

زندگانی علی بن الحسین (علیه السلام)

سید جعفر شهیدی

مقدمه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

یحرفون الکلم عن مواضعه « ۱ » نویسنده در دوران کودکی توفیق درس خواندن در مدرسه‌های جدید را نداشته است. چرا و موجب چه بود؟ این مقدمه، جایی برای چنین بحثی را ندارد. و نیز اینکه باید از چنان پیش آمد متأسف باشد، یا خشنود، مورد ندارد و هر چه بود گذشته است. در نتیجه نمی‌داند دبستانهای دولتی پنجاه، شصت سال پیش درسی را برای یاد دادن اصول اعتقادات و مذهب و شناساندن پیشوایان دین داشت یا نه؟ اگر داشت آن درس‌ها چگونه گفته می‌شد؟

ما بچه مکتبی‌ها سی تا پنجاه تن - از پنج‌ساله تا هیجده‌ساله - زیر سقفی هشت ذرع در سه تا چهار ذرع جمع می‌شدیم و درس می‌خواندیم، یا بهتر بگوییم روز می‌گذراندیم. ضمن خواندن سوره‌هایی از قرآن و کتابهایی از قبیل عاق والدین، گرگ و روباه، سنگ تراش، مکتب رفتن امام حسن و امام حسین، داستان طال لعین، جنگ علی علیه السلام با جنیان در بئر العلم، اصول دین و مذهب را هم تعلیم می‌گرفتیم. امامان خود را هم بایست می‌شناختیم. اما این درسها را چگونه و در چه حدی فرا می‌گرفتیم؟ داستانی است جالب که اگر فرصتی یافتیم و نوشتیم بخواندن آن می‌ارزد.

در اینجا بمناسبت مقدمه کتاب حاضر نمونه‌ای کوچک، یا مشتکی از خروار را می‌نویسم.

درس اصول دین چنین آغاز می‌شد:

- توحید بر چند قسم است؟

- بر دو قسم: توحید ذاتی و توحید صفاتی.

اما اگر کسی می‌پرسید ذات و صفات چیست و فرق این دو کدام است؟ هیچ‌کدام نمیدانستیم. پس از گذشت بیش از نیم قرن بر آن روزگار، باید بگوییم عمق معلومات متعلم کمتر از معلم نبود. آنچه معلم میدانست همان بود که بما یاد میداد و آنچه ما از بر میکردیم همان بود

که او میدانست.

حد اقل هفته‌ای يك بار باید درس‌های دینی را امتحان می‌دادیم. معلم یا جانشین وی که او را خلیفه می‌گفتیم درس‌ها را از تك تك ما می‌پرسید و ما همان جمله‌ها را که از روی نوشته یا گفته بخاطر سپرده بودیم بازگو میکردیم و یا باصطلاح آن روز مکتب خانه، درسمان را پس میدادیم.

- خدا چندتا است؟

- یکی است.

- چرا یکی است؟

- چون اگر دو خدا باشد با هم می‌جنگند و ناچار خدای توانا خدای ناتوان را خواهد کشت.

و باز اگر کسی می‌پرسید چرا این دو خدا باید با هم جنگ کنند، نه شاگرد جوابی داشت و نه استاد!

پس از پایان بحث خداشناسی، نوبت به پیغمبر و امامان می‌رسید:

- امام اول؟

- مرتضی علی (ع)

- امام دوم؟

- امام حسن (ع)

- امام سوم؟

- امام حسین (ع)

- امام چهارم؟

- امام زین العابدین بیمار (ع)

مثل اینکه گفتن کلمه بیمار، پس از نام امام چهارم واجب بود. و من چون کلمه بیمار را میگفتم و یا از همشاگردی‌های خود می‌شنیدم بقاعده تداعی معانی (که البته سالهای بعد دانستم این اصطلاح آن معنی را دارد) ذهنم متوجه حالتی خاص می‌شد.

داستان از این قرار بود که من در دوران کودکی و حتی نوجوانی قسمتی از سال را بیمار و در بستر افتاده بودم و کاسه جوشانده و دواهای حکیم‌های آن روز از کنارم جدا ناشدنی.

بنابراین هنگام بر شمردن نام امامان چون به نام امام زین العابدین بیمار می‌رسیدم در ذهن محدودم (که حالا هم پس از گذشت شصت سال وسعتی چندان نیافته) قیافه‌ای غم‌زده و پژمرده مجسم می‌شد که از شدت درد می‌نالید و از سوز تب میگدازد و پی‌درپی قدح‌های فلوس و عناب و سپستان و پرسیاوشان و جوشانده گزانگبین و اکلیل و خارخسک را سر می‌کشد.

کم‌کم بزرگ‌تر شدم، و به مجلس‌های سوگواری راه یافتیم. این مجلس‌ها تنها جایی بود که حاجب و دربان نداشت، و مردم از هر طبقه بی‌تکلف می‌توانستند در آن شرکت کنند.

هنگامی که گوینده یا نوحه‌خوان، گریز به صحرای کربلا می‌زد و نام امام زین العابدین بیمار بمیان می‌آمد. همان صحنه‌ها را در نظر مجسم می‌کردم.

تفاوتی که این درس با درس مکتب خانه ما داشت این بود که اولاً امتحانی از شنوندگان گرفته نمیشد. دوم آنکه بر اوصاف امام بیمار: غل بر گردن، اسیر شترسوار و وصف‌هائی از

ص: ۵

این گونه اضافه می‌گردید. این تصویری بود از امام زین العابدین که تعلیمات مکتب خانه و تلقینات نوحه‌خوانان، در ذهن من و شاگردانی چون من باقی گذاشته بود.

اندک اندک بزرگ‌تر شدم با کتابهای تاریخ و تذکره آشنا گشتم. کتابهائی چون جلاء العیون مجلسی و طوفان البکاء، مشکاة الادب مرحوم سپهر، و قمقام مرحوم حاج فرهاد میرزا... و بعد متن‌های قدیم و جدید عربی و سرانجام خواندن اسناد دست اول و سپس تحقیق و بررسی این سندها.

در این سالها بود که دانستم آنچه از این گونه درس‌ها در کودکی بذهن ما سپرده‌اند و حکم «النقش فی الحجر» را یافته با چه زحمتی باید زدوده شود و از کجا که چنین فرصتی برای همه همسالان من دست داده باشد.

آشنائی با صحیفه سجاده، و دقت در معانی بلند دعای ابو حمزه، و بررسی کتابهائی چون صفة الصفوة ابن جوزی و حلیة الاولیاء ابو نعیم اصفهانی و کشف الغمه اربلی و مناقب ابن شهر آشوب، چهره نزدیک بواقع این شخصیت بزرگوار را به من نشان داد، و سی سال پیش جزوه‌ای کوچک بنام (چراغ روشن در دنیای تاریخ) نوشتم و منتشر شد. اکنون پس از گذشتن پنجاه سال بر دوره مکتب خانه و مجلس‌های سوگواری آن سالها، باید بگویم: آموزشی با چنان اسلوب ممکن است اثری نامطلوب در ذهن شنونده‌ای چون من بی بضاعت پدید آورد و دیگر مجالی برای وی فراهم نشود تا خطاهای انباشته در ذهن خویش را تصحیح کند. و خدای نخواستہ نتیجه آن شود که شخصیتی بزرگوار - قطع نظر از مقام شامخ امامت و عصمت که شیعه بدان معتقد است - در مقابل سی سال تعلیم مسائل فقهی، ارشاد عملی، دستگیری بی منت از درماندگان، رأفت به مستمندان و زبردستان، در دهان شکستن سخنان ستمگران، خضوع و خشوع بدرگاه پروردگار جهان، و بالاخره بجای گذاشتن اثری در نهایت بلاغت و سخنانی در اوج فصاحت، از شیعیان و دوستداران خود لقب «بیمار» را بگیرد!

اکنون که توفیقی دست داد تا این کتاب را فراهم آورم. کوششی فراوان بکار رفت که بر منطق و مدرک تکیه کنم نه بر عاطفه و احساس.

من در این کتاب‌ها آنچه نوشته‌ام چیزی است که تاریخ‌نویسان و جامعه‌شناسان اسلامی و حتی غیر مسلمانان، آن را پذیرفته‌اند.

چیزی ننوشته‌ام که درک واقعیت آن برای مردم روزگار ما آسان نباشد، و از سوی دیگر نتیجه عملی بر آن مترتب نگردد، از میان همه نوشته‌ها آن را گزیده‌ام که تاریخ درست یا نزدیک بدرست ضبط کرده است. بدین ترتیب در این کتاب کوشیده‌ام با نشان دادن آنچه در سندهاست سیمایی از ظاهر این امام بزرگوار نشان دهم. اما باید بگویم درک مقام او از روی حقیقت و واقع، پیداست که در توانائی کسی مانند من نیست و چنانکه در مقدمه کتاب دیگر نوشته‌ام، نمی‌گویم آنچه فراهم کرده‌ام حقیقت محض است ... حقیقت محض را جز خدای بزرگ نمیداند.

سید جعفر شهیدی تیر ماه ۱۳۶۴

[توضیحی در باب لقب‌های امام علی بن الحسین (ع). نامهایی که برای مادر امام نوشته‌اند]

لا یقاس بآل محمد صلی الله علیه و آله من هذه الأمة أحد «۱» خداوند از بندگان خود دو تیره را برگزیده است، از عرب قریش و از جز عرب فارس را «۲»

ملقب به زین العابدین «۳» ذو الثَّنَات «۴» سیّد العابدین «۵» قدوة الزّاهدين «۶» سیّد المتّقین «۷» إمام المؤمنین «۸» الأمين «۹» سجّاد «۱۰» الزّکّی «۱۱» زین الصّالحین «۱۲» منار القانتین «۱۳». جز این چند لقب که نوشتیم، لقب‌های دیگری نیز بدو داده‌اند، چون: العدل: إمام الأمة، البکاء. از این لقب‌ها سجّاد و زین العابدین شهرت بیشتری دارد و ذو الثَّنَات در تائیه

(۱). از این امت کسی را به آل محمد (ص) قیاس نتوان کرد. (علی علیه السلام. نهج البلاغه ج ۱ ص ۳۹)

(۲). حدیثی ظاهراً برساخته

(۳). ارشاد ج ۲ ص ۱۳۸. کشف الغمه ج ۲ ص ۷۳ و ۷۴. مناقب ج ۴ ص ۱۲۹ و ۱۷۵ حلیة الاولیاء ج ۳ ص ۱۳۳.

(۴). مناقب ج ۴ ص ۱۷۵. کشف الغمه ج ۲ ص ۷۴ علل الشرایع ص ۲۳۳ شرح نهج البلاغه ج ۱۰ ص ۷۹.

(۵). مناقب ج ۴ ص ۱۷۵ کشف الغمه ج ۲ ص ۷۴

(۶). کشف الغمه ج ۲ ص ۷۳

(۷). کشف الغمه ج ۲ ص ۷۳

(۸). کشف الغمه ج ۲ ص ۷۳ مناقب ج ۴ ص ۱۷۵

(۹). کشف الغمه ج ۲ ص ۷۴

(۱۰). مناقب ج ۴ ص ۱۷۵ علل الشرایع ص ۲۳۲

(۱۱). کشف الغمه ج ۲ ص ۷۴

(۱۲). مناقب ج ۴ ص ۱۷۵

(۱۳). حلیة الاولیاء ج ۳ ص ۱۳۳ مناقب ج ۴ ص ۱۷۵

دعبل آمده است:

و حمزة و السّجاد ذی الثَّنَات «۱»

دیار علی و الحسین و جعفر

این لقب‌ها را که به امام علی بن الحسین نهاده‌اند، مانند لقب‌هایی نیست که در عرب بهنگام زادن کودک و یا در کودکی وی بدو می‌دهند. نیز چون لقب‌هایی نیست که از سده سوم هجری در قلمرو حکومت اسلامی رواج یافت. و یا لقب‌هایی که در سده سیزدهم و چهاردهم هجری در کشور ما معمول شد و یکی از منتقدان اجتماعی فهرستی از آن را در کتاب خود «۲» آورده است.

این لقب‌ها را مردم به این امام (ع) داده‌اند، مردم نه بمعنای لغوی این کلمه، بلکه بمعنای اصطلاحی آن، یعنی صرافان گوهرشناس و عارفان انسان‌جو. آنان که در آن دوران تاریخ از دیو و دد ملول شده بودند و با دیدن او کسی را دیدند، که آن دانشمند در روز روشن با چراغ گرد شهر در پی او می‌گردید و نمی‌یافت. مصداقی کامل از «عباد الرحمن» «۳».

بیشتر کسانی که این لقب‌ها را بدو داده‌اند نه شیعه بودند و نه او را امام و منصوب از جانب خدا میدانستند، اما نمیتوانستند آنچه را در او می‌بینند ندیده بگیرند.

هر یک از این لقب‌ها نشان‌دهنده مرتبه‌ای از کمال نفس و درجتی از ایمان، و مرحله‌ای از تقوی و پایه‌ای از اخلاص است، و بیان‌دارنده. اعتماد و اعتقاد مردم بدان‌ارنده این لقب‌ها: سید عابدان، پیشوای زاهدان، مهتر پرهیزکاران، امام مؤمنان، زیور صالحان، چراغ شب‌زنده‌داران و پیشانی پینه‌بسته. و چنانکه خواهید خواند او بحقیقت مظهر نمایان این صفات‌ها بوده است، و این گفته‌ای است که همگی بر آنند.

کنیت او را ابو محمد «۴»، ابو الحسن «۵»، ابو بکر «۶» و ابو الحسین «۷» نوشته‌اند.

پدرش، امام حسین بن علی بن ابی طالب (ع)، دخترزاده پیغمبر اسلام (ص). سومین امام

(۱). دیوان ص ۱۳۱

(۲). سفرنامه ابراهیم بیک. ص ۶۱

(۳). فرقان: آیه ۶۳

(۴). انساب الاشراف ج ۲ ص ۱۴۶، صفة الصفوة ج ۲ ص ۵۲. کشف الغمه ج ۲ ص ۱۰۵

(۵). طبقات ج ۵ ص ۱۵۷، صفة الصفوة ج ۲ ص ۵۲

(۶). مناقب ج ۴ ص ۱۷۵. کشف الغمه ج ۲ ص ۱۰۵

(۷). نسب قریش ص ۵۸. ارشاد ج ۲ ص ۱۳۸

شیعیان جهان، و مادر او چنانکه شهرت یافته است، شهربانو دختر یزدگرد سوم آخرین پادشاه ایران از سلسله ساسانی است.

شهرت شهربانو ریشه‌ای هزار و یکصدساله دارد، و در قوت بدرجه‌ای است که بعضی ترجمه‌نویسان معاصر «۱» نوشته‌اند: «مشیت پروردگار بر این بود که این بانو در میان مردمی مشرک پرورده شود و از عیب کفر و بی‌دینی بر کنار ماند، چنانکه مشیت الهی محمد را از شرک و کفر بر کنار داشت»!! «۲».

مادر بودن شهربانو دختر یزدگرد برای امام چهارم، در باور عموم، چنان مسلم و بلکه بدیهی است، که اگر کسی در پذیرفتن آن تردید کند، گوئی اصلی ثابت و ضروری از ضروریات را منکر گشته است. در این جهان سزاوار لعن و در آن جهان جاودان در دوزخ خواهد بود.

اما اگر پژوهشگری این شهرت درازمدت را نادیده بگیرد و خوش‌باوری یا اعتماد محض را کنار نهد، و آنچه را محدثان و تاریخ‌نویسان قرن سوم نوشته‌اند، بی‌چون و چرا نپذیرد، بلکه به سر وقت سندهای آنان رود، و با روش علمی به تحقیق در آن سندها پردازد سپس مضمون آن سندها را با قرینه‌های خارجی به سنجد، برای او روشن خواهد شد که داستان شهربانو مصداقی درست از این مثل تازی است که: «رَبِّ مشهور لا أصل له» «۳».

آری داستان شهربانو را نخست پندارها و افسانه‌ها پدید آورده، سپس واقعیت خارجی در پوشش خیال از دیده‌ها پنهان مانده است. آنگاه تذکره‌نویسان و مورخان بعد، بی‌هیچ جستجو گفته‌های پیشینیان را پذیرفته‌اند- شاید بدان جهت که داستان را در خور نقد علمی نمی‌دیده‌اند. امروز هم بیشتر کسانی که می‌خواهند درباره امام علی بن الحسین علیه السلام چیزی بنویسند و یا رویدادهای عصر او را بررسی کنند ضرورتی نمی‌بینند که در این باره پژوهشی کنند. نیز روا نمیدارند کسی این شهرت درازمدت را نپذیرد. پنداری اگر داستان شهربانو درست نباشد منقصتی دامان خاندان امامت

(۱). سید عبد الرزاق مقرم در کتاب الامام زین العابدین.

(۲). ص ۱۰ کتاب

(۳). چه بسیار مشهوری که ریشه ندارد.

ص: ۱۰

را خواهد گرفت، یا به حشمت تیره‌ای بی‌حرمتی خواهد شد.

نویسنده سی سال پیش که چنین بحثی را گشود نوشت: من داستان شهربانو را باور نمیکنم چون سندهایی که این داستان در آن آمده درست نیست. اکنون هم میگویم اگر پایه چنین شهرت درازمدت بر این سندهاست که

بررسی شده، چندان ارزش علمی ندارد. اما اگر پژوهنده‌ای سندی قطعی و غیر قابل تردید بیابد، بر اوست که آن را در معرض قضاوت محققان قرار دهد.

متأسفانه تاکنون هر چه درباره شهربانو- باصالت یا ضمنی - نوشته شده - جز آنچه بعضی شرق‌شناسان نوشته‌اند - بر پایه همان شهرت است. اما کسانی که می‌خواهند، تنها از زندگانی امام چهارم خود آگاه گردند می‌گویند: علی بن الحسین بنده برگزیده خدا، نمونه‌عالی تربیت اسلامی، فاضل‌ترین هاشمیان عصر خود ... و بالاخره امامی است که خدا طاعت او را واجب فرموده است. مادر او شهربانو باشد یا غزاله، یا سلافه، یا حرار، شاهزاده باشد یا کنیزک، ایرانی باشد یا از اسیران کابل در آنچه ما از زندگانی این امام می‌خواهیم اثری ندارد.

چنین نظر از دیدگاه این دسته از خوانندگان کتاب درست است، اما از دیدگاه تاریخ‌نویسی نمیتوان بحث را بدین اختصار پایان داد. بلکه تا حد ممکن باید اسناد را مقابله و بررسی کرد شاید حقیقت روشن گردد، و یا لااقل راهی برای تحقیق آیندگان بازشود «۱» اگر چنین پژوهشی ضرورت داشته باشد باید گفت:

در اسناد دست اول و نزدیک به عصر اول نام مادر امام چهارم بدین صورت‌ها دیده میشود:

شهربانو «۲» شهربانویه «۳» شاه زنان «۴» جهان شاه «۵» شهرناز «۶» جهان

(۱). تقریباً سی سال پیش نویسنده جزوه‌ای با عنوان «بختی درباره شهربانو» منتشر کرد. این بحث مورد توجه دانشمندان ایرانی و بعضی شرق‌شناسان خارجی قرار گرفت. بانویی از دانشمندان انگلستان مقاله‌ای در نشریه مدرسه السنه شرقی لندن سال ۱۹۶۷ شماره ۳۰ ص ۳۰-۴۴ منتشر کرد که ترجمه آن بوسیله آقای دکتر حسن جوادی استاد دانشگاه تهران در مجله بررسی‌های تاریخی شماره ۳ و ۴ سال دوم چاپ رسید. اساس مقاله آن بانو در مورد شهربانو نوشته این بنده بود. ولی یکی دو سال پیش سلسله مقاله‌هایی درباره شهربانو منتشر شد که تقریباً مندرجات جزوه «بختی درباره شهربانو» است با نشان دادن چند سند دیگر و از جمله ترجمه آقای ذبیح‌الله منصوری از داستان تخیلی کورت فریشلر!

(۲). کشف الغمه ج ۲ ص ۱۰۵

(۳). ارشاد ج ۲ ص ۱۳۸. مناقب ج ۴ ص ۱۷۶. اعلام الوری ص ۲۵۶

(۴). ارشاد ج ۲ ص ۱۳۸. کشف الغمه ج ۲ ص ۷۴. مناقب ج ۴ ص ۱۷۶. اعلام الوری ص ۲۵۷ مجلسی در روایتی از دروس شاه زنان را دختر شیرویه می‌شناساند (بحار ص ۱۴ ج ۴۶).

(۵). اصول کافی ج ۱ ص ۴۶۷. خراج به نقل بحار ص ۱۱ ج ۴۶ ترجمه فرق الشیعة ص ۳۱

(۶). مجمل التواریخ و القصص ص ۴۵۶

ص: ۱۱

بانویه «۶» خوله «۷» بزه «۸» سلافه «۹» غزاله «۱۰» سلامه «۱۱» حرار «۱۲» مریم «۱۳» فاطمه «۱۴».

از میان این چهارده نام که نوشته شد، شهربانو از همه مشهورتر است. شهرت شهربانو تا بدان جاست که مزاری هم بنام بی بی شهربانو در نزدیکی شهر ری در دل کوه برای او و بنام او برپاست. برپادارندگان و زیارت‌کنندگان این مزار گویند این بانو پس از حادثه کربلا و شهادت امام حسین بر اسب او ذو الجناح نشست و یکسره بایران تاخت. در

نزدیکی ری، بدین کوه رسید و دشمن در پی او بود. شهربانو خواست بگوید ای (هو) مرا بگیر! گفت ای کوه مرا بگیر! کوه شکافته شد و او در دل کوه رفت.

پدر او را یزدگرد، آخرین پادشاه ساسانی، نوشجان از مردم خراسان «۱۵» و شیرویه «۱۶» پسر پرویز، نوشته‌اند و مشهورتر از همه نام یزدگرد است.

اما شهربانو- که گویند در کربلا حاضر بود- چگونه بایران افتاد؟ و یا اگر از عراق به حجاز رفت، چرا از آنجا بایران هجرت کرد و این راههای دراز را برای چه پیمود، تا بدین سرزمین برسد و دشمن او را دنبال کند؟ و او از (هو) یاری بخواهد لیکن زبانش بخطا (هو) را (کوه) بگوید و کوه از هم بازشود و او را در شکم خود پنهان سازد؟! داستانی است که افسانه‌پردازان باید بدان پاسخ دهند و یا لااقل آن را روشن کنند. و اگر متبعی علاقه‌مند بخواهد از ریشه این داستان و حقیقت این مزار آگاه شود بهتر است به همان شماره از مجله بررسی‌های تاریخی رجوع کند.

(۶). مناقب ج ۴ ص ۱۷۶

(۷). کشف الغمه ج ۲ ص ۱۰۵. مناقب ج ۴ ص ۱۷۶

(۸). مناقب ج ۴ ص ۱۷۶. کشف الغمه ج ۲ ص ۱۰۵

(۹). المعارف ص ۲۱۴. عیون الاخبار ج ۴ ص ۸. مناقب ج ۴ ص ۱۷۶. انساب الاشراف ص ۱۰۲ و ص ۱۴۶. وفيات الاعیان ج ۲ ص ۴۲۹. مرآة الجنان ج ۱ ص ۱۹۰

(۱۰). طبقات ج ۵ ص ۱۵۶. کشف الغمه ج ۲ ص ۷۲. صفة الصفوة ج ۲ ص ۵۲. المعارف ص ۲۱۴. یعقوبی ص ۲۱۹ ج ۱

(۱۱). اصول کافی ج ۱ ص ۴۶۶. کشف الغمه ج ۲ ص ۱۰۱

(۱۲). تاریخ یعقوبی ج ۱ ص ۲۱۹ یعقوبی نویسنده حسین (ع) نام او را به غزاله تغییر داد.

(۱۳). مناقب ج ۴ ص ۱۷۶ و نویسد که: این نام را امیر المؤمنین (ع) بدو داد.

(۱۴). مناقب همان جلد همان صفحه با همان خبر.

(۱۵). مناقب ج ۲ ص ۱۷۶. کشف الغمه ج ۴ ص ۱۰۵

(۱۶). مناقب ج ۴ ص ۱۷۶

زندگانی علی بن الحسین (ع)، شهیدی ۱۲ توضیحی در باب لقب‌های امام علی بن الحسین (ع). نامهایی که برای مادر امام نوشته‌اند

ص: ۱۲

اما نام شهر بانو دختر یزدگرد ساسانی، تنها در زیارت‌نامه‌ها و قصه‌هایی که برای توجه شنوندگان می‌نویسند نیامده، چنانکه نوشتیم این نام شهرتی هزار و یکصدساله دارد نه تنها در بین مردم، بلکه در کتاب‌های تذکره، رجال و تاریخ، نوشته شخصیت‌هایی بزرگ و مشهور در جهان تشیع.

حال که چنین است باید دید برابر این اسناد دختر یزدگرد- آخرین پادشاه ایران پیش از اسلام- چگونه از ایران به حجاز و به مدینه رفته و زناشویی او با سید الشهدا حسین بن علی (ع) چنان بوده است؟ و اسنادی که این داستان در آنها آمده، قابل اعتماد است یا نه. و اگر محدثی ثقة آن را نوشته است نوشته او را درست باید پذیرفت؟ و یا باید شیوه پژوهندگان عصر را در نقد علمی داستانها رعایت کرد؟ و یقین است که صورت دوم مورد قبول همگان خواهد بود. زیرا آنچه در آن بحث میشود، حادثه‌ای تاریخی است، نه حکمی الزام‌آور.

دیرینه‌ترین سند (تا آنجا که نویسنده جستجو کرده است) که گوید شهر بانو در جنگ مسلمانان با ایرانیان اسیر گردید و او را به مدینه، نزد عمر بردند، کتاب بصائر الدرجات تألیف محمد بن حسن صفار قمی متوفای سال ۲۹۰ هجری قمری است که گوید دختر یزدگرد را باسیری نزد عمر آوردند «۱» چون طریق او در نقل این روایت طریق کلینی و نقل از عمرو بن شمر است و روایت او و کلینی هر دو یکی است از نوشتن عبارت بصائر خودداری میشود، پس از آن کتاب اصول کافی نوشته ثقة الاسلام محمد بن یعقوب کلینی است «۲» کلینی از طریق عمرو بن شمر از جابر بن عبد الله چنین روایت کند:

چون دختر یزدگرد را بر عمر درآوردند، دوشیزگان مدینه به تماشای او آمدند.

چون به مسجد درآمد، مسجد به نور او روشن شد. چون عمر بدو نگریست، وی روی خود را پوشاند و گفت «اف بیروچ باد هرمز- ابیروچ باد هرمز» عمر گفت مرا دشنام میدهد، و قصد کشتن او کرد. امیر المؤمنین علیه السلام او را فرمود:

تو چنین حقی نداری! او را بگذار تا یکی از مسلمانان را به شوهری اختیار کند.

(۱). بنقل از بحار ج ۴۶ ص ۹. (از تذکر حضرت آقای شبیری مد ظلله سپاسگزارم).

(۲). در کتاب الفرق و المقالات نوبختی و فرق الشيعة سعد بن عبد الله اشعری نیز نام دختر یزدگرد آمده است لیکن نه با تفصیلی که در کافی دیده میشود.

ص: ۱۳

و او را بهره آن مسلمان از مال فیء «۱» قرار بده.

عمر دختر را آزاد گذاشت. او بیامد و دست خود را بر سر حسین (ع) نهاد.

امیر المؤمنین پرسید:

- نام تو چیست؟ گفت:

- جهان شاه. امام فرمود:

- نه. شهربانو (۲)!

سپس به حسین گفت یا ابا عبد الله او بهترین روی زمین را برای تو خواهد زاد (۳).

اما این حدیث با چنین سند و متن پذیرفتنی نیست، یا لا اقل در پذیرفتن آن میتوان تردید کرد. نیز قرینه‌های خارجی - چنانکه خواهیم نوشت - با آن سازش ندارد.

نخست از جهت سند در حدیث بنگریم. راوی حدیث عمرو بن شمر است که نجاشی و ابن غضائری او را بسیار ضعیف دانسته‌اند. و صاحب مرآة العقول و وجیزه بر ضعف او تصریح کرده‌اند (۴). حدیث از جهت متن نیز در خور بررسی است. بار دیگر در این عبارت بنگرید. (چون بمسجد درآمد مسجد به نور او روشن شد) باید پرسید چرا مسجد روشن شد؟ مشعلی برای او افروختند؟ و یا او آفتابی یا ماهی بود؟ مقام جای مجازگوئی نیست که بگوئیم این عبارت چنانست که بگویند «مجلس ما را به جمال خود نورانی کردی» این گونه تعبیرها خاص عبارت‌های مصنوع است نه روایت.

امام صادق (ع) در بیان این حدیث قصد عبارت‌پردازی و مدیحه‌سرایی ندارد.

برای همین است که مجلسی چون با چنین غرابت لفظ در حدیث، روبرو شده عبارت را بدین گونه تفسیر کرده است: «روشن شدن مجلس بدو، یعنی مردمان بدیدن

(۱). فیء بهره‌ای است که مسلمانان از غنیمت‌های جنگی دریافت میکردند سپس در طول تاریخ معنی دیگر نیز بدان داده‌اند.

(۲). سید عبد الرزاق مقزم، در کتابی که بنام «امام علی بن الحسن» نوشته چنین آرد: «شاید امیر المؤمنین شاه زنان را» به شهربانو تبدیل کرد تا این زن در لقب با فاطمه (ع) شریک نگردد. چه فاطمه سیده النساء است! (ص ۱۴ کتاب) در دائرة المعارف مرحوم مصاحب آمده است «گفته‌اند سلمان فارسی مترجم گفته‌های دو طرف بود» معلوم نیست ماخذ این اظهار نظر چیست.

(۳). اصول کافی ج ۱ ص ۴۶۷

(۴). تنقیح المقال ج ۲ ص ۲۳۲

وی شادمان شدند» (۱) اما این تفسیر مخالف ظاهر کلمه است. گذشته از روایت کافی و بصائر الدرجات، در روایت خرائج از جابر، جمله چنین است «اشرق المجلس بضوء وجهها» (۲) و باز در ذیل این روایت بنقل جابر، می بینیم که: عمر خواست او را بمزایده بگذارد. علی علیه السلام گفت:

دختران پادشاهان را هر چند هم که کافر باشند نمیتوان فروخت. او را با اختیار خود بگذار تا یکی را انتخاب کند. عمر چنین کرد و دختر نزد حسین بن علی (ع) رفت و دست خود را بر دوش او نهاد و این گفتگو (البته بفارسی دری) میان آنان روی داد:

- چه نام داری ای کنیجک؟

- جهان شاه.

- نه شهربانویه.

- آن خواهر من بود.

- راست گفتی. (۳)

فقره دیگر از عبارت حدیث نیز شایسته تأمل است.

«دختران پادشاهان را هر چند کافر باشند، نمیتوان فروخت» دختران پادشاهان این امتیاز را از کجا یافته بودند؟ آیا در زمان رسول خدا چنین حکمی تشریح شد، یا عموم روایتی از پیغمبر یا ظاهر لفظی از قرآن بر این حکم دلالت دارد؟.

جمله دیگر که ساختگی بودن حدیث را نشان میدهد این است که گوید شهربانو گفت (آبیروج باد هرمز) «(۴) هرمز چرا باید نفرین شود؟ او که به نامه پیغمبر بی حرمتی کرد (اگر داستان بدان صورت باشد که نوشته اند، خسرو پرویز پسر هرمز است. اگر دختری بمسجد مدینه درآمده و اگر آن دختر شهربانو فرزند یزدگرد بوده.

(۱). بحار ج ۴۶ ص ۹

(۲). همان کتاب ص ۱۰

(۳). همان کتاب ص ۱۱

(۴). حضرت آقای شبیری مد ظله العالی تذکر دادند که در نسخه خطی بصائر الدرجات موجود در کتابخانه آیت الله مرعشی بجای (هرمز) (هرمن) نوشته شده. گمان دارم هرمز به هرمن تغییر یافته است. بهر حال چون واقعیت اصل داستان از جهت های دیگر درست نیست بودن هرمن بجای هرمز مشکلی را نمی گشاید.

این اندازه مسلم است که پدر و جد خود را می‌شناخته و از کردار آنان بخوبی آگاه بوده است.

نیز در ذیل روایت می‌خوانیم: علی بن الحسین را ابن الخیرتین می‌گفتند، زیرا برگزیده خدا از عرب هاشم است و از عجم فارس «این فقره از حدیث بصورت‌های گوناگون دیده میشود:»

خدا از بندگانش دو تیره برگزیده است، از عرب قریش و از جز عرب فارس را «۱»

خدا از آفریدگان خود دو صنف را برگزید از عرب قریش و از عجم فارس را «۲»

و در بعضی روایت‌ها تیره برگزیده بجای قریش، بنی هاشم است. گویا دگرگون کردن کلمه قریش به بنی هاشم پس از برافتادن امویان و روی کار آمدن عباسیان بوده است. این روایت بهر مضمون که باشد با ظاهر قرآن کریم و روح شریعت اسلامی سازگاری ندارد، قرآن، سبب کرامت را تقوی دانسته است نه نژاد

و چنانکه در جای دیگر این کتاب خواهید خواند، عبد الملک مروان امام علی بن الحسین را سرزنش می‌کند که چرا کنیزکی را بزنی گرفته است و او در پاسخ می‌نویسد «خداوند هر پستی را با اسلام محو می‌سازد.»

در چنین شریعت، چگونه میتوان گفت قریش (بطور عموم) از دیگر طایفه‌ها برتر است؟ و ابو سفیان، معاویه، یزید و سهیل بن عمرو نزد خدا از قیس بن سعد بن عباد، ابو ایوب انصاری، سلمان فارسی و صدها تن دیگر از این گونه مسلمانان حقیقی گرامی‌تر هستند؟

بلکه چگونه میتوان گفت همه فرزندان هاشم بن عبد مناف نزد خدا از دیگر مردمان عزیزترند و با این حکم رتبه ابو لهب بن عبد العزی و پسران او و عباس بن عبد المطلب و زید النار و جعفر کذاب را از محمد بن یعقوب کلینی، محمد بن حسن

(۱). لله تعالی من عبادہ خیرتان فخیرته من العرب قریش و من العجم فارس. (وفیات الاعیان ص ۴۲۹ ج ۲. مناقب ج ۴ ص ۱۶۷) اِنَّ لِلّٰهِ مِنْ عِبَادِهِ خَيْرَتَيْنِ فَاخَيْرُهُنَّ مِنَ الْعَرَبِ قُرَيْشٌ وَمِنْ الْعَجْمِ فَارِسٌ (بخار ص ۸ ج ۸) اِنَّ اللّٰهَ خَيْرٌ مِنْ خَلْفِهِ صَنْفِيْن. من العرب قریش و من العجم فارس (فارسانامه ابن بلخی ص ۴)

(۲). الحجرات: ۱۳

طوسی، و مفید و شیخ انصاری و دیگران بالاتر دانست؟ آن روایت که از احمد بن اسحاق اشعری قمی نقل شده و امام عسکری (ع) بر او خرده گرفته که چرا به حسین بن حسن بی‌حرمتی کرده است «۱» در مورد وظیفه غیر

هاشمیان برابر هاشمیان است، و معنی آن این نیست که چون حسین از نژاد هاشم است هر چه بکند نزد خدا عزیز است و پروردگار از او مؤاخذت نخواهد کرد.

در بحار روایتی دیگر به نقل از محمد بن جریر رستم طبری می‌بینیم. در این روایت داستان رنگ دیگری گرفته و با آب و تاب بیشتری نقل شده: عمر می‌خواهد زنان اسیر را بفروشد، امیر المؤمنین علی علیه السلام مانع میشود و بدو میگوید از پیغمبر شنیدم که بزرگان قوم را هر چند مخالف شما باشند گرامی بدارید. «چنانکه می‌بینیم اینجا دیگر داستان شهربانو تنها نیست داستان همه زنان ایرانی است که اسیر شده‌اند» سپس می‌فرماید من سهم خود را از این اسیران بخشیدم. بنی هاشم میگویند ما هم سهم خود را بخشیدیم. مهاجر و انصار هم میگویند ما هم سهم خود را بخشیدیم. عمر به علی علیه السلام پر خاش میکند که چرا بخاطر عجمان با من مخالفت میکنی «۲» روایت طولانی است و آثار پرداخت شعوبیان بخوبی در آن نمایان است.

مضمون روایت‌ها با همه دستکاری که در آن کرده‌اند، چنان شگفت و ناپذیرفتنی است که از صدها سال پیش محدثان و نسب‌دانان بر آن خرده گرفته و بانکار برخاسته‌اند.

سید احمد بن علی داودی مؤلف کتاب عمدة الطالب فی أنساب آل ابی طالب در این باره نظری جالب دارد که برای تکمیل این قسمت از بحث و نیز آشنائی با شیوه بحث‌های دیرین، نوشتن آن بی‌فایده نیست. وی گوید:

خداوند علی بن الحسین را به فرزندزادگی پیغمبر از پادشاه‌زادگی مجوس بی‌نیاز فرموده است، آن هم دختری که بر سنت اسلامی متولد نشده است. اگر پادشاهی موجب شرف بود بایست عجم بر عرب و بنی قحطان «۳» بر بنی عدنان فضیلت داشته باشد.

(۱). منتهی الامال ج ۲ ص ۲۶۷

(۲). بحار ج ۴۶ ص ۱۵

(۳). قحطانیان، عرب‌های ساکن جنوب عربستان هستند که از دیر زمان معینیان، سبا و حمیریان در آنجا پادشاهی داشته‌اند، در حالی که عدنانیان (عرب‌های شمالی) بیابان‌نشین بودند.

ص: ۱۷

گروهی از عوام و دسته‌ای از حسینیان بدین نسبت فخر کرده‌اند که حسینیان نبوت و پادشاهی را در خود جمع کرده‌اند. این سخنی بی‌اساس است. نیز فاطمه دختر حسین بن علی (ع) مادر فرزندان حسن مثنیٰ فرزند امام حسن است و چنانکه میگویند مادر او مادر علی بن الحسین است «۱» پس اگر ولادت از کسری فضیلتی بود بنی حسن نیز از چنین فضیلت برخوردارند. نیز حسن بن علی (ع) بر برادر خود امام و طاعت او بر حسین واجب بود. و این فضیلتی است که فرزندان امام حسن میتوانند به رخ حسینیان بکشند «۲».

مشکل دیگری که در صورت پذیرفتن این روایت با آن روبرو خواهیم شد، اینست که شهربانو چه سال و در کجا اسیر شده؟ اگر جزء اسیران خراسانست، خراسان را در دوره عثمان گشودند نه در خلافت عمر. پس در نتیجه آوردن شهربانو به مسجد مدینه و گفتگوی او با عمر نادرست خواهد بود. و اگر در عهد خلافت عمر اسیر شده باشد، اسیری او در یکی از نبردهای قادسیه، مدائن یا نهاوند بوده است که در این صورت داستان از دو جهت پذیرفتنی نیست.

نخست اینکه تاریخ‌نویسان هنگام شرح جنگ‌های عرب و ایران، داستان حرکت و عقب‌نشینی یزدگرد را از نقطه‌ای به نقطه دیگر به تفصیل نوشته‌اند. بموجب این گزارش‌ها یزدگرد و خاندان او هیچ‌گاه در میدان نبرد نبوده‌اند. هنگامی که جنگ قادسیه آغاز شد، یزدگرد در مدائن بود، و پیش از آنکه مسلمانان به مدائن برسند به حلوان رفت. سپس از حلوان به قم و کاشان و از آنجا باصفهان و کرمان و مرو افتاد. در این عقب‌نشینی‌ها یزدگرد نه تنها زنان و خویشاوندان و خزانه خود را همراه داشته است، بلکه آشپزان، رامشگران، یوزبانان او نیز همراه وی بوده‌اند. (۳)

دیگر آنکه امام علی بن الحسین بنابر مشهور در سال سی و هفتم هجری متولد شده و با اختیار این بنده ولادت او در سال چهل و ششم و یا چهل و هفتم از هجرت

(۱). این گفته بر اساسی نیست و چنانکه عموم نویسندگان سیره و انساب نوشته‌اند مادر فاطمه امّ إسحاق دختر طلحة بن عبید الله است.

(۲). عمدة الطالب ص ۱۵۹-۱۶۰

(۳). فتوح البلدان ص ۳۲۲. و نگاه کنید به تجارب الامم. نسخه عکسی ج ۱ ص ۳۸۸.

ص: ۱۸

است.

عمر چنانکه میدانیم در سال بیست و سوم هجری کشته شد. بر فرض که بگوئیم شهربانو را در آخرین روزهای زندگی عمر نزد او به مدینه آورده‌اند از آن سال (بیست و سوم) تا سال سی و هفتم که سال ولادت امام علی بن الحسین است چهارده سال گذشته، چگونه شهربانو در این مدت نازا مانده است؟ این حادثه هر چند محال نیست، اما بسیار بعید مینماید. این هر دو استبعاد را مجلسی دریافته و بدان اشارت کرده است. (۱)

بر نخستین سند که از شهربانو و گرفتاری او نام می‌برد، چنین اشکال‌ها وارد، است و چنانکه می‌بینیم نه تنها از يك جهت بلکه از چند جهت در خور مناقشه می‌باشد. پس، میتوان گفت چنین حدیثی پذیرفتنی نیست. درست است که این حدیث از محدثی بزرگوار چون کلینی روایت و در کتابی معروف چون الکافی نوشته شده، اما میدانید که حدیث‌های گردآورده در کتاب شریف (الکافی) همه در يك درجه از درستی و صحت نیست. دیگر اینکه از زمان

حادثه تا عصر کلینی دویست و پنجاه سال یا بیشتر گذشته و خدا میداند در این مدت دراز پیروان نحله‌های گوناگون چه حدیث‌ها ساخته و چه روایت‌ها که دگرگون کرده‌اند. کلینی بسیاری از آن حدیث‌ها را که خود می‌شناخته و راویان آن را راستگو و قابل اعتماد میدانسته در کتاب خود فراهم آورده است و چون معیار پذیرفتن حدیث نزد آنان اعتبار و یا وثاقت راوی بوده به جهات دیگر نمی‌پرداخته‌اند.

اما نباید از نظر دور داشت آن کس که حدیثی می‌سازد و بر زبانها می‌اندازد، میکوشد تا گوینده آن را کسی یا کسانی معرفی کند که نتوان بر آنها انگشت نهاد.

داستان آن همه حدیث را که مخالفان و معاندان در دفترهای اصحاب ائمه علیهم السلام داخل کردند، و بر ساختن آن حدیث‌ها موجب تنبّه اصحاب و دقت آنان در ضبط حدیث گردید، شنیده‌اید و میدانید که امام (ع) مغیره بن سعید را نفرین کرد که در کتابهای اصحاب پدرش روایت‌ها نوشت که امام آن را نفرموده بود. «۲» این روایت‌ها گواه این

(۱). بحار ج ۴۶ ص ۱۰

(۲). سفینه البحار ج ۲ ص ۳۳۸

ص: ۱۹

جعل و تخلیط‌هاست. پس اگر ما حدیث نقل شده در کتاب کافی را نپذیریم و یا در پذیرفتن آن تردید کنیم، گردی بر دامن وثاقت کلینی و عظمت کتاب او نخواهد نشست، چه آن بزرگوار در عصر خود کوششی را که مقدر بود کرده است.

گویا بخاطر همین ناسازواری‌های زمانی و مکانی است که دسته‌ای دیگر از تاریخ‌نویسان اسیری دختر یزدگرد را در عهد عثمان بن عفان نوشته‌اند. شیخ صدوق در عیون اخبار الرضا از سهل بن قاسم نوشجانی چنین آورده است:

امام رضا (ع) در خراسان مرا گفت ما و شما خویشاوندانیم! گفتم:

- امیر این خویشاوندی از کجاست؟ فرمود:

- هنگامی که عبد الله بن عامر بن کریز خراسان را گشود، بر دو دختر یزدگرد دست یافت و آن دو را نزد عثمان بن عفان فرستاد. عثمان یکی از دو دختر را به حسین (ع) و دیگری را به حسن (ع) بخشید و این دو زن بهنگام وضع حمل درگذشتند، و پرستاری علی بن حسین را یکی از کنیزان پدرش بعهده گرفت. اما علی بن حسین (ع) او را مادر خود میدانست. چون بر وی معلوم شد که مادر او نیست و کنیز اوست وی را شوهر داد.

مردم پنداشتند علی بن حسین مادر خود را شوهر داده است. سهل بن قاسم گوید هیچ کس از خاندان ابی طالب نماند جز اینکه این حدیث را از زبان من نوشت «۱»

گمان می‌رود داستان شهربانو بر پایه همین نقل و بر اساس رفتن پسر عامر بخراسان پدید آمده. طبری در حادثه‌های سال سی و دوم هجری نویسد:

عبد الله بن عامر بن کریز با مردم آبرشهر آشتی کرد- جنگ نکرد- و آنان دو دختر از خاندان کسری بنام‌های بابونج و طهمینج (بابونه و تهمینه) بدو دادند. و در روایت دیگری از صلت بن دینار نویسد:

پسر عامر عبد الله بن خازم را به سرخس فرستاد. او دو دختر از خاندان کسری بدست آورد یکی را به نوشجان داد و دیگری که بابونه نام داشت مرد «۲»

(۱). عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۱۲۶-۱۲۷. اما عبارت مناقب چنین است: تزوج بامه (ج ۴ ص ۱۶۲).

(۲). تاریخ طبری ج ۵ ص ۲۸۸۷. رجوع شود به مروج الذهب ج ۱ ص ۱۷۷ و ایران در زمان ساسانیان ص ۳۶۲. باید توجه داشت دخترانی که تاریخ‌نویسان برای یزدگرد نوشته‌اند بنام‌های ادرك، شاهین (شهین) و مرداوند بوده است و از اسیر شدن آنان در این سندها نامی نیست.

ص: ۲۰

چنانکه می‌بینیم در ضمن داستان سهل بن قاسم آمده است که: عثمان یکی از دو دختر یزدگرد را به حسن (ع) داد بنظر می‌رسد که همچشمی حسنیان با حسینیان موجب پدید آمدن چنین روایتی شده باشد. و باید دید چرا مؤلف عمدة الطالب بر این حدیث دست نیافته است تا بداند جای گله نیست. حسنیان و حسینیان هر دو از مفاخرت زناشوئی با خاندان یزدگرد برخوردار بوده‌اند! قسمت اخیر روایت سهل بن قاسم «امام علی بن الحسین کنیزی را که پرستار او بود مادر خود میدانست. و چون معلوم شد مادر او نیست او را شوهر داد» در خور توجه و دقت است ..

خیال‌پرداز دیگری که نمی‌خواسته است افتخار زناشوئی با خاندان شهریار ایران، تنها نصیب فرزندان علی شود داستان را دستکاری کرده و بدین صورت درآورده است:

قریش به فرزندان علی که از کنیز می‌زادند اعتنائی نداشت، تا آنکه از این کنیزان سه تن که بهترین مردم زمان خود بودند زائیده شد: علی بن الحسین، قاسم بن محمد بن ابی بکر، و سالم بن عبد الله بن عمر و داستان آنان چنین است که:

در خلافت عمر سه دختر یزدگرد را باسیری نزد او آوردند. عمر خواست آنان را بفروشد علی (ع) فرمود دختران پادشاهان را نمی‌فروشند سپس خود بهای آنان را پرداخت؟ و میان حسین بن علی و محمد بن ابی بکر و عبد الله

بن عمر قسمت کرد و آن سه تن از این سه دختر متولد شدند «۱» از آنچه درباره یزدگرد و حضور نداشتن خاندان او در میدان‌های نبرد و ناممکن بودن اسیری دختر یزدگرد در عهد عمر نوشتیم، بی‌اساس بودن این گفتار نیز روشن میشود و بطلان آن نیازی به توضیح بیشتر ندارد. اما در ارشاد روایتی بدین مضمون می‌بینیم علی (ع) حریث بن جابر حنفی را به حکومت قسمتی از شرق فرستاد. حریث از آن سرزمین دو دختر یزدگرد را باسیری گرفت و نزد علی (ع) روانه ساخت. علی (ع) یکی را که شاه زنان نام داشت به حسین داد و زین العابدین از او متولد شد. و دیگری را به محمد بن ابی بکر داد و قاسم از او متولد گردید «۲» با این

(۱). ربیع الإبرار نسخه خطی کتابخانه ملی ص ۱۱۲-۱۱۳

(۲). ارشاد ج ۲ ص ۱۳۸ و اعلام الوری ص ۲۵۶ و نگاه کنید به کشف الغمه ج ۲ ص ۹۱-۹۲ و روضة الواعظین ص ۲۰۱

ص: ۲۱

روایت مشکل زمان که در روایت کافی دیده میشد برطرف شده و استبعاد فاصله ازدواج و تولد امام (ع) نیز از میان رفته است. اما این روایت نیز درست به نظر نمی‌رسد، چه نام حریث بن جابر در شمار کارگزاران علی علیه السلام دیده نمیشود. یعقوبی نویسد:

علی (ع) پس از فراغت از جنگ جمل جعدة بن هبيرة بن ابی وهب المخزومی را به حکومت خراسان فرستاد. ماهویه مرزبان مرو نزد او رفت، جعدة نامه‌ای برای او نوشت و شرطهای او را انجام داد و او را گفت خراجی را که بر عهده دارد بفرستد.

ماهویه مالی برابر آنچه در گذشته عهده داشت نزد او فرستاد «۱» چنانکه می‌بینیم در نوشته یعقوبی نشانی از اسیر گرفتن کسی نیست تا بدختر یزدگرد رسد، اما طبری «۲» و ابن اثیر «۳» نوشته‌اند: چون جعدة به ابر شهر رسید، مردم آنجا کافر شده بودند و جعدة را نپذیرفتند. جعدة نزد علی علیه السلام بازگشت و او بجای وی خلیل بن قره یربوعی را فرستاد. خلیل مردم نیشابور را محاصره کرد تا با او آشتی کردند. و بلاذری نویسد:

ماهویه مرزبان مرو در خلافت علی بن ابی طالب نزد او به کوفه آمد. علی (ع) فرمانی برای او نوشت که دهقانان و اسواران و ده سالاران جزیه را بدو بپردازند. لیکن خراسانیان نپذیرفتند. علی (ع) جعدة بن هبیره مخزومی را بدانجا فرستاد ولی جعدة کاری از پیش نبرد و خراسان پیوسته شوریده بود تا علی علیه السلام کشته شد.

ابو عبیده گوید نخستین عامل علی در خراسان عبد الرحمن بن ابزی مولای خزاعه، سپس جعدة بن هبيرة بن وهب بود. جعدة متعرض کسانی که از طاعت سرباز زده بودند نشد و خراج کسانی را که در آشتی بودند گرفت و يك سال یا نزدیک يك سال در خراسان بود. «۴» چنانکه می‌بینیم در این سند نیز از اسارت دختر یزدگرد بدست جعدة اشارتی نیست و نیز معلوم نمیدارد که جعدة به مرو رسیده است یا آنکه مدت مأموریت خود را در نیشابور بسر برده.

اما طبری در حوادث سال سی و هفتم نویسد:

(۱). یعقوبی ج ۲ ص ۱۶۰

(۲). تاریخ ج ۶ ص ۳۳۸۹-۳۳۹۰

(۳). کامل ج ۳ ص ۳۲۶

(۴). فتوح البلدان ص ۵۰۵

ص: ۲۲

علی بن ابی طالب (ع) پس از آنکه از صفین بازگشت جعده بن هبیره مخزومی را به خراسان فرستاد چون وی به ابرشهر رسید مردم آن شهر کافر شده بودند و جعده را نپذیرفتند. جعده نزد علی (ع) بازگشت و او خلید بن قره ربوعی را بدانجا فرستاد خلید چندان نیشابور را در محاصره نگاه داشت تا با او آشتی نامه نوشتند. مردم مرو نیز با او از در آشتی درآمدند. وی در آنجا بر دو دختر از پادشاهزادگان دست یافت. و آنان را امان داد و نزد علی فرستاد. علی از آنها خواست تا مسلمان شوند و آنان را شوی دهد. گفتند ما را به دو پسر خود بزنی ده، علی (ع) نپذیرفت. یکی از دهقانان که آنجا بود گفت آنها را به من بده و این مکرمتی است درباره من، علی آن دو دختر را بدان دهقان داد. دختران نزد او به سر می بردند و برای آنان گسترده‌ای حریر می افکند و در آوندزر بآنان خوراک می داد. سپس به خراسان بازگشتند (۱).

اما حریت بن جابر حنفی ظاهراً هیچ‌گاه از جانب علی علیه السلام به حکومت خراسان منصوب نشده است. وی در جنگ صفین در رکاب علی علیه السلام بود و گویند او بود که عبید الله بن عمر بن خطاب را کشت (۲) پس از شهادت علی علیه السلام، حریت از جانب زیاد حکومت همدان را عهده دار شد. معاویه به زیاد نوشت: حریت را از حکومت بردار، چه من نمیتوانم کینه‌ای را که در جنگ صفین از او بدل گرفته‌ام بزدایم (۳) بدین ترتیب حریت به حکومت خراسان نرفته و اگر هم نامزد چنین سمتی گردیده مجال رفتن بدان ایالت را نیافته است.

گویا پردازندگان این حدیث چون با داستان اسیر شدن دختران یزدگرد بدست عبد الله بن عامر بن کریز روبرو شده‌اند، جای او را با حریت بن جابر عوض کرده‌اند، چه نمی‌خواستند شاهزاده‌ای ایرانی بدست امیری عرب و عامل امویان اسیر شود. او را باسارت عامل امیر المؤمنین علی علیه السلام درآورده‌اند، تا از کرامت دختر کاسته نگردد.

باری در این سندها کسانی که با خاندان پادشاهی ایران پیوند دارند بنی هاشم و تیره تیم و عدی هستند (پسران ابو بکر و عمر). اما با گذشت زمان بر خورداری عرب از

(۱). طبری ج ۶ ص ۳۳۵۰

(۲). شرح نهج البلاغه ج ۵ ص ۲۳۴ و ۲۳۶

(۳). شرح نهج البلاغه ج ۵ ص ۲۴۱ و ج ۱۶ ص ۱۹۷ و نگاه کنید به قاموس الرجال ج ۳ ص ۱۰۷

ص: ۲۳

وصلت با پادشاه ایران به خاندان پیغمبر (ص)، ابو بکر و عمر منحصر نمیشود و داستان پرداز دیگر روایتی می سازد که ابن خلکان آن را چنین ضبط کرده است:

مادر علی بن الحسین (ع) عمه مادر یزید بن ولید اموی، معروف به یزید ناقص است. زیرا قتیبه بن مسلم باهلی امیر خراسان، چون شهرهای ایران را یکی پس از دیگری گشود و فیروز بن یزدجرد را کشت دو دختر او را برای حجاج بن یوسف فرستاد.

حجاج در این وقت امیر عراق بود، و قتیبه از جانب او حکومت خراسان را داشت، حجاج یکی از دو دختر را برای خود نگاه داشت و دیگری را برای ولید بن عبد الملك فرستاد. و از او یزید ناقص متولد شد. این دختر که مادر یزید بود شاه فرید نام داشت «۱».

می بینید که چگونه داستانی بر پایه داستانی دیگر ساخته میشود.

همین که روایات شهربانو و زناشوئی او با حسین بن علی (ع) شهرت یافته است دوست داران دو شخصیت برجسته تیم و عدیّ نخواسته اند تنها بنی هاشم از افتخار زناشوئی با خاندان شهریاران ایران برخوردار باشند، ناچار دختری از یزدگرد را به پسر ابو بکر و دختر دیگری از او را به پسر عمر بخشیده اند. چون حکومت به امویان رسیده است هواداران این تیره بر خود هموار نکرده اند که فرزندان امیه از این موهبت الهی بی نصیب بمانند، بدین جهت دختر دیگری برای یزدگرد ساخته و او را بخانه خلیفه زاده اموی فرستاده اند!

ناگفته نماند که نویسنده از این بحث و نتیجه گیری از آن نمی خواهد از حرمت خاندانی - ایرانی یا هاشمی و یا قریشی - بکاهد، و بر حشمت تیره ای بیفزاید، نه چنین قصدی را دارد و نه چنین حقی یا صلاحیتی را بدو داده اند. بهتر آن بود که بحث را بدین درازی نرسانم، اما نمیتوانستم آنچه را پیشینیان نوشته اند، بدون بررسی بپذیرم.

پژوهندگانی که این نوشته را می خوانند، اگر به سندی دست یافتند که مخالف آن و موافق شهرت است، نشان دهند تا گوشه ای از تاریخ که همچنان برای علاقه مندان بدانستن حقیقت، تاریک مانده است روشن گردد. اما باید دانست تنها گفتن اینکه اگر داستان شهربانو اساسی ندارد، پس مادر امام علی بن الحسین چه کسی بوده؟ و چون جز شهربانو شخصیتی شناخته نیست، پس همان شهرت برای سند کافی خواهد بود

چنین اظهار نظر ارزش علمی ندارد.

گذشته از این استنباطهای تاریخی سندی دیگر در دست داریم که نشان میدهد تا آغاز سده دوم هجری شهربانو و یا شاهزاده خانم ایرانی در خاندان هاشمی شناخته نبوده است.

این سند نامه‌ای است که ابو جعفر منصور دوانیقی در پاسخ محمد بن عبد الله بن حسن نفس زکیه نوشته است. محمد که خود را مهدی امت می خوانده و دعوی امامت و خلافت داشته است نامه‌ای به منصور می نویسد و فضیلت خاندان خود را بر می شمارد و سرانجام منصور را باطاعت خود می خواند. منصور در پاسخ او نامه‌ای طولانی و تهدیدآمیز نوشته و در ضمن آن میگوید: «پس از مرگ رسول خدا فاضل تر از علی بن حسین در خاندان شما نزیاید و مادر او ام ولد بود» (۱) نوشتن ام ولد تحقیری است که منصور به محمد بن عبد الله روا میدارد.

این نامه که طبری آن را در حوادث سال یکصد و چهل و پنج هجری آورده نیم قرن پس از رحلت امام علی بن الحسین (ع) نوشته شده. بسیاری از هاشمیان که در طبقه دوم پس از رسول اکرم اند، زنده بوده اند، اگر داستان اسیر شدن شهربانو و آوردن او به مسجد مدینه درست، و اگر مادر علی بن الحسین دختر یزدگرد پادشاه ایران بود، منصور چنان عبارتی را نمی نوشت و اگر دروغ نوشته بود محمد سخنش را در دهانش می شکست و بدو پاسخ میداد، که مادر علی بن الحسین شاهزاده بوده است نه کنیز. این نامه سندی رسمی است که قرن‌ها پیش از اسناد مورد بحث نوشته شده. بهر حال چنانکه نوشتیم داستان شهربانو بر اساس چنین روایت‌های شبهه‌ناک است.

هیچ دور نیست که در فتح‌های مدائن و نهاوند کنیزکانی به اسیری رفته باشند، چنانکه مجالد بن سعید از شعبی روایت کند:

در روز مدائن مسلمانان از کنیزان کسری تنی چند باسارت گرفتند که مادر من یکی از آنانست (۲)»

این داستان نیز با در نظر گرفتن تاریخ تولد و مرگ شعبی قابل توجه است. و

(۱). طبری بخش ۳ ص ۲۱۳ و رجوع به انساب الاشراف بلاذری ج ۳ ص ۱۰۱ شود.

(۲). فتوح البلدان ص ۳۲۳

باز هیچ بعید نیست که در فتح‌های خراسان و شرق ایران زنانی اسیر شده باشند. و دور نیست که یکی از این کنیزان بعاتد مألوف خود را بزرگ‌زاده یا شاهزاده خوانده باشد، و دور نیست که امام حسین بن علی علیه السلام

یکی از این دختران را بزنی گرفته و امام علی بن الحسین از او متولد شده باشد. اما اگر چنین حادثه‌ای رخ داده باشد، در خلافت عثمان بن عفان بوده است نه در خلافت عمر بن الخطاب، و آن زن بزرگ‌زاده‌ای ایرانی بوده است نه دختر یزدگرد پادشاه ایران. چه شمار دختران یزدگرد معلومست. و ظاهر عبارت مسعودی نشان می‌دهد که آنان سالها در مرو بسر برده‌اند و فرزندان از آنان بجای مانده است «۱»

در پایان این بحث تذکر نکته‌ای دیگر نیز لازم مینماید و آن اینکه در کتاب شریف اصول کافی پس از نوشتن جمله یاد شده «فخیره الله من العرب هاشم» «۲» آمده است:

روایت کرده‌اند که ابو الاسود در این باره گفته است:

و انّ غلاما بين كسرى و هاشم
لاكرم من نيطت عليه التّمائم «۳»

ابو الاسود که بود؟ شخصیتی است حقیقی یا نه بدان کاری نداریم، اما خود استشهاد بدین بیت و اینکه مقصود از غلام میان کسری و هاشم امام علی بن الحسین (ع) باشد، کافی نیست چه رسد بدان که چنین بیتی در دیوان فرزاد دیده نمیشود و چنانکه محقق فاضل و مصحح ارجمند مجلد چهارم و ششم بحار در حاشیه ص ۴ کتاب نوشته‌اند این بیت به تنهایی در بعض کتاب‌ها به ابو الاسود نسبت داده شده و گویا دیرینه‌ترین مأخذ انتساب، همان کتاب اصول کافی باشد.

سبک بیت و مضمون آن نیز با مولود خاندان امامت تناسبی ندارد، تعبیر از تعویذبندی برای چنان مولود با خاندان پایبند سنت‌های موروثی مناسب‌تر است تا با فرزند سومین امام و الله العالم.

در پایان این بحث بدین مطلب می‌رسیم که: بهر حال سرنوشت مادر امام علی بن

(۱). مروج الذهب ۱ ص ۱۷۷

(۲). شماره صفحه و کتاب در اصل هم دیده نشد.

(۳). اصول کافی ج ۱ ص ۶۷

ص: ۲۶

الحسین چگونه پایان یافت. مادر آن حضرت شهربانو، شاه زنان، غزاله، سلافه و یا حرار بوده است، بجای خود، در چه سالی درگذشت؟

میدانیم در داستانها و تعزیه‌ها میگویند، وی در کربلا حاضر بود و پس از شهادت حسین بن علی علیه السلام بر اسب او که ذو الجناح نام داشت نشست و بایران آمد و درون همین کوه فرو رفت.

در عصر ما افسانه‌پردازی، شهربانو را در سال شصتم هجری از جانب امام حسین (ع) روانه ایران می‌سازد تا سپاهی فراهم آورد و حکومت معاویه را براندازد و این افسانه از مجله‌های فکاهی به کتاب و مجله‌های علمی منتقل شده و دور نیست که در آینده یکی از سندهای پژوهندگان بحساب آید.

باری اگر از این افسانه بگذریم و به بررسی در کتاب‌های نسبتاً معتبر پردازیم به مطلبی روشن‌تر می‌رسیم: ابن سعد نویسد: پس از شهادت حسین (ع) زبید مولای آن حضرت، مادر علی بن الحسین را بزنی گرفت و از او عبد الله بن زبید متولد شد و عبد الله برادر مادری علی بن الحسین است «۱».

و صدوق نویسد: مادر علی بن الحسین (ع) هنگام وضع حمل او در گذشت و کنیزی از کنیزان پدرش تربیت علی را بعهده گرفت. علی (ع) او را مادر خود میدانست و چون دانست آن زن کنیز است و مادر او نیست او را شوهر داد، مردم میگفتند علی بن الحسین مادر خود را شوهر داده است «۲».

و شگفت است که در صدر این روایت که سند آن به سهل بن قاسم نوشجانی میرسد، دو دختر یزدگرد باسیری عبد الله بن عامر بن کریز در می‌آیند و عبد الله آن دو را نزد عثمان می‌فرستد و عثمان یکی از دو دختر را به حسن (ع) و دیگری را به حسین (ع) می‌بخشد، هر دو دختر بهنگام اولین وضع حمل می‌میرند. تصور گروهی دیگر آنست که شهربانو، پس از حادثه روز دهم محرم خود را در آب انداخت و غرق شد.

مرحوم قزوینی ذیل عنوان افسانه‌های تاریخی چنین نویسد:

و مزار شهربانو در حوالی تهران و حال اینکه وی بطبق کتب اخبار و

(۱). طبقات ج ۵ ص ۱۶۲

(۲). عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۱۲۷ و نگاه کنید به بحار ج ۴۶ ص ۸ و ص ۱۳۹-۱۴۰

ص: ۲۷

تواریخ (۴) خود را بعد از قتل حسین در آب غرق نمود «۱» حالی که در کتابهای اخبار و تاریخ مورد اعتماد چنین چیزی دیده نشد، و اصولاً چنین حادثه‌ای بعید بلکه نادرست مینماید.

(۱). یادداشت‌های قزوینی بکوشش آقای ایرج افشار ج ۱ ص ۸۵

ص: ۲۹

[تولد امام (ع)]

ما ولد فيكم بعد وفاة رسول الله (ص) أفضل من علي بن الحسين (ع) « ۱ »

عموم مورخان و محدثان قدیم، چون کلینی « ۲ » و مفید « ۳ » و ابن شهر آشوب « ۴ » و علی بن عیسیٰ اربلی « ۵ » و صاحب موالید اهل البیت « ۶ » از شیعه، و مصعب زبیری « ۷ » و ابن سعد « ۸ » و بلاذری « ۹ » و سبط ابن جوزی « ۱۰ » و ابن خلکان « ۱۱ » و همچنین ابن حجر عسقلانی « ۱۲ » از اهل سنت و جماعت، ولادت امام علی بن الحسین (ع) را در مدینه و بسال سی و هشتم و یا سی و هفتم از هجرت دانسته‌اند. تا آنجا که نویسنده تتبع کرده است از متقدمان و متأخران جز تنی چند همگی این شهرت را پذیرفته‌اند، و گویند امام باقر (ع) فرزند امام علی بن

(۱). پس از رحلت رسول خدا (ص) فاضلتر از علی بن الحسین در شما بنی هاشم زائیده نشده است (از نامه منصور دانیقی به محمد بن عبد الله نفس زکیه طبری حوادث ۱۴۵ ص ۲۱۲ ج ۱۰)

(۲). اصول کافی ج ۱ ص ۴۶۶

(۳). ارشاد ج ۲ ص ۱۳۸

(۴). مناقب ج ۴ ص ۱۷۵

(۵). کشف الغمه ج ۲ ص ۷۳

(۶). بحار ج ۴۶ ص ۸

(۷). نسب قریش ص ۵۸

(۸). ج ۵ ص ۱۵۷

(۹). انساب الاشراف ص ۱۴۶

(۱۰). صفة الصفوة ج ۲ ص ۵۲

(۱۱). ج ۲ ص ۴۳۱

(۱۲). الصواعق المحرقة ص ۲۰۱

ص: ۳۰

الحسین، در سال شصت و یکم هجری در حادثه کربلا حاضر و چهارساله بوده است.

لیکن صاحب مناقب در پایان فصل مربوط به زندگانی امام باقر (ع)، بنقل از صاحب کتاب البدع و شرح الاخبار نوشته است:

علی بن الحسین در حادثه کربلا سی ساله بود، و فرزند او محمد باقر پانزده ساله « ۱ » طبق این سند ولادت امام علی بن الحسین را باید سال سی و یا سی و یکم از هجرت دانست.

اما قرینه‌های خارجی که بهر حال نباید آن را از نظر دور داشت، ما را در پذیرفتن این شهرت، دچار تردید می‌سازد.

آن قرینه‌ها چیست؟

۱- نخست به محلّ ولادت امام می‌پردازیم. عبارت مفید چنین است:

و كان مولد علی بن الحسین بالمدينة سنة ثمان و ثلاثين قبل الهجرة فبقي مع جدّه أمير المؤمنين سنتين «(۲)»

و عبارت ابن خُشّاب اینست اقام مع امیر المؤمنین سنتین «(۳)» دیگران نیز نظیر همین دو عبارت را نوشته‌اند. ظاهر معنی «اقام مع جدّه» یا «بقي مع جدّه» اینست که امام علی بن الحسین مدت دو سال آغاز زندگانی خود را در کنار جدش امیر المؤمنین (ع) و در مدینه گذرانده است. و این جمله بدین عبارت با واقعیت تاریخی سازگار نیست چه ما میدانیم امیر المؤمنین علی (ع) در سال سی و ششم هجری بدنبال جدائی طلبان (طلحه و زبیر) از مدینه به عراق رفت و تا سال چهلّم هجری که سال شهادت او بود در کوفه بسر برد.

سید الشهدا علیه السلام نیز یا از آغاز حرکت علی علیه السلام از مدینه به عراق همراه او بوده و یا بفاصله کمی بدو ملحق شده، چه در سال‌های سی و هفتم تا چهلّم در کوفه بسر می‌برده است.

اگر ولادت علی بن الحسین در مدینه و بسال سی و هشتم و یا سی و هفتم از

(۱). مناقب ج ۴ ص ۱۷۴

(۲). ولادت علی بن الحسین در مدینه، بسال سی و هشتم از هجرت بود، و با جد خود امیر المؤمنین دو سال زیست. (ارشاد ص ۱۳۸ ج ۲)

(۳). بحار ص ۱ ج ۴۶ از موالید.

زندگانی علی بن الحسین (ع)، شهیدی ۳۱ تولد امام (ع)

ص: ۳۱

هجرت بوده است، جمله «اقام مع جدّه» و یا «بقي مع جدّه» درست نمی‌نماید و اگر مقصود از جمله را مطلق زیستن و هم عصر بودن معنی کنیم، چنانکه خواهیم نوشت با جمله «و كان مولده بالمدينة» سازوار نیست. بی‌گمان امام حسین بن علی (ع) سال‌های سی و هفتم تا چهلّم هجری را در کوفه بسر برده است. طبری در حوادث سال سی و هفتم در وصف یکی از نبردهای صفین از گفته ابو مخنف و او باسناد خود از زید بن وهب چنین نویسد:

علی به همراه فرزندان خود به میسره لشکر رفت، و من میدیدم که تیرها از میان گردن و شانه او میگذشت و هر يك از فرزندان وی خود را سپر او کرده بود... در این گیرودار احمر که مولای ابو سفیان یا مولای عثمان و یا یکی از بنی امیه بود، او را دید و گفت سوگند به پروردگار کعبه، خدا مرا بکشد اگر ترا نکشم یا تو مرا بکشی، کیسان مولای علی برابر او رفت و او کیسان را کشت. علی که مراقب او بود دست در گریبان زره او افکند و او را کشید، سپس وی را بر گردن خود انداخت. و گویا می بینم که چسان دو پای او بر گردن علی آویزان بود. آنگاه او را بر زمین افکند، چنانکه شانه و دو بازوی او شکسته شد. در این وقت دو پسران علی (حسین و محمد) بر او حمله بردند... «۱»

این درگیری چنانکه نوشته طبری نشان میدهد، در صفر سال سی و هفتم رخ داده، پس مسلما سید الشهداء از آغاز این سال با پدر خود در کوفه بوده است.

و نیز در حوادث سال سی و هفتم آنجا که گفتگوی عبد الله بن ربیعہ را با امام علی بن ابی طالب در باب آشتی نامه با معاویه می نویسد، از گفته علی (ع) چنین آرد:

فنظرت الی هذین (یعنی الحسن و الحسین) قد ابتدرانی «۲» و این اشارت نشانه آنست که هر دو فرزند او حسن و حسین در آن گفتگو حاضر بوده اند. و اما حاضر بودن حسین (ع) در کوفه بهنگام شهادت پدر بزرگوارش امری است مسلم که در اسناد دیده میشود. حال چگونه میتوان پذیرفت که امام در کوفه بسر برد و زن او این مدت را در مدینه اقامت داشته باشد؟ شاید بخاطر همین استبعاد است که بعضی تولد آن حضرت را سال

(۱). تاریخ ج ۶ ص ۳۲۹۳

(۲). طبری ج ۶ ص ۳۳۶۴-۳۳۴۷

ص: ۳۲

سی و ششم نوشته اند «۱»

در صورتی که اگر ولادت آن حضرت را سال چهل و هشتم بدانیم (چنانکه بعضی قرینه‌ها آن را تأیید میکنند) بی هیچ اشکال میتوان گفت مولد او مدینه بوده است.

۲- قرینه دیگری که پژوهش کننده را درباره سال ولادت امام علیه السلام (چنانکه مشهور پذیرفته اند)، دچار تردید می‌سازد و قبول کردن سال سی و هشتم هجری را ناممکن و یا لااقل بعید مینمایاند، این ستکه سپاهیان پسر سعد با خاندان دختر زاده پیغمبر رفتاری را که با کافران حربی میکنند پیش گرفتند. کسانی از آنان را که به سن بلوغ رسیده بودند، کشتند و زنان و کودکان خردسال را اسیر کردند. و گویند آنچه سبب شد علی بن الحسین علیه السلام را به قتل نرسانند خردسالی او بود «۲».

طبری در گزارش مجلس پسر زیاد چنین نویسد:

عبید الله چون به علی بن حسین نگریست یکی از سپاهیان را گفت: ببین این پسر بالغ شده است؟ او گفت آری! پسر زیاد گفت گردن او را بزیند! علی بن الحسین گفت اگر میان تو و این زنان خویشاوندی است پس مردی امین را با آنان بفرست! پسر زیاد (چنانکه گوئی شرم زده شده است) گفت تو همراه آنان خواهی بود! «۳» و نیز نویسد آنکه ابن زیاد بدو چنین دستوری داد مزی بن معاذ احمری بود «۴»

و نیز از گفته حمید بن مسلم چنین نویسد:

من (در روز عاشورا) نزد علی بن حسین الاصغر رفتم او بیمار و بر بستر افتاده بود.

در این هنگام شمر با گروه خود نزدیک شد. او را گفتند این را بکشیم؟ (علی بن حسین را) من گفتم سبحان الله آیا شما کودکان را هم می کشید؟ این کودک است! سپس هر کس بدو نزدیک شد همین را گفتم تا عمر سعد رسید. و گفت کسی به خیمه زنان نرود و این کودک بیمار را هم آزار نرساند «۵»

و باز نویسد و علی بن الحسین را خرد شمردند و کشته نشد «۶» و بلاذری نویسد:

(۱). بحار ج ۴۶ ص ۱۳

(۲). نگاه کنید به تاریخ گزیده طبع لیدن ص ۲۰۴-۲۰۸

(۳). طبری ص ۳۷۲ بخش ۲- مقتل خوارزمی ج ۲ ص ۴۲-۴۳

(۴). ص ۳۷۳. مقتل خوارزمی ج ۲ ص ۴۳

(۵). طبری ص ۳۶۷ بخش ۲ حوادث سال ۶۱

(۶). طبری ص ۳۸۷ بخش ۲

ص: ۳۳

چون کسان حسین را نزد ابن زیاد آوردند به علی بن حسین نگریست و گفت بنگرید او به سن بلوغ رسیده است؟ گفتند آری! گفت گردن او را بزیند! ... «۱»

دینوری مؤلف اخبار الطوال نویسد:

از یاران حسین و فرزندان و برادرزادگان او کسی رهائی نیافت، جز پسر او علی اصغر که نزدیک بلوغ بود و جز عمر که چهار سال داشت «۲» و مؤلف عقد الفرید نویسد:

محمد بن حسین بن علی بن ابی طالب گفت ما دوازده کودک بودیم که بر یزید در آمدیم و بزرگتر ما علی بن حسین بود. «۳» و مؤلف فرق الشیعة که خود از بزرگان علمای شیعه است و کتاب خود را در پایان سده سوم هجری نوشته چنین آرد:

چون حسین بن علی به سوی کوفه رهسپار شد راز امامت و کتابهای خود و افزار جنگ و چیزهای دیگر را به ام سلمه زن پیغمبر (ص) سپرد و بوی سفارش کرد که چون بمدینه بازگردد آنها را به علی بن حسین (ع) که در آن هنگام خردسال بود واگذارد. «۴»

مفید در ارشاد نویسد:

حمید بن مسلم گفت: شمر با گروهی از پیادگان بر علی بن الحسین (ع) که سخت بیمار و در بستر افتاده بود درآمد. همراهان شمر بدو گفتند:

- این بیمار را نکشیم؟ من گفتم:

- سبحان الله آیا کودکان را هم میکشند؟

این کودکی است و بیماری او را از پا خواهد درآورد و چندان گفتم تا آنان را از کشتن او بازداشتیم «۵» و خوارزمی متوفای ۵۶۸ در وصف درآمدن اهل بیت به مجلس عبید الله چنین نویسد: پسر زیاد رو به علی بن حسین کرد و او را گفت:

- کیستی؟

(۱). انساب الاشراف ج ۳ ص ۲۰۸

(۲). اخبار الطوال چاپ مطبعه سعادت ۱۳۳۰ ص ۲۵۶

(۳). عقد الفرید ج ۵ ص ۱۲۴

(۴). ترجمه فرق الشیعة ص ۶۰ و نگاه کنید به الفرق و المقالات. چاپ مرکز انتشارات علمی و فرهنگی. مصحح دکتر مشکور ص ۱۱۲ در روایت الفرق عبارت «علی بن الحسین الأصغر» است.

(۵). ارشاد ج ۲ ص ۱۱۷ و نگاه کنید به مقتل خوارزمی ص ۳۸ ج ۲ و طبری ج ۷ ص ۳۶۷

ص: ۳۴

- علی بن الحسین هستم!

- آیا خدا علی بن الحسین را نکشت؟ چرا خاموشی؟

- برادری داشتیم، علی نام داشت مردم او را کشتند (یا اینکه گفت شما او را کشتید) و او در قیامت از شما بازخواست خواهد کرد.

- خدا او را کشت. علی بن الحسین گفت:

- اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا «١» وَمَا كَانَ لِنَفْسٍ أَنْ تَمُوتَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ «٢» - بخدا تو هم از آنان هستی! بنگرید بالغ است یا نه؟ مروان بن معاذ أحمری گفت آری! «٣»

و دمیری نویسد:

زین العابدین با پدر خویش در کربلا بود. چون کودک بود او را نکشتند. چه لشکریان هر کس را موی رسته بود می کشتند و آن را که موی بر نیامده بود می گذاشتند.

چنانکه با فرزندان کفار کنند «٤». چنانکه دیدیم در این سندها امام علی بن الحسین را در حادثه کربلا با صفت «الاصغر» و تعبیراتی از این گونه نوشته‌اند. و اگر امام در سال سی و هفتم و یا سی و هشتم متولد شده و در آن واقعه بیست و چهارساله و یا بیست و سه‌ساله بود، او را کودک نمی گفتند، و در مجلس پسر زیاد در بلوغ او شك نمی کردند. تا چه رسد بدان که ولادت او را (چنانکه صاحب مناقب نوشته است) سال سی و یک و او را در این تاریخ (٦١ هـ. ق) سی ساله بدانیم.

این قرینه‌ها که برشمردیم نشان می دهد که سال ولادت امام علی بن الحسین (ع) چهل و هشتم و یا چهل و نهم از هجرت است. و او در حادثه کربلا دوازده ساله و یا سیزده ساله بوده است. درست است که امام علی بن الحسین (ع) روز عاشورا و شاید تا چند روز پس از عاشورا بیمار و رنجور بوده است، اما بیماری و رنجوری، جوانی سی ساله و یا بیست و اند ساله را چنان از پا در نمی آورد که با کودکی نابالغ مشتبه شود.

(١). الزمر: ٤٢

(٢). آل عمران: ١٤٥

(٣). مقتل خوارزمی ص ٤٢-٤٣ ج ٢

(٤). حیوة الحیوان. ص ٢٤٧ ج ١ چاپ مطبعه سعادت ١٣٣٠

ص: ٣٥

از سوی دیگر شهرتی را که نوشته مورخان و سیره نویسان پدید آورده است نادیده نمیتوان گرفت پس حقیقت چیست؟

آیا نمیتوان گفت سال ولادت علی بن الحسین الاکبر را که در روز عاشورا شهید شده است، سال ولادت امام علی بن الحسین علیه السلام گرفته‌اند؟ خدا دانا است.

گفتیم امیر المؤمنین (ع) بسال سی و ششم هجری روانه عراق شد و تا پایان عمر در کوفه بسر برد. ممکن است کسانی با توجه به ظاهر عبارت مبرّد، تصور کنند، امیر المؤمنین بسال دوم خلافت از عراق به حجاز برگشته است و بدین ترتیب بخواهند بین عبارت شیخ مفید «۱» و واقعیت تاریخی سازواری دهند. چه ظاهر عبارت مبرّد اینست که امیر المؤمنین (ع) دو سال پس از خلافت در مدینه بوده است.

وی چنین آورده است:

روایت کرده اند که علی (رضی الله عنه) درباره وقف اموال خود به حسن (ع) وصیت کرد که سه تن از بندگانش را در آن قرار دهند. و از جمله آن موقوفات چشمه أبو نیزر و بغیغه است. و این خطاست چه وقف این دو موضع در دومین (؟) سال خلافت اوست. ابو محلم محمد بن هشام در اسناد خود چنین آرد: ابو نیزر از فرزندان یکی از پادشاهان عجم است. و درست نزد من آنست که او از فرزندان نجاشی است. در خردسالی به اسلام رغبت کرد و نزد رسول خدا (ص) آمد و مسلمان شد و در خانه‌های او می‌بود. چون رسول خدا در گذشت نزد فاطمه و فرزندان او بسر می‌برد.

ابو نیزر گوید علی بن ابی طالب نزد من آمد. من در چشمه ابو نیزر و بغیغه بودم پرسید:

- خوردنی داری؟

- چیزی که در خور امیر المؤمنین باشد نه. کدویی از کدوهای این مزرعه که با روغنی نامرغوب آماده شده حاضر است.

- همان را بیاور! سپس سر جوی آب رفت و دست‌های خود را شست و پاکیزه کرد و با دو کف، از آب جوی خورد و گفت:

(۱). رك ص ۱۱۱ كتاب حاضر

- ابو نیزر دست بهترین ظرف است. پس مانده رطوبت آب را بر شکم خود مالید و گفت:

- آنکه شکم او وی را باتش دوزخ برد، از خدا بدور باد! سپس کلنگی بگرفت و بر چشمه رفت و کلنگ را بر زمین میزد و آب نمی آمد. پس از چشمه بیرون آمد و عرق را از پیشانی پاک کرد و دوباره به چشمه بازگشت و با کلنگ بزمین میزد و همه‌مه میگرد در این حال آب چون گردن شتر سر زد علی به شتاب بیرون آمد و گفت:

خدا را گواه میگیرم که این صدقه است ... (تا پایان داستان) «۱»

این شرح به نقل از همین مأخذ در معجم البلدان ذیل کلمه عین اُبی نیز و نیز ذیل بغیغه، و در وفاء الوفا «۲» باختصار و بدون ذکر سال حفر چشمه، و در الاصابه ذیل ترجمه ابو نیز و نیز در کنی و القاب به نقل از مستدرک حاجی نوری و در قاموس الرجال «۳» دیده میشود. جمله‌ای که در عبارت کامل و معجم البلدان جلب توجه میکند اینست که گوید وقف این چشمه در سال دوم خلافت او بود «۴» و در این دو مأخذ و نیز در قاموس الرجال آمده است که چون علی علیه السلام از ابو نیز خوردنی خواست وی پاسخ داد چیزی که در خور امیر المؤمنین باشد ندارم. پس مسلم است که علی علیه السلام این چشمه را در خلافت خود وقف کرده است.

با اینکه میدانیم علی علیه السلام در سال سی و ششم از حجاز به عراق رفت و نیز با مسلم بودن شهادت علی علیه السلام در سال چهلیم هجری در کوفه، این سند را چگونه بپذیریم، آیا علی علیه السلام پی در پی میان حجاز و عراق در حرکت بوده است و در سال دوم خلافتش هنگامی که در مدینه بسر می‌برده این مال‌ها را وقف کرده است؟ قطعاً چنین فرضی پذیرفتنی نیست.

اگر نوشته مزید درست باشد، باید گفت امیر المؤمنین (ع) چشمه را در خلافت خود وقف کرده است اما نه در سال دوم خلافت، زیرا گزارش‌های تفصیلی

(۱). کامل میرد ص ۱۵۳-۱۵۴ به بعد (از دوست دانشمند آقای دکتر مهدوی دامغانی که فتوکپی صفحات را در اختیارم نهادند سپاسگزارم)

(۲). ص ۱۲۷۱

(۳). ج ۱۰ ص ۲۰۵

(۴). لستین من خلافته

ص: ۳۷

واقعه‌نگاران سال سی و ششم تا چهلیم هجری نشان میدهد علی علیه السلام همه این مدت را در عراق و سرگرم پیکار یا حل مشکلات بوده است. آنچه به واقع نزدیک مینماید، این است که عبارت لشهرین من خلافته «لستین من خلافته» استنساخ شده است. اگر چنین باشد، داستان درست خواهد بود زیرا بیعت امیر المؤمنین پنج روز به پایان ذو الحجه سال سی و پنجم انجام یافته و امام در پایان ربیع الاول سال سی و ششم هجری عازم عراق شده

است. پس ماه محرم و صفر و ربیع الاول را در مدینه بوده و محتملاً در ماه صفر نزد ابی نضر رفته و آن دو چشمه را وقف کرده است.

ص: ۳۹

[وضع ایالت‌های مسلمان‌نشین در دوران نوجوانی امام (ع)]

انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَى عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَصُرَ اللَّهُ شَيْئاً «۱» ولادت امام علی بن الحسین (ع) را چنانکه مشهور بر آنند، سال سی و هفتم و یا سی و هشتم هجری بدانیم، یا قرینه‌های نوشته شده را بپذیریم و سال چهل و هفتم و یا چهل و هشتم را سال تولد آن حضرت فرض کنیم، دوران خردسالی و یا نوجوانی او با حکومت معاویه، آشفتگی و سپس اختناق عراق، و بحرانهای حجاز، درهم ریختن سنت و پدید آمدن بدعت مصادف بوده است.

میدانیم که امیر المؤمنین علی علیه السلام در ماه رمضان سال چهارم از هجرت، هنگامی که در کار آمادگی برای جنگ مجدد با معاویه بود در کوفه شهید گشت. پس از مرگ او شیعیان وی و آنان که خود را شیعه می‌نمایاندند، با پسرش امام حسن (ع) بخلافت بیعت کردند. اما دل بیشتر بیعت‌کنندگان با زبانشان یکی نبود. آن شیعه نمایانی که در کوفه و در لشکر علی (ع) بسر میبردند و او را آنچنان آزدند که بارها از دست ایشان آرزوی مرگ میکرد، ممکن نبود با پسر رفتاری بهتر از پدر داشته باشند.

کوفه در سالهای آخر عمر علی (ع) آئینه انعکاس تمایل‌های گوناگون بود.

مهمترانی که هر يك آنان سودای حکومتی و یا ریاستی در سر می‌پخت.

جاه طلبانی که می‌خواستند، منصبی از خلیفه تازه بگیرند. نو مسلمانانی که با امید و آرزوی فراوان شهر خود را رها کرده خویشتن را بمرکز خلافت رسانده بودند تا کاری بدست آوردند و به نوائی برسند.

(۱). به گذشته دیرین، بازگشتید و کسی که به گذشته خود بازگردد بخدا زبانی نمی‌رساند (از آیه ۱۴۴: آل عمران)

ص: ۴۰

فرصت طلبانی بنام موالی «۱» که با یکی از قبیله‌های عرب پیمان بسته بودند و چون آشکارا جرأت و یا قدرت توطئه را در خود نمی‌دیدند پشت سر اینان پنهان می‌شدند.

اینان گروه‌هایی بودند که باصطلاح استخوان‌بندی جمعیت آن روز شهر را تشکیل میدادند. از روزی که قیس پسر سعد پسر عباد با امام حسن (ع) بدان شرط بیعت کرد که با شامیان پیکار کند، این گروه‌ها چندان دشواری در

کار امام خویش پدید آوردند که سرانجام ناچار از آشتی با معاویه، شد چرا آشتی کرد، چون اگر فرمان پیشروی بسوی لشکر معاویه را می داد، معلوم نبود چه تعداد سپاهی براه می افتاد و اگر هم سپاهی آماده حرکت می شد، خیانتکاران لشکر او، میان آنان تفرقه می افکندند، و تا آنجا می ایستادند که امام و فرمانده خود را بمعاویه تسلیم کنند. و نتیجه آشتی آنکه:

۱- انصار- یا بهتر بگوئیم قحطانیان که سالها انتظار زیر دست ساختن عدنانیان را داشتند بمراد نرسیدند.

۲- سیاست پیشگان عراق که می خواستند مرکز خلافت از دمشق به کوفه منتقل شود، در مقابل شام سرافکنده گشتند. «۲»

۳- مسلمانان پاکدل و دین دار که تنها آرزویشان پیروزی حق بر باطل بود، بیش از همه افسرده دل و گرفته خاطر شدند.

اما در آن روزگار چند تن بودند که حقیقت کار و علت این آشتی و شکست های پیشین را چنانکه بود بدانند؟ خدا میداند، و اگر هم تنی چند بودند، چه کسی بفریاد آنان گوش میداد؟ باید گفت، هیچ کس، چرا که اگر چنین کسانی یافت می شدند، آن روز که علی (ع) آن مردم را از نیرنگ معاویه می ترساند، باید گوش بفرمان امام خود می دادند و بجای بانگ برداشتن و شعار دادن واقعیت را در می یافتند و پشت سر فرمانده خود می ایستادند.

معاویه پسر ابو سفیان پسر صخر، پسر امیه، اشراف زاده ای از قریش، از تیره عدنانی و مردی جاه طلب بود. دقت در زندگانی این مرد و روشی که او و پدرش پیش

(۱). مردمی غیر عرب که مسلمان شده و از کشور خود به عربستان آمدند و برابر آئین عربی خود را به قبیله ای بسته بودند. برای اطلاع از موالی و نهضت آنان رجوع به تاریخ تحلیلی اسلام ص ۱۹۴. چاپ مرکز نشر دانشگاهی شود.

(۲). برای اطلاع بیشتر رجوع به تحلیلی از تاریخ اسلام و نیز پس از پنجاه سال از نویسنده شود.

ص: ۴۱

گرفتند، نشان میدهد که این دو تن بلکه همه خاندان امیه از آن روز که مسلمان شدند، اسلام و مسلمانان را افزار رسیدن بریاست و قدرت می شناختند، نه شریعتی آسمانی که باید بدان گردن نهاد و دستورهای آن را بکار بست. ابو سفیان هنگامی بزبان مسلمانی را پذیرفت که سپاهیان مدینه را پشت دروازه مکه و شمشیر کشیده عمر را بر فراز سر خود دید.

خاندان ابو سفیان مانند بنی مخزوم و بعضی تیره های قریش هیچ گاه بر خود هموار نمی کردند- و یا بدشواری می پذیرفتند- که مهتری از آن خاندان هاشم باشد، و عموزاده های آنان که مال و مکتبی ندارند بر ایشان ریاست

کنند. نمونه‌ای از این حسد را از زبان ابو جهل در تاریخ اسلام «۱» و نمونه‌ای از اعتراض را در شعرهایی که ولید بن عقبه برادر مادری عثمان بن عفان، پس از کشته شدن او خطاب به بنی هاشم سروده در جای دیگر نوشته‌ام. «۲»

معاویه روزی که از جانب عمر ریاست قسمتی از شبه جزیره را عهده‌دار شد، سودای حکومت گسترده و مستقل را در سر می‌پخت. پدرش ابو سفیان و مادرش هند بدو سفارش کردند که باید قدر منصبی را که یافته است بدانند و کاری نکنند که خلیفه از او ناخشنود گردد. «۳»

او هر چند بظاهر خود را مطیع خلیفه مینمود، اما خوی مهتری جوئی را از دست نمیداد. در حکومت دمشق برای خود دستگاهی با شکوه آماده ساخت. نوشته‌اند عمر در سفر خود بدان شهر مانند روزهایی که در مدینه بسر می‌برد بسادگی رفتار میکرد. روزی معاویه که با کوبه خویش میگذشت، عمر را دید و او را نشناخت و پیش افتاد. چون بدو گفتند: خلیفه بود که بی‌اعتنا از وی گذشتی بازگردید و بدنبال عمر افتاد.

عمر پس از آنکه معاویه را لختی پیاده در رکاب خود برد از او پرسید:

- معاویه! شنیده‌ام مردمان را پشت در خانه خود معطل میکنی؟

- آری امیر المؤمنین چنین است!

- برای چه چنین میکنی؟

(۱). نگاه کنید به تاریخ تحلیلی اسلام ص ۴۰

(۲). نگاه کنید به زندگانی فاطمه زهرا چاپ دفتر نشر فرهنگ اسلامی ص ۱۷۷-۱۷۸

(۳). نگاه کنید به پس از پنجاه سال ص ۸۳

ص: ۴۲

- چون ما در سرزمینی زندگی میکنیم که جاسوسان دشمن در آنجا مراقب هستند. ناچار باید رفتاری داشته باشیم که دشمنان از ما بترسند. عمر در دل بدین پاسخ خندید، اما بزبان گفته او را تصدیق کرد که:

- اگر راست میگوئی خردمندانه پاسخی است و اگر دروغ میگوئی خردمندانه خدعای است «۱» با اینهمه معاویه از عمر سخت حساب می‌برد، و تا آنجا که میتواندست ظاهر کار را چنان می‌آراست که جای اعتراضی بر خود نگذارد.

پس از کشته شدن عمر چون شورای شش نفری، عثمان را بخلافت گماشت، سران قریش و خاندان ابو سفیان گامی دیگر بآرزوی دیرین خود نزدیک شدند.

در خلافت عثمان مروان بن حکم بن ابی العاص، کارهای خلیفه را بدست گرفت و دست سران قریش را در امور اجرائی و مالی بازگذاشت.

در سراسر خلافت دوازده ساله عثمان معاویه در شام حاکم مطلق بود، نه از کسی پروائی داشت و نه مقامی بود که از او بازخواست کند. اگر مسلمانی دست از مال و جان شسته و پایبند سنت رسول خدا- چون ابو ذر- مقابل او می ایستاد بدستگیری کسانی چون مروان که با خلیفه بسر می برد وسیله تبعید و آزار او را فراهم می ساخت.

کشته شدن عثمان بدست شورشیان در سال سی و پنجم هجری و انتخاب علی علیه السلام بخلافت، از جانب آنان و دیگر مهاجران و انصار، دستاویزی برای معاویه آماده ساخت تا مقدمات حکومت خود را بر سراسر قلمرو اسلامی آماده سازد.

وی نخست پنهانی، جدائی طلبان- طلحه و زبیر را- در نبرد جمل حمایت کرد، سپس جنگ صفین را برپا ساخت. بهانه معاویه این بود که چون عثمان خلیفه مسلمانان، ناروا کشته شده خونخواه او باید کشندگان وی را قصاص کند. و من بحکم خویشاوندی چنین حقی را دارم. سرانجام چنانکه میدانید جنگ بطور موقت پایان یافت، تا دو داور از سوی سپاه عراق و شام بنشینند و در کتاب خدا و سنت رسول بنگرند و ببینند، آیا معاویه درست میگوید یا نه. «۲»

(۱). عقد الفرید ج ۵ ۱۰۷

(۲). برای اطلاع از مقدمات حکمین رجوع به تحلیلی از تاریخ اسلام شود.

ص: ۴۳

پس از آنکه داور عراق ابو موسی اشعری از داور شام عمرو بن العاص در دومة الجندل «۱» فریب خورد و عمر و معاویه را بخلافت مسلمانان شناساند، معاویه بآرزوی خود (حکومت مطلق) رسید، اما با بودن علی علیه السلام در کوفه نمیتوانست مستقیم بر عراق دست اندازد. تنها کاهگاه از راه فرستادن دسته‌های غارتگر به شهرهای مرزی، این سرزمین را به وحشت می افکند.

شهادت علی علیه السلام آخرین مانع را از پیش پای او برداشت. وی در سال چهل و یکم هجری خود را رسماً خلیفه مسلمانان خواند. عراق و سراسر شرق اسلامی را ضمیمه فرمانروائی خویش کرد.

در همین سال بود که در نحیله «۲» بر منبر نشست و آنچه را در این چند سال در دل نهفته میداشت بر زبان آورد:

- من با شما جنگ نکردم که نماز بخوانید و روزه بگیرید، یا حج کنید و یا زکات بدهید. شما این کارها را میکنید من با شما جنگ کردم تا بر شما حکومت کنم. خدا این حکومت را بمن داد و شما آن را خوش نمیدارید. «۳»

معاویه برای اینکه پایه حکومت خود را هر چه بیشتر استوار سازد، و مردمان را از سیاست خویش سخت بترساند، برای اداره ایالت‌های بزرگ اسلامی: حجاز، عراق و مصر حاکمانی بی‌ایمان، جاه‌پرست و زیر دست آزار معین کرد.

مهمترین دستوری که این حاکمان از دمشق دریافت میکردند، سختگیری بر شیعیان علی بن ابی طالب بود. در این روزها کوفه پایگاه یمنیان یا بهتر بگوئیم قحطانیان شده بود و بیشتر اینان شیعیان علی بودند. عثمانیان که همگی پشت سر قدرت مستقر در شام ایستاده و از آن، حمایت میکردند، در بصره، حجاز و دمشق بسر می‌بردند با این گزارش مختصر علت صف‌آرائی‌های عراق و شام برابر یکدیگر روشن میشود.

گذشته از دشمنی خانوادگی معاویه با بنی هاشم و کینه‌توزی عثمانی با علوی، عامل دیگری نیز کینه‌توزی شامی و عراقی را سخت‌تر میکرد:

(۱). موضعی بین مدینه و دمشق و در هفت منزلی دمشق (معجم البلدان)

(۲). موضعی است نزدیک کوفه (معجم البلدان)

(۳). مقاتل الطالبین ص ۷۰

ص: ۴۴

عراق و شام از صدها سال پیش از ظهور اسلام با هم در پیکار بودند. در آن سالها حکومت غسانی که در شمال شبه جزیره عربستان تأسیس شد. تابع امپراتوران روم و حکومت لخمیان که در شرق استقرار داشت فرمانبردار پادشاهان ایران بود. با گسترش اسلام در شرق و شمال (عراق و شام) ساکنان این دو منطقه که سرگرم جنگ‌های تازه‌ای شده بودند کینه یکدیگر را فراموش کردند و یا بهتر بگوئیم آن را نادیده گرفتند. و به جنگ در سرزمین‌های غیر اسلامی و پیکار با نژادی جز نژاد عرب برخاستند. اما از روزی که مرکز خلافت مسلمانان برهبری علی علیه السلام در کوفه تأسیس گردید، در کنار آن، سیاست‌پیشگان منطقه، تاریخ مبارزه‌های عراقی و شامی یا لخمی و غسانی را از نو گشودند.

در خلافت علی (ع) تقوی و عدالت اسلامی او چنان سایه افکنده بود که اینان نمی‌توانستند آشکارا بنام عراق و شام حسابی باز کنند و بناچار پشت سر شیعیان علی (ع) می‌ایستادند و بنام آل محمد با آل ابو سفیان نبرد میکردند. از آن سو شامیان نیز بنام خونخواهی خلیفه مظلوم برای معاویه پیکار میکردند، با اینهمه همچشمی شامی و عراقی را در لابلای سروده‌های آنان می‌بینیم:

و أهل العراق لهم كارهونا
فقلنا رضينا ابن هند رضينا «۱»

أرى الشام تكره ملك العراق
وقالوا عليّ إمام لنا (علينا؟)

و شاعر عراقی او را چنین پاسخ میدهد:

أناکم علیّ باهل العراق
فان یکره القوم ملک العراق
و أهل الحجاز فما تصنعونا؟
فقدما رضینا الذی تکرهونا «۲»

تیره قحطانی (انصار) که از عرب‌های جنوبی بودند، پیغمبر را از مکه به شهر خود خواندند با او پیمان بستند و در کنار او ایستادند، بکوشش آنان و گروهی از مهاجران مکه پایگاه عدنانیان گشوده شد و قریش خواه ناخواه بمسلمانی گردن نهاد.

(۱). می بینم شام حکومت عراق را ناخوش میدارد. و مردم عراق ما را ناخوش میدارند و گفتند علی پیشوای ماست گفتیم ما به پسر هند خرسندی داریم. (کعب بن جعیل از مردم نعلب. تاریخ الادب العربی، شوقی صیف. عصر الاسلامی ص ۲۳۷)

(۲). علی با مردم عراق و حجاز به سر وقت شما آمد. چه میکنید؟ اگر شامیان حکومت عراق را ناخوش میدارند تا از دیرباز بدانچه شما ناخوش میدارید خرسندیم.

ص: ۴۵

پس از کشته شدن عثمان و حرکت امیر المؤمنین علی (ع) از حجاز به عراق انصار در کوفه گرد او را گرفتند و در کنار او ایستادند، و نبرد جمل را به سود او پایان دادند. در نبرد صفین نیز همراه او بودند «۱» و به شامیان و قریش میگفتند تا امروز با شما (قریش) بر سر تنزیل قرآن می جنگیدیم و امروز بر سر تأویل آن با شما پیکار می کنیم.

معنی این سخن این است که دیروز در کنار پیغمبر بودیم و امروز در کنار پسر عموی او ایستاده ایم. از آن سو مردم سرزمین شام سالها بود معاویه را بفرمانروائی می شناختند، و چون می دیدند وی اکنون با عراقی (رقیب دیرین آنان) به پیکار برخاسته است برای او می جنگیدند. و در طاعت او می بودند.

سالهای چهل و یک تا شصت هجری را بحقیقت باید سال فشار بر عراق و سرکوب کردن این ایالت دانست. از برخوردهای معاویه با سران این منطقه که گاه گاه بدیدن او می رفتند، معلوم میشود وی تا چه اندازه از مردم عراق ناخشنود بوده است.

در حکومت معاویه سیاست پیشگان عراق که در نبرد صفین آنچنان فریب خوردند، و سرانجام زبون شام گشتند مدت بیست سال در خانه‌ها خزیدند و دم در کشیدند، اما بر خود می پیچیدند و انتظار می بردند تا چه وقت فرصت تازه ای بدست آید.

از سوی دیگر مسلمانانی که با تربیت اسلامی بزرگ شده بودند و اعتقادی درست و نیتی خالص داشتند و به قومیت و قبیله نمی نگریستند، یا اگر می نگریستند تا آنجا بود که بدین آنان خللی راه نیابد رنج می بردند، رنج اینان کمتر از آن گروه نبود، چه میدیدند در دوران بیست ساله حکومت معاویه، سنت پیغمبر نابود گردید.

بدعت آشکار شد. رژیم خلافت به پادشاهی موروثی مبدل گشت. حکومت بر مسلمانان به تیره‌ای رسید که تا توانستند با اسلام و مسلمانان پیکار کردند. فرزند نامشروع غلامی از آل ثقیف به گواهی پیرمردی می‌فروش برادر معاویه خوانده شد (۲). بر خلاف صریح قرآن جاسوسان را در میان مردم گماردند تا نفس‌های آنان را بشمارند، وفای به عهد و سوگند منسوخ شد و حجر بن عدی را که بدو اطمینان کامل داده بودند کشتند. با توطئه معاویه جعده دختر اشعث بن قیس که زن امام حسن (ع) بود شوهر خود

(۱). ناگفته نماند که در این جنگ قبیله‌هایی از عدنانیان با علی (ع) و قبیله‌هایی از قحطانیان با معاویه بودند.

(۲). رجوع به تاریخ تحلیلی اسلام ص ۱۵۵ شود.

ص: ۴۶

را زهر داد. و ده‌ها و صدها کارهای دیگر که خلاف صریح کتاب خدا و یا سنت پیغمبر بود، انجام گرفت. نتیجه آنکه در شام و عراق که دو مرکز سرنوشت‌ساز بود از حکومت اسلامی نشانی نماند و فقه مسلمانی در مراسمی چون نماز و روزه و حج و احیاناً پرداخت زکات خلاصه گردید. این بدعت‌ها بر آن دین‌داران حقیقی گران می‌افتاد. اینان نیز روز می‌شمردند، تا کی مجالی بدست آورند و بتوانند اسلام را از آنچه معاویه در آن پدید آورده بزدایند.

روزی که معاویه مرد هر دو دسته نیرومند در عراق، دانستند فرصتی که در پی بی‌آن بودند بدست آمده است:

۱- دسته دین‌داری که برآستی غم مسلمانی را داشت و از پایمال شدن سنت پیغمبر رنج می‌برد و می‌خواست روش پادشاهی از میان برود و حکومت اسلامی به سادگی عصر خلفای راشدین برگردد.

۲- سیاست‌پیشگانی که هم سودای مهتری در سر داشتند و هم می‌خواستند عراق بیش از این زیر دست شام نباشد و اگر میسر شود بر شام فرمانروائی کند.

در آن روزها که عراق آبستن حادثه‌هایی سهمگین بود، در شام کارها رنگ دیگری داشت.

یزید که هنگام مرگ پدرش در حوآرین (۱) بسر می‌برد، با کوشش ضحاک بن قیس داروغه شام بدمشق آمد و خود را خلیفه مسلمانان خواند. او با شتابزدگی می‌خواست خاطر خویش را از جانب کسانی که بیم مخالفت آنان را داشت آسوده کند. بدین جهت در همان روزهای نخست بحاکم مدینه نامه‌ای نوشت و او را موظف ساخت تا از حسین بن علی، عبد الله پسر زبیر و عبد الله پسر عمر بیعت بگیرد. از آغاز روشن بود که حسین (ع) بیعت او را نخواهد پذیرفت. پسر زبیر خود دعوی خلافت داشت اما مردم چندان بدو توجهی نمی‌کردند. عبد الله پسر عمر کسی بحساب نمی‌آمد، و بیعت کردن و یا نکردن وی به زمامدار تازه سودی و یا زیانی نمی‌رساند. تنها شخصیتی

که یزید از او می‌ترسید و می‌خواست هر چه زودتر تکلیف خود را با وی روشن کند حسین بن علی علیه السلام بود. از آن سو عراق که - چنانکه نوشتیم - سالها در پی

(۱). نام قریه‌ای است بین تدمر و دمشق در دو منزلی تدمر

ص: ۴۷

فرصت بسر می‌برد، از آنچه در شام و حجاز می‌گذشت آگاهی داشت چه باید کرد؟

باید از پسر دختر پیغمبر خواست تا رهبری را بعهده بگیرد. با این حسن انتخاب، مسلمانان دین‌دار نور امیدی در دل خویش یافتند. چه می‌دانستند تنها کسی که میتواند بدعت‌های چندین ساله را بزدايد و سنت رسول (ص) را از نو زنده سازد حسین بن علی (ع) است.

سیاست‌پیشگان نیز مطمئن بودند دل مردمان را جز بدو نمیتوان جلب کرد.

حسین (ع) گذشته از بزرگی نسب و شرف خاندان، در جلالت قدر، کرامت نفس و پرهیزگاری، همانند ندارد. او آماده ایستادن برابر ستمکارانست و بخاطر همین آمادگی است که بیعت یزید را نپذیرفته است.

بزودی دسته‌بندی‌ها و مجلس‌سازی‌ها در کوفه آغاز شد. و نتیجه آن کوشش‌ها خواندن پسر دختر پیغمبر از حجاز به عراق و آماده نمودن مردم کوفه برای پیکار با شام بود «۱» چنانکه میدانیم حسین (ع) پیش از آنکه روانه عراق شود، پسر عموی خویش مسلم پسر عقیل را به کوفه روانه ساخت، و پاسخ نامه‌های مردم را با او فرستاد.

مردم کوفه آنچنان گرد مسلم را گرفتند و چنان روی خوش بدو نمودند و بحدی لاف آمادگی برای جانبازی زدند که وی در نامه خود به امام (ع) نوشت اینجا صد هزار مرد شمشیرزن برای یاری تو آماده است. هر چه زودتر به عراق بیا! اما در همان روزها نامه‌هایی هم از کوفه به دمشق فرستاده شد کسی چه میداند، شاید گروهی هم از آنان که با مسلم بیعت کردند در شمار امضا کنندگان این نامه‌ها بوده‌اند، اینان به یزید نوشتند: اگر کوفه را می‌خواهی باید هر چه زودتر حاکمی توانا را بر این شهر بگماری، چه نعمان پسر بشیر حاکم کنونی مردی ناتوانست یا خود را ناتوان نشان میدهد.

یزید به صلاح‌دید مشاور رومی خود سر جون، عبید الله پسر زیاد را به کوفه فرستاد، با رسیدن عبید الله بدین شهر، مردم در مدتی کوتاه مسلم را رها کردند و دست پسر زیاد را در کشتن او و مهماندار وی هانی پسر عروه گشودند. از سوی دیگر حسین بن علی (ع) با خویشان و تنی چند از دوستداران خود روانه عراق گشت. و در این سفر شخصیتی که مورد بحث ماست - امام علی بن الحسین علیه السلام - همراه پدر بود.

(۱). برای تفصیل بیشتر رجوع شود به پس از پنجاه سال، از نویسنده

ص: ۴۹

[امام علی بن الحسین (ع) همراه کاروان]

کتب اللّٰه علیهم القتل فبرزوا الی مضاجعهم «۱» کاروان پس از بیرون شدن از شهر مکه بترتیب، در منزلهای تنعیم «۲» صفاح «۳» ذات عرق «۴» حاجز بطن رمّه «۵» زرود «۶» ثعلبیه «۷» زباله «۸» بطن عقبه «۹» شراف «۱۰» ذو حسم «۱۱» عذیب الهجانات «۱۲» قصر بنی مقاتل «۱۳» فرود آمده و در نینوی بار افکنده است.

در این مسافت دراز گاهگاه بمناسبت رسیدن اخبار از کوفه و برخوردهای بین راه، چند تن از خویشاوندان و یاران امام طرف گفتگوی آن حضرت قرار گرفته‌اند، اما

(۱). خدا کشته شدن را برای آنان مقدر فرمود، پس بخوابگاهها (کشتنگاهها) ی خود بیرون شدند.

(۲). موضعی است در پایان راه مدینه به مکه، در آغاز سرزمینهای حرم و در آنجا مسجدی است.

(۳). موضعی است میان حنین و انصاب حرم بر جانب چپ آنکه از مشاش به مکه آید و در این منزل بود که فرزدق حسین (ع) را دید چنانکه گوید:

لقیت الحسین بأرض الصّفاح
علیه الیلامق و الدّرق

(معجم البلدان)

(۴). حد بین نجد و تهامه است (معجم البلدان)

(۵). حاجز آن بود که مانع آب گردد. و بطن رمه منزلگاهی است مردم بصره را که به مدینه روند (معجم البلدان ذیل رمه)

(۶). ریگ زاری است که آب در آن فرورود، میان ثعلبیه و خزیمیه (معجم البلدان)

(۷). از منزلهای راه مکه به کوفه است پس از شقوق و پیش از خزیمیه (معجم البلدان) ریگزار است که آب در آن فرورود و در آنجا برکه و قصر و حوض است (معجم البلدان).

(۸). دهی است آبادان که در آن بازارهاست میان واقصه و ثعلبیه (معجم البلدان)

(۹). منزلی است در راه مکه بعد از واقصه (معجم البلدان). ذیل عقبه

(۱۰). موضعی است بین واقصه و قرعاء که در آن سه چاه آب بزرگست (معجم البلدان)

(۱۱). ضبط مطابق طبری (ج ۷ ص ۲۹۶) است و در بعضی مأخذ دو خشب

(۱۲). آبی است بین قادسیه و مغیثه (معجم البلدان)

(۱۳). قصریست منسوب به مقاتل بن حسان (معجم البلدان) مسیری که نوشته شد مطابق ضبط طبری و ابو مخنف است.

ص: ۵۰

به هیچ وجه نامی از علی بن الحسین (ع) دیده نمیشود. پس از گذشتن از قصر بنی مقاتل در بین پیمودن راه، امام را خوابگونه ای می‌رباید، و پس از بیداری استرجاع میکند، علی بن الحسین (الاکبر) از او سبب میپرسد، و امام میگوید بخواب دیدم کسی میگفت: این کاروان با استقبال مرگ می‌رود. آیا این نیز قرینه‌ای دیگر نیست که امام سجاد در این سفر دوازده و یا سیزده ساله بوده است؟

باری شخصیت مورد بحث ما در کدامیک از این منزل‌ها به بیماری گرفتار شده معلوم نیست. تنها از شب دهم محرم است که خبری از او در دست داریم بدینسان:

شبی که بامداد آن پدرم کشته شد من بیمار بودم و عمه‌ام زینب پرستار من بود.

پدرم در حالی که این بیت‌ها را زمزمه میکرد نزد من آمد:

یا دهر اف لك من خلیل	کم لك فی الإشراق و الأصيل «۱»
من طالب و صاحب قتیل	و الدّهر لا یقنع بالبدیل «۲»
و إنّها الأمر الی الجلیل	و كلّ حیّ سالک سبیل «۳»

من مقصود او را از خواندن این بیت‌ها دریافتم، و گریه گلویم را گرفت، اما گریه خود را بازداشتم، و دانستم مصیبت فرود آمده است، لیکن عمه‌ام زینب چون بیت‌ها را شنید طاقت نیاورد و بانگ برداشت «۴» اما در سندی دیگری نوشته‌اند که این بیت‌ها را امام روز دوم ورود به کربلا خواند «۵»

آنچه را در آن روزهای دردناک بر خاندان پیغمبر و دوستداران آنان رفته است، در کتاب زندگانی سید الشهداء که جزء همین سلسله کتاب است خواهید خواند. پسین روز دهم محرم پس از آنکه دیوانگان کوفه دیگر مقاومتی پیش روی خود ندیدند، به سر وقت زنان و کودکان رفتند و دست به غارت گشودند.

حمید بن مسلم که یکی از گزارش‌نویسان حادثه و از شاهدان عینی رویدادهاست چنین گوید:

(۱). ای روزگار اف بر تو چه ناستوده دوستی هستی؟! تا چند هر بامدادان و شامگاهان

(۲). آرزومندی و یاری بخون غلتیده داری؟ روزگار کسی را بجای دیگری نمی‌پذیرد

(۳). کار بدست خداست و هر زنده‌ای راه مرگ را می‌پیماید.

(۴). یعقوبی ج ۲ ص ۲۱۷. طبری ص ۳۲۳ ج ۷

(۵). رجوع شود به ناسخ التواریخ. حالات سید الشهداء ج ۲ ص ۱۶۹

لشکریان به سر وقت علی بن الحسین رفتند. او بیمار افتاده بود. شمر خواست وی را بکشد، بدو گفتم سبحان الله. شما کودکان را هم می کشید؟. در این هنگام عمر بن سعد رسید و گفت کسی به چادر زنها نرود، و این کودک بیمار را آسیب نرساند ... هر که چیزی از مال اینان ربوده برگرداند «۱» و پیدا است که کسی به قسمت اخیر گفته او ترتیب اثر نداده است. نیز حمید بن مسلم گوید:

علی ابن الحسین بمن گفت: خیر ببینی. بخدا سوگند که خدا با گفته تو شری را از سر من باز کرد «۲» طبری نویسد عمر سعد علی بن الحسین را که بیمار بود همراه اسیران به کوفه روانه کرد «۳»

تاریخ نویسان و نویسندگان سیره و فراهم آورندگان اسناد دست اول، از گفتگوها و آنچه روز دهم محرم رفته، جز فقره های کوتاه ثبت نکرده اند، اما در نوشته های محدثان و تذکره نویسان شیعی گزارش های بیشتری دیده میشود. قسمتی از این گزارش ها را در کتاب زندگانی سید الشهداء علیه السلام خواهید خواند. آنچه با این کتاب مناسبت دارد این است که ابن قولویه در کامل الزیارة از امام علی بن الحسین آورده است: چون مصیبت های روز عاشورا را- از کشته شدن پدر و خویشاوندان، تا اسیری خود و کسان خود- دیدم سینه ام تنگ شد. عمه ام زینب پرسید:

- برادر زاده تو را چه میشود؟

- چرا نالان نباشم کشته های ما این چنین در بیابان افتاده است. عمه ام زینب از ام ایمن حدیثی روایت کرد که بزودی مردمی می آیند که از حکومت های خود نمی ترسند. آنان بر مزار پدرت علامتی برپا خواهند کرد که با گذشت روزگار از میان نمی رود «۴» باری اسیران را بکوفه روان کردند.

نوشته اند هنگام بردن اسیران از کربلا بکوفه بر گردن علی بن الحسین (ع) غل و جامعه «۵» نهادند «۶» و چون بیمار بود، و نمیتوانست خود را بر پشت شتر نگاهدارد هر دو

(۱). کامل ج ۴ ص ۷۹

(۲). تاریخ طبری ج ۷ ص ۳۶۷

(۳). طبری ج ۷ ص ۳۶۹

(۴). منتهی الامال ص ۲۹۲ ج ۱

(۵). جامعه طوق ماندی است که دستها و گردن را با آن بهم می بندند.

(۶). امالی شیخ طوسی ج ۱ ص ۹۰ مقتل خوارزمی ج ۲ ص ۴۰

ص: ۵۲

پای او را بر شکم شتر بستند. «۱»

در بیت‌های زیر از دعبل خزاعی شاعر مشهور نیز از بسته بودن امام در غل و نیز بیمار بودن او سخن رفته است:

یا جدّ ذا نجل الحسین معلّل
یرنوا لوالده و یرنوا حاله
و مغلّل فی قیده و مصفّد «۲»
و بنو امیّة فی العمی لم یهتدوا «۳»

خوارزمی نیز نوشته است:

علی بن الحسین را که بیماری تن او را لاغر کرده بود دست و گردن به آهن بسته بکوفه در آوردند. چون مردم کوفه را دید که گریه می‌کنند، گفت:

- اینان بخاطر ما می‌گریند؟ پس چه کسی ما را کشته است «۴»

اما بلاذری در یکی از روایت‌های خود چنین نویسد:

پسر زیاد برای آوردن علی بن الحسین جایزه ای معین کرده بود. چون او را یافتند و نزد وی بردند از او پرسید:

- نامت چیست؟

- علی بن الحسین؟

- مگر خدا علی بن الحسین را نکشت؟

- برادری داشتم او را علی می‌گفتند. مردم او را کشتند!

- نه. خدا او را کشت! این را بکشید! در این هنگام زینب بانگ برآورد که آنچه از خون ما ریختی برای تو بس است و اگر می‌خواهی او را بکشی مرا هم با او بکش! پسر زیاد دست از او بازداشت «۵».

خوارزمی می‌نویسد:

پسر زیاد به علی بن الحسین نگریست و گفت:

(۱). ناسخ ج ۳ ص ۳۰

(۲). ای جد. (از گفته زینب (ع) خطاب به رسول خدا (ص) این فرزند حسین است، بیمار و در غل و زنجیر دست بر گردن بسته

(۳). بگوشه چشم به پدر و بحال خود مینگرد، حالی که فرزندان امیه در کوری گمراهی هستند. (دیوان دعبل تصحیح دکتر اشتر ص ۳۲۹).

(۴). مقتل خوارزمی ص

- کی هستی؟

- علی بن الحسین!

- مگر خدا علی بن الحسین را نکشت؟ علی ساکت ماند.

- چرا پاسخ نمیدهی؟

- برادری داشتم که او را علی می گفتند مردم او را کشتند (یا آنکه گفت شما او را کشتید). و روز رستاخیز از شما بازخواست خواهد کرد.

- نه خدا او را کشت! علی در پاسخ خواند:

اللَّهُ يَتَوَقَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا. وَمَا كَانَ لِنَفْسٍ أَنْ تَمُوتَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ كِتَابًا مُّجَلًّا «۱» تو هم از آنان هستی. بنگرید که بالغ شده است؟ مروان بن معاذ احمری گفت:

آری.

او را بکش. علی در این وقت پرسید؟

پس این زنان را چه کسی سرپرستی میکند و زینب خود را بدو آویخت و گفت: پسر زیاد خونی که از ما ریختی برای تو بس است. از خون ما سیر نشدی؟ و بگردن علی آویخت و گفت:

پسر زیاد تو را بخدا سوگند میدهم اگر او را میکشی مرا نیز با او بکش. علی بن الحسین گفت:

عمه خاموش باش تا من با او سخن بگویم سپس گفت پسر زیاد مرا از کشتن می ترسانی نمیدانی که کشته شدن شعار ما و شهادت کرامت ماست؟

پسر زیاد گفت:

او را بگذارید همراه زنان خود باشد «۲»

و ابن اثیر دنباله گفتگو را چنین آورده است:

علی خاموش ماند پسر زیاد پرسید چرا خاموشی؟ وی گفت:

- خدا هر کسی را بهنگام رسیدن اجل او، می کشد. هیچ انسانی جز بامر خدا نمی میرد «۳»

(۱). خدا جانها را بهنگام مرگشان می میراند (الزمر: ۴۲) هیچ کس جز با اجازت خدا نمی میرد (آل عمران: ۱۴۵)

(۲). مقتل ج ۲ ص ۴۲-۴۳

(۳). اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا (الزمر: ۴۲) وَمَا كَانَ لِنَفْسٍ أَنْ تَمُوتَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ. (آل عمران: ۱۴۵)

ص: ۵۴

- بخدا سوگند تو هم از آنان هستی ببینید این پسر بالغ است یا نه گمان دارم مردی شده است.

مری بن معاذ احمری گفت آری بالغ است.

- او را بکش! علی بن الحسین گفت:

- پس چه کسی سرپرست زنان خواهد بود؟ و زینب خود را بدو آویخت و گفت اگر بخدا ایمان داری از تو می خواهم مرا با او بکشی. و علی گفت:

- اگر ترا با این زنان خویشی است مرد پرهیزگاری را همراه آنان کن که رفتار مسلمانی داشته باشد.

پسر زیاد لختی نگریست و چنین گفت:

پیوند خویشی چه پیوندی است! بخدا دوست دارد با او کشته شود. این کودک را بگذارید همراه زنان باشد «۱».

اما زبیری که نوشته او قدیمتر از سندهای یاد شده است داستان را چنین آورده است:

علی بن الحسین گوید: پس از آنکه عمر سعد گفت کسی متعرض این بیمار نشود، مردی از آنان مرا پنهان کرد و گرامی داشت و هرگاه که بر من درمی آمد و یا بیرون می شد می گریست، چندان که گفتم اگر در کسی خیری هست، در این مرد است. تا اینکه جارچی پسر زیاد بانگ برداشت: هر کس علی بن الحسین را بیاورد، بدو سیصد درهم می دهیم. همین مرد نزد من آمد و می گریست. پس دستهای مرا به گردنم بست و میگفت می ترسم. آنگاه مرا دست بگردن بسته نزد آنان برد و سیصد درهم گرفت. و مرا نزد پسر زیاد بردند. پرسید نامت چیست؟ ... «۲».

و شمس الدین محمد ذهبی در این باره روایتی دارد که خواندنی است:

علی بن الحسین گوید: چون به کوفه درآمدیم مردی ما را دید و بخانه خود برد و مرا با لحاف پوشاند من بخواب رفتم تا بانگ سواران در کوچه بیدارم کرد. پس ما را نزد یزید بردند. یزید چون ما را چنان دید گریست پس هر چه می خواستیم به ما داد. و مرا

(۱). کامل ابن اثیر ج ۴ ص ۸۲ و نگاه کنید به لهوف ص ۶۸

(۲). نسب قریش ص ۵۸ تذکره الخواص ص ۲۵۸

ص: ۵۵

گفت بزودی مردم شهر تو دست بکاری خواهند زد (وقعة حرّه) تو با آنان همراه مباش «۱»

این نوشته‌های مکرر را برای آن می آورم که خوانندگان بدانند گزارش گران، رویدادی را بچند گونه بازگفته‌اند. نیز بدانند در طول زمان چگونه سندها به سود خاندان اموی دستکاری شده است. «علی بن الحسین گفت چون به کوفه در آمدیم مردی ما را دید و بخانه خود برد و با لحاف پوشید» این سیره نویس هیچ بدین نمی اندیشید که چگونه اسیری که پایش در زنجیر و گردنش در غل بسته است میتواند بخانه کسی برود و در آنجا زیر لحاف بخوابد. بر فرض که بگوئیم او را زنجیر نکرده بودند، مأموران همراه وی که از کربلا به کوفه آمدند چگونه بدو رخصت میدادند تا هرکجا می خواهد برود. از اینها گذشته چگونه ممکن است اسیران را از خانه این مرد یکسره نزد یزید برده باشند.

مضحک‌تر از اینها غیب‌گوئی یزید است که گفت: «بزودی مردم شهر تو دست بکاری خواهند زد تو با آنان مباش» یزید از نابخردی بکار سیاست روزانه کشور خود ناآشنا بود و اگر ناآشنا نبود دست بچنان کارهای بی نتیجه نمیزد، این سیره نویس او را سیاستمداری روشن بین می شناسد که حادثه سال بعد را هم پیش بینی میکند.

از میان این گزارشهای گوناگون چنانکه اشارت شد، داستان پنهان شدن علی بن الحسین (ع) در خانه مردی از شهر کوفه بهر صورت که باشد، پذیرفتنی نیست.

زیرا پسر سعد و سپاهیان او با خاندان امام حسین (ع) کاری کردند که حکم اسلام درباره کافر حربی مقرر داشته است! «کسانی را که بحد بلوغ رسیده اند باید کشت و زنان و کودکان آنان را اسیر باید کرد». آنان بهنگام حرکت از کربلا اسیران را دست و گردن بسته کوچ دادند و سربازان را بر آنان گماردند. مبادا کسی بگریزد، و همچنان آنان را به کاخ پسر زیاد بردند.

در مجلس پسر زیاد- چنانکه نوشتیم ظاهراً گفتگوی کوتاهی میان او و امام علی بن الحسین (ع) رفته است، زیرا این گفتگو در چند سند- هر چند کلمات آن یکسان نیست دیده میشود-.

اما بهنگام درآمدن اسیران به شهر کوفه و از مدخل شهر تا قصر پسر زیاد چه

(۱). سیر اعلام النبلاء ج ۳ ص ۲۱۷

ص: ۵۶

حادثه‌هایی رخ داده سندهای دست اول چون طبری، یعقوبی، و دیگران در این باره اطلاعات فراوانی بما نمیدهند.

براستی هم از آنان نباید متوقع بود، چه اولاً این رویدادها را جزئی میدانسته و در خور نوشتن نمیدیده‌اند! دیگر اینکه تاریخ‌های دست اول در دوره حکومت عباسیان و شدت سختگیری آنان به خاندان علی (ع) نوشته شده و این خود موجبی برای نانوشتن بسیاری از گفتگوهاست، مگر آنجا که موافق خواست حکومت باشد و نیز طبیعی است که با گذشت سالیان دراز بسیاری حادثه‌ها که در حافظه راویان انباشته بوده فراموش گردد.

در لاهوف نوشته سید بن طاوس گزارش مفصل‌تری دیده میشود، وی چنین نویسد:

چون اسیران بکوفه درآمدند نخست زینب (ع) پس فاطمه صغری سپس ام کلثوم (۱) خطبه‌ای در سرزنش مردم شهر ایراد کردند، چنانکه حاضران گریه و ناله سر دادند و زنها موهای خود را پریشان کردند آنگاه علی بن الحسین به مردم اشاره کرد که خاموش شوند و چون خاموش شدند چنین فرمود:

مردم! آنکه مرا می‌شناسد، می‌شناسد. آنکه نمی‌شناسد خود را بدو می‌شناسانم. من علی فرزند حسین فرزند علی بن ابی طالبم. من پسر آنم که حرمتش را در هم شکستند و نعمت و مال او را بغارت بردند... کسان او را اسیر کردند. من پسر آنم که در کنار نهر فراتش سر بریدند، حالی که نه بکسی ستم کرده و نه با کسی مکاری بکار برده بود. من پسر آنم که او را از قفا سر بریدند و این مرا فخری بزرگست.

مردم شما به پدرم نامه ننوشتید؟ و با او بیعت نکردید؟ و پیمان نبستید؟ و فریبش ندادید؟ و به پیکار او برخاستید؟ چه زشت کاری! و چه بد اندیشه و کرداری.

اگر رسول خدا به شما بگوید:

فرزندان مرا کشتید! و حرمت مرا در هم شکستید! شما از امت من نیستید بچه رویی بدو خواهید نگریست؟ ناگهان از هر سو بانگ برخاست. مردم یکدیگر را گفتند تباه شدید و نمیدانید. علی بن الحسین گفت: خدا بیامرزد کسی را که پند مرا بپذیرد و

(۱). اگر ام کلثوم در این شهر خطبه‌ای خوانده باشد، مقصود ام کلثوم صغری (سیده نفیسه) است، چه ام کلثوم کبری سالها پیش از حادثه کربلا زندگی را بدرود گفته است.

بخاطر خدا و رسول آنچه میگویم در گوش گیرد. سیرت ما باید چون سیرت رسول خدا باشد که نیکوترین سیرتست. همه گفتند:

پسر پیغمبر! ما شنوا، فرمانبردار، و به تو وفاداریم! از تو نمی‌بریم و با هر که گوئی پیکار میکنیم و با آنکه خواهی در آشتی بسر میبریم! یزید را میگیریم و از ستمکاران بر تو بیزاریم!

علی بن الحسین گفت:

هیئات. ای فریبکاران دغل‌باز. ای اسیران شهوت و آز. می‌خواهید با من هم کاری کنید که با پدرانم کردید؟ نه بخدا. هنوز زخمی که زده‌اید خون‌فشانست و سینه از داغ مرگ پدر و برادرانم سوزان. تلخی این غمها گلوگیر و اندوه من تسکین‌ناپذیر است. از شما می‌خواهم نه با ما باشید و نه بر ما.

و این بیت‌ها را سرود:

لقد كان خيرا من حسين و أكرما «۱»

اصبنا به من قتله كان اعظما «۲»

جزاء الذی ارداه نار جهنما «۳»

ولا غرو فی قتل الحسین فشیخه

فلا تفرحوا یا أهل کوفة فالذی

قتیل لشطّ الثّهر روحی فداءه

ولی چنانکه نوشتیم وضع زمان و مکان رخصت نمی‌داده است که درآمدن کاروان به کوفه و رسیدن به کاخ حاکم شهر این خطبه‌ها خوانده شود، نیز سختگیری و بی‌رحمی مأموران حکومت و بیم کوفیان از آنان، و نامردمی که در آنان بود پذیرفتن چنین گزارش را دشوار می‌سازد. آنچه صاحب لهُوف نوشته است همانند جمله‌هایی است که در خطبه او در مسجد دمشق دیده میشود، دور نیست که با گذشت زمان روایان حادثه‌ها را با هم درآمیخته باشند.

بهر حال اگر بین امام و مردم کوفه گفتگوئی رخ داده باشد، قاعده سخنانی کوتاه و در فاصله آمدن اسیران به شهر و درآمدن آنان بکاخ حاکم کوفه بوده است، زیرا مأموران پسر سعد که همراه کاروان بودند باو و دیگر اسیران آن اندازه آزادی نمی‌دادند

(۱). اگر حسین کشته شد شگفت نیست چه پدرش از او بهتر و گرامی‌تر بود.

(۲). مردم کوفه شاد مباحثید که کشته شدن او و مصیبت وی برای ما امری بزرگ بود

(۳). جانم فدای او که در کنار فرات کشته شد کیفر کشنده او آتش دوزخ است. (لهُوف ص ۶۶-۶۷)

که با مردم گفتگوهای طولانی داشته باشند. و ممکن است انبوهی مردم که راه بردن اسیران را کند می‌ساخته مجالی فراهم کرده باشد تا دختر امیر المؤمنین سخنان خود را بمردم کوفه گفته باشد.

باری چنانکه بارها در تحلیل روحیه مردم رنگ‌پذیر این شهر نوشته‌ایم و تاریخ‌نویسان و جامعه‌شناسان قدیم نیز همه بر آن متفقند، آنان مردمی هستند که زود بخروش می‌آیند و زود آرام میشوند. با شنیدن سخنی در خشم می‌روند و با دیدن حالتی برقت می‌افتند. آنان با چنان شور از نماینده حسین بن علی استقبال کردند و با چنان نامردی او را بدست پسر زیاد دادند و با چنان بی‌حمیتی در خانه‌ها را بروی خود بستند و آسوده نشستند تا پسر سعد و سپاهیان او حسین و یاران او را کشتند و اکنون زن و فرزندان وی را باسیری به شهرها در آوردند.

کوفه دختران علی (ع) را می‌شناخت. هنوز بیش از بیست سال از شهادت امیر المؤمنین نگذشته بود. زنانی که در سی سالگی و بالاتر بودند حشمت زینب را در دیده مسلمانان و محبت پدر را نسبت بدو با چشم خود دیده بودند. طبیعی است که یادآوری حادثه‌های گذشته و نیز تصور بدرفتاریهای پسر زیاد با خاندان پیغمبر و علی که اکنون بصورت اسیر پیش روی آنان هستند، مردم را متأثر ساخته باشد و هیچ بعید نیست نوشته مقتل نویسان درست باشد که:

چون سید سجاد سخنان کوتاه خود را گفت و از ستمی که مردم کوفه به پدر و عموها و کسان او کردند شکوه کرد بانگ گریه از مردم برخاست. و دور نیست که تنی چند از همان مردم رنگ‌پذیر گفته باشند:

- ما در فرمان توایم. هر چه بگوئی میکنیم و با هر کس بگویی می‌جنگیم!

و علی بن الحسین که دروغگوئی و نامردی این مردم را بچشم دیده و به یقین می‌داند که اگر همین سربازان که همراه کاروان هستند، تنها نهیبی بر آنان زنند همگی خواهند گریخت و بخانه‌های خویش خواهند خزید گفته باشد:

هیئات ای مردم مکار. هنوز زخمی که بر ما زده‌اید بند نیامده. من از شما می‌خواهم نه با ما باشید نه بر ما.

باری پسر زیاد اسیران را در زندان نگاه داشت و نامه‌ای به شام نوشت و از یزید دستوری خواست که با آنان چه کند. نامه‌ای هم به عمرو سعید بن عاص حاکم مدینه

ص: ۵۹

فرستاد و او را از آنچه در کربلا رفت، آگاه ساخت. یزید به عبید الله پاسخ داد، اسیران و سرهای کشتگان را به شام بفرستد. عبید الله علی بن الحسین را غل بر گردن نهاد و با اسیران همراه محقر بن ثعلبه روانه دمشق کرد. «۱»

زندگانی علی بن الحسین (ع)، شهیدی ۶۱ مسیر کاروان از کوفه به شام

ص: ۶۱

[مسیر کاروان از کوفه به شام]

فیا لیت امی لم تلدنی و لم یکن یزید یرانی فی البلاد أسیر «۱» در حالی که تاریخ‌نویسان قدیم، خط سیر کاروان را از مکه به کربلا منزل بمنزل نوشته، و بیشتر حادثه‌هایی را که میان راه برای آنان رخ داده ضبط کرده‌اند، از چگونگی رفتن آنان به دمشق در سندهای دست اول اطلاعی دقیق در دست نیست. تا آنجا که نویسنده جستجو کرده، تنها مقتل ابو مخنف است که در این باره تفصیلی دارد. و گویا آنچه دربندی در اسرار الشهادة و سپهر در ناسخ و سیره‌نویسان متأخر نوشته‌اند، از این مأخذ گرفته شده است. لیکن باید گفت، نسخه‌ای که از مقتل ابو مخنف باقی مانده بارها دستخوش کاهش و افزایش گردیده و معلوم نیست نسخه اصلی چسان بوده است. درباره مؤلف آن نیز جای سخن است.

باری مطابق این مأخذ کاروان را از راه شرقی حصاصة «۲» تکریت «۳» اعمی، دیر عروه، صلیتا، وادی نخله، ارمیناء لبنا «۴» کحیل «۵» جهینه «۶» تلّ أعفر «۷» سنجار «۸» نصیبین «۹»

(۱). کاش مادر مرا نزاده بود و یزید مرا نمی‌دید که گرد شهرها می‌گردم (منسوب به امام علی بن الحسین (ع))

(۲). در مقتل و اسرار الشهداء، (حصاصة). از دهکده‌های سواد است و از توابع کوفه نزدیک قصر ابن هبیره (معجم البلدان)

(۳). شهرکی است مشهور میان بغداد و موصل، بفاصله سی فرسنگ از بغداد (معجم البلدان)

(۴). میان بلد و عفر است از سرزمین موصل (معجم البلدان)

(۵). شهری بزرگ است کنار دجله میان زابین، و بالای تکریت از جانب غربی (معجم البلدان)

(۶). دهی بزرگ است از نواحی موصل کنار دجله (معجم البلدان)

(۷). قلعه و زمینی است بین سنجار و موصل (معجم البلدان)

(۸). شهری مشهور است از نواحی جزیره بین آن و موصل سه روز راه است. (معجم البلدان)

(۹). شهری معمور است از بلاد جزیره سر راه کاروان موصل به شام (معجم البلدان)

ص: ۶۲

عین الورد «۱» دعوات، فتنسیرین «۲» معرّة التّعمان «۳» شیزر «۴» کفرطاب «۵» سیبور، حماة «۶» حمص «۷» بعلبک «۸» حرّان «۹» به دمشق برده‌اند.

در آن راه دراز، با ننگه‌بانی و سختگیری آن از خدا بی‌خبران، بر مصیبت دیدگان چه گذشته؟ داستانی است که بارها شنیده و خوانده‌اید.

در مقتل‌ها چند بیت دیده میشود که انشاء آن را در منزل‌های میان راه به امام علی بن الحسین (ع) نسبت داده‌اند:

ساد العلوج فما ترضی بذأ العرب	و صار یقدم رأس الامّة الذّنب «۱۰»
یا للرجال لما یأتی الزّمان به	من العجیب الذی ما مثله عجب «۱۱»
آل الرسول علی الاقتاب عاریة	و آل مروان یسری تحتهم نخب «۱۲»

و در منزلی که در کنار دیر راهب داشتند «۱۳» این بیت‌ها را سروده است:

(۱). موضعی است بین حران و نصیبین (معجم البلدان)

(۲). شهری بوده است میان آن و حلب از جانب حمص بمسافت یک منزل، در حمله رومیان ویران شد (معجم البلدان)

(۳). شهری است بزرگ از اعمال حمص، بین حلب و حماة (معجم البلدان)

(۴). قلعه‌ای است مشتمل بر بلده‌ای در شام نزدیک معرة النعمان، بین آن و حماة یک روز راه است (معجم البلدان)

(۵). شهرکی است بین معرة و حلب (معجم البلدان)

(۶). شهری است بزرگ دارای باروی استوار و بازارهای معمور بین آن و شیزر، نیم‌روز و بین آن و دمشق پنج روز مسافت است.

(معجم البلدان)

(۷). شهری است مشهور میان دمشق و حلب (معجم البلدان)

(۸). شهری است قدیمی دارای آثار عظیم و عجیب بین آن و دمشق سه روز راه است (معجم البلدان)

(۹). شهری است بسیار قدیمی و مشهور این خط سیر بر اساس روایتی است که در کتاب مقتل منسوب به ابو مخنف آمده است و چنانکه نوشتیم مقتل نویسان دیگر در کتاب‌های خود آورده‌اند. لیکن نمیتوان ترتیب منزل‌ها را قطعی دانست، چه کاروانی که از تل اعفر به نصیبین میرفته لازم نبوده است راه خود را برگرداند و به نیساجر برود، و بالعکس کاروانی که از حران بدمشق می‌رفته باید منزل‌ها طی کند تا به حماة و حمص برسد. این تخلیط‌ها در اثر سهل انگاری یا ناآشنائی به وضع جغرافیائی و راه کاروان‌روان روز بوده؟ معلوم نیست. آنچه درست بنظر می‌رسد این است که کاروان منزل‌ها را بترتیب زیر پیموده باشد:

تکریت. موصل. لبّا. کحیل. تل اعفر. نصیبین. حران. معرة النعمان. شیزر. کفرطاب. حماة. حمص. و طبعاً ناچار بوده است در قلعه‌ها و آبگیرهای بین این منزل‌ها نیز توقف داشته باشد. اما منزل ساختن در بعلبک از همه غریب‌تر مینماید.

(۱۰). خوار نسب‌ها، مهتری یافتند و دم از سر پیشی گرفت و عرب بدین رضا نمیدهد.

(۱۱). داد از این شگفتی‌های بی‌مانند که روزگار پیش می‌آورد!

(۱۲). خاندان پیغمبر برهنه بر پشت شتران و خاندان مروان سوار بر اسبان گران بها!

(۱۳). ظاهراً باید این منزل حران باشد. مجلسی نویسد در بعض کتابهاست که علی بن الحسین این بیت‌ها را در نزدیکی بعلبک سروده (بحار ج ۴۵ ص ۱۲۶-۱۲۷)

عن الكرام و لا تفنى مصائبه « ۱ »	هوى الزمان فما تفنى عجائبه
صروفه و الى كم لا نجاذه « ۲ »	فليت شعرى الى كم ذا تجاذبنا
و سائق العيس يحمى عنه غاربه « ۳ »	يسيرونا على الأقتاب عارية
أو كلما قاله المختار كاذبه « ۴ »	كأننا من اسارى الروم بينهم
يا أمة السوء قد ضاقت مذاهبه « ۵ »	كفرتم برسول الله ويلكم

اما سبك اشعار و معانى آن ما را در پذيرفتن انتساب اين بيتها به امام على بن الحسين (ع) دچار تردید می سازد. بعيد نيست يکى از شاعران دوستدار خاندان رسول (ع) و دشمن آل ابوسفيان آن را سروده باشد. جمله «فما ترضى به العرب» در قطعه نخست قرينه روشنى است که شعر بر پایه مفاخره قومى و نژادى است نه بر اساس امتيازات معنوى و دينى، گذشته از اين استبعاد، چنانکه نوشته اند امام على بن الحسين (ع) در طول راه کوفه به شام با کسى سخن نگفته است. « ۶ »

(۱). روزگار می گذرد و شگفتی های آن میماند و مصیبت های آن می پاید.

(۲). کاش میدانستم کشمکش گردون ما را تا کی و بکجا می کشاند و تا چه وقت از ما روگردانست؟

(۳). ما را برهنه بر پشت شتران می رانند حالی که راننده شتران نجیب، پشت و دوش شتران خود را از گزند نگاه میدارند.

(۴). گویا ما میان آنان از رومیانیم، یا آنچه را پیغمبر گفته دروغ می پندارند.

(۵). وای بر شما ای مردم بد کردار که کار را بر خود دشوار کردید! شما به رسول خدا کافر گشتید. لازم به تذکر است که در ضبط بعض کلمات بین بحار و مقتل و ناسخ اختلافاتی دیده میشود.

(۶). طبری ج ۷ ص ۳۷۵

ص: ۶۵

[تحلیلی از روحیه مردم شام و پندار آنان درباره اسیران]

وَيَوْمَ يَعِضُ الظَّالِمُ عَلَى يَدَيْهِ « ۱ » شام از آن روز که به تصرف مسلمانان درآمد، فرمانروایانى چون خالد پسر ولید و معاویه پسر ابو سفیان را بخود دید. مردم این سرزمین نه صحبت پیغمبر را دریافته بودند و نه روش اصحاب او را میدانستند. تنی چند از صحابه رسول خدا هم که بدان سرزمین رفتند و سکونت جستند، مردمانى بودند پراکنده از یکدیگر و در عامه نفوذى نداشتند. در نتیجه مردم شام کردار معاویه پسر ابو سفیان و پیرامونیان او را سنت مسلمانى می پنداشتند، و چون صدها سال رژیم امپراتوران روم بر آنان حاکم بود، و سیرت حکومتهاى دوره اسلام را عادلانه تر از حکومت های پیشین میدیدند، بر کارهای آنان صحه می گذاردند.

غرس النّعمه داستانی را در کتاب خود آورده است که هر چند با طنز همانندتر است تا با واقعیت تاریخی، نمایانگر قضاوت مردم شام در آن روزگار است. این داستان را بخاطر اینکه نشان دهنده گوشه‌ای از اجتماع بی‌خبر یکی از ایالت‌های مهم اسلامی در آن عصر است می‌آورم:

عبد الله بن علی گروهی از مشایخ شام را نزد سَفّاح فرستاد که اینان از خردمندان و دانایان این سرزمین‌اند و همه سوگند می‌خورند، ما نمیدانستیم رسول الله جز بنی امیه خویشاوندی داشته است که از او میراث برد تا آنکه شما امیر شدید «۲» بنابراین شگفت

(۱). روزی که ستمکار دو دست خود را میخاید (الفرقان: ۲۷)

(۲). الهفوات النادرة ص ۳۷۱، مروج الذهب ج ۲ ص ۷۳

ص: ۶۶

نیست که در مقتل‌ها بخوانیم: بهنگام درآمدن اسیران بدمشق، مردی در روی علی بن الحسین (ع) ایستاد و گفت:

- سپاس خدائی را که شما را کشت و نابود ساخت و مردمان را از شرتان آسوده کرد و امیر المؤمنین را بر شما پیروز گردانید.

علی بن الحسین (ع) خاموش ماند تا مرد شامی آنچه در دل داشت برون ریخت.

سپس از او پرسید:

- قرآن خوانده‌ای؟

- آری!

- این آیه را خوانده‌ای؟ «قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى» «۱» آری!

- و این آیه را: «وَأَتِذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ» «۲»؟

- آری!

- و این آیه را: «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا» «۳»؟

- آری!

- ای شیخ این آیه‌ها در حق ما نازل شده. مائیم، ذوی القربی، مائیم اهل بیت پاکیزه از آلایش.

شیخ دانست آنچه درباره این اسیران شنیده درست نیست. آنان خارجی نیستند فرزندان پیغمبراند و از آنچه گفته بود پشیمان شده و گفت:

- خدایا من از بغضی که از اینان در دل داشتم به تو توبه میکنم. من از دشمنان محمد و آل محمد بیزارم «ع»

نوشته‌اند: ابراهیم فرزند طلحة بن عبید الله که این هنگام در شام بسر می‌برد، به پیشباز کاروان رفت.

(۱). بگو بر رسالت مزدی از شما نمی‌خواهم مگر دوستی نزدیکان من، (شوری: ۲۲)

(۲). و حق خویشاوندان را بده! (اسراء: ۲۶)

(۳). همانا خدا می‌خواهد پلیدی را از شما اهل بیت ببرد و شما را پاک سازد، پاک ساختنی (احزاب: ۳۳)

(۴). مقتل خوارزمی ج ۲ ص ۶۱-۶۲. لهوف ص ۷۴

ص: ۶۷

چون علی بن الحسین را دید از او پرسید:

- علی بن الحسین! حالا چه کسی پیروز است؟

در این سخن اشارتی به نبرد جمل است که بین سپاهیان علی علیه السلام و طلحه و زبیر در گرفت و طلحه پدر ابراهیم در آن نبرد کشته شد. علی بن الحسین (ع) پاسخ داد:

- اگر می‌خواهی بدانی چه کسی پیروز است، هنگام نماز، اذان و اقامه بگو «۱»

آیا میدانید طلحه پدر این ابراهیم یکی از سابقان در اسلام و یکی از مهاجران نخستین و کسی است که گویند از عشره مبشره بوده است؟. طلحه کسی است که در جنگ احد با آنکه خود زخمی بود پیغمبر را برداشت تا سپاهیان بدانند او زنده است.

اما پس از ربع قرن از رحلت پیغمبر بروی امامی که با او بیعت کرده بود شمشیر کشید و پسرش به فرزندزاده علی سخنی چنین می‌گوید!

از گفته پسر طلحه يك نکته روشن میشود، و آن اینکه بعضی بزرگزادگان مهاجر و اشراف قریش هیچ‌گاه مسلمانی را چنانکه باید نشناخته بودند. و اگر پدران آنان در جنگ‌های زمان پیغمبر، از خودگذشتگی نشان دادند، شاید برای آن بود که در تازه‌ای برای رسیدن به مال و مقام بروی آنان گشوده شد. و اگر آنان براستی برای خدا کوشیدند، باری

فرزندان آنان، بدان درجه از ایمان نرسیدند، وگرنه چگونه ممکن است نبرد جمل و یا فتح مکه و حادثه کربلا و شهادت حسین علیه السلام را بحساب پیروزی بنی هاشم و بنی امیه گذاشت. و چگونه این مهاجرزاده با آنکه از تیره امیه نیست شادمان است که بر عکس نبرد بدر، در نبرد یوم الطف امویان بر هاشمیان که پدر او در نبرد با آنان کشته شد، پیروز گشته اند و علی بن الحسین (ع) پاسخ او را میدهد که جدال بر سر بانگ تکبیر و اذان مسلمانی و اقرار به یگانگی خداست نه بر سر ریاست هاشم یا امیه.

(۱). امالی شیخ طوسی ج ۲ ص ۲۹۰

ص: ۶۹

[خاندان پیغمبر در کاخ یزید و گفتگوی یزید با امام و بعضی اسیران]

وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّمَا نُمَلِّي لَهُمْ خَيْرٌ لَّأَنفُسِهِمْ ﴿١﴾ اسیران را به کاخ پسر معاویه در آوردند، ذهبی نوشته است علی بن الحسین را غل بر گردن به مجلس یزید بردند ﴿٢﴾ و ابن عبد ربه باسناد خود از محمد بن حسین ﴿٣﴾ نوشته است که ما دوازده کودک بودیم دستهامان بگردن بسته، و بزرگتر ما علی بن الحسین بود چون سر سید الشهداء را پیش یزید گذاردند به شعر حصین بن حمام مری تمثیل جست:

يفلن هاما من رجال أعرّة
علينا وهم كانوا أعمق وأظلما ﴿٤﴾

علی بن الحسین که میان اسیران بود گفت: برای تو قرآن از شعر سزاوارتر است «مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَ لَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا إِنَّ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ. لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَى مَا فَاتَكُمْ وَ لَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ وَ اللَّهُ لَا يَحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ» ﴿٥﴾

یزید در خشم شد و با ریش خود بازی پرداخت، سپس گفت جز این آیه از کتاب خدا، سزاوار تو و پدر توست. خدا گفته است: «وَمَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ

(۱). و میندارید آنان که کافر شدند اینکه ایشان را فرو میگذاریم برای آنان نیکوست. (آل عمران: ۱۷۸)

(۲). سیر اعلام النبلاء ج ۳ ص ۲۱۶

(۳). عقد الفرید ج ۵ ص ۱۲۴ و ظاهر محمد بن حسن است.

(۴). (شمشیرها) سرهای مردانی را می شکافند که نزد ما گرامی هستند، و آنان در دشمنی و کینه توزی پیش دستی کردند.

(۵). هیچ مصیبتی در زمین و یا بر شما نرسید مگر آنکه در کتابی است پیش از آنکه زمین و شما را بیافرینیم. همانا این بر خدا آسانست. تا مگر بر آنچه از دست داده اید دریغ نخورید، و بدانچه شما را داده است شاد نباشید و خدا دوست نمیدارد هیچ لاف زن خود خواهی را. (۲۲-۲۳ الحدید) همان کتاب ص ۱۲۳.

ص: ۷۰

أَيَّدِيكُمْ وَيَعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ «١» مردم شام با اینان چه کنم؟

یکی از چاپلوسان مجلس مثلی بی ادبانه گفت که. نوشتن آن روانیست، مقصود از مثل اینکه، فرزندان کسانی را که کشتی نباید بجا گذاشت، اما نعمان بن بشیر گفت: چنان کن که رسول خدا میکرد! «٢»

طبری داستان را بگونه‌ای دیگر نوشته است. وی نویسد: یزید به علی بن الحسین گفت:

- علی! پدرت پیوند خویشاوندی را برید و حق مرا ندیده گرفت و بر سر قدرت با من به ستیز برخاست خدا بدو آن کرد که دیدی «٣» علی بن الحسین در پاسخ او این آیه را خواند:

مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا إِنَّ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ «٤»

یزید پسر خود خالد را گفت پاسخ او را بگو! خالد ندانست چه بگوید و یزید برخواند:

وَمَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَيَعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ «٥»

خوارزمی نویسد:

علی بن الحسین پیش رفت و چون برابر یزید ایستاد گفت:

لا تطمعوا أن تهينونا و نكرمكم
و أن نكف الأذى عنكم و تؤذونا «٦»
فإن الله يعلم أنا لا نحبكم
و لا نلومكم ان لم تحبونا «٧»

یزید گفت راست گفתי لیکن پدر و جد تو خواستند امیر باشند. سپاس خدا را که آنان را کشت و خونشان را ریخت. سپس گفت علی! پدرت خویشاوندی را رعایت نکرد و حق مرا نادیده گرفت و در سلطنت من با من به نزاع برخاست. خدا بدو چنان

(١). هر مصیبتی که به شما برسد بدست خود برای خود کسب کرده اید و خدا از بسیاری در می‌گذرد (شوری: ٣٠)

(٢). عقد الفرید ج ٥ ص ١٢٣

(٣). تاریخ ج ٧ ص ٣٧٦-٣٧٧ و رک بلاذری ج ٢ ص ٢٢٠

(٤). الحديد: ٢٢

(٥). شوری: ٣٠

(٦). طمع مدارید که ما را خوار کنید و ما شما را گرامی بداریم. شما ما را آزار برسانید و ما از آزار شما دست باز داریم.

(٧). خدا میداند ما شما را دوست نمیداریم و اگر شما ما را دوست ندارید سرزنش‌تان نمیکنیم.

کرد که دیدی. علی بن الحسین (ع) خواند:

مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ ...

یزید به خالد پسر خود گفت پاسخ او را بده! خالد ندانست چه گوید یزید خود بر خواند:

مَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فِيمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَيَعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ.

علی بن الحسین گفت پسر معاویه و هند و سخرا، پیش از آنکه تو بدنیا بیایی پیغمبری و حکومت از آن پدر و نیاکان من بوده است. روز بدر و احد و احزاب پرچم رسول خدا در دست پدر من بود و پدر تو و جد تو پرچم کافران را در دست داشتند سپس خواند:

ما ذا فعلتم و أنتم آخر الامم «۱»	ما ذا تقولون إذ قال النبی لكم
منهم اساری و منهم ضرّوا بدم «۲»	بعترتی و بأهلی بعد مفتقدی

سپس گفت یزید اگر میدانستی چه کرده‌ای و بر سر پدر و برادر و عموزاده‌ها و خاندان من چه آورده‌ای به کوهها می‌گریختی و بر ریگ‌ها می‌خفتی و بانگ و فریاد برمی‌داشتی. سر پدرم حسین فرزند علی و فاطمه که ودیعت رسول خداست بر در شهر شما آویزان باشد؟ روز قیامت که مردمان فراهم آیند تو جز خواری و پشیمانی نخواهی داشت!

لیکن گزارشی که خوارزمی از چنان مجلس نوشته و در تاریخ ابن اعثم نیز دیده شده «۳» است درست نیست چه امام علی بن الحسین (ع) در موقعیتی نبود که به شعر تمثیل جوید، آن هم شعر فضل بن عباس بن عتبة بن ابی لهب که سالها پس از این واقعه در ستایش عبد الملك و امویان و نکوهش هاشمیان سروده شده است و در شأن خود نمی‌دید که با یزید به مفاخره برخیزد. آن دو بیت دیگر را نیز به زینب (ع) و به تنی چند نسبت داده‌اند و قسمت آخر سخنان، از خطبه زینب در مجلس یزید گرفته شده است.

(۱). اگر پیغمبر به شما بگوید شما که واپسین امت‌ها بودید پس از من به خویشان و خاندان من چه کردید؟ چه می‌گوئید! حالی که دسته‌ای از آنان اسیر و دسته‌ای در خون الوده‌اند.

(۲). نسخه عکسی موجود در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران. از دوست دانشمند آقای دکتر دبیر سیاقی که نسخه عکسی خود را در اختیارم گذاشتند، سپاسگزارم.

(۳). ابن اثیر جلد چهارم صفحه ۸۶

ابن اثیر نویسد:

فاطمه دختر حسین که از سکینه بزرگتر بود گفت:

- یزید دختران پیغمبر و اسیری؟ یزید گفت:

- نه برادرزاده من این کار را خوش نداشتم.

- حلقه گوشواره‌ای هم برای ما نگذاشتند.

- بیشتر از آنچه از شما گرفته‌اند بشما خواهیم داد «۱»

زیبیری نویسد:

مردی شامی برخاست و گفت این زنان بر ما حلالند. علی بن الحسین گفت:

- دروغ گفתי تو چنین حقی نداری مگر اینکه از ملت ما بیرون بروی.

یزید لختی سر در پیش انداخت، سپس علی بن الحسین را گفت اگر دوست داری میتوانی نزد ما بمانی و اگر نه ترا به مدینه می‌فرستم. «۲»

اما نوشته ابن اثیر نزدیک‌تر به حقیقت میماند که گوید: پس از سخنان فاطمه مردی شامی برخاست و به یزید گفت:

- این دختر را به من بخش! فاطمه به جامه زینب آویخت و زینب گفت:

- دروغ گفתי و خوارمایه سخنی بر زبان آوردی! نه تو چنین حقی داری نه یزید. یزید در خشم شد و گفت:

- دروغ میگوئی بخدا این حق را دارم و اگر بخواهم میکنم.

- هرگز خدا چنین حقی به تو نداده است، مگر آنکه از ملت ما بیرون بروی و دین دیگری بگیری!

- با من چنین سخن میگوئی؟ پدر و برادرت از دین بیرون رفتند!

- تو پدر و جدت به دین خدا و دین پدر و جد من هدایت شدید!

- دشمن خدا دروغ میگوید!

- تو امیری و به ستم دشنام میدهی و بقدرت پادشاهی مینازی! و سرانجام یزید شرم کرد و خاموش شد «۳»

(۱). ابن اثیر ج ۴ ص ۸۶

(۲). نسب قریش ص ۵۸

(۳). ابن اثیر ج ۴ ص ۸۶

ص: ۷۳

چنانکه می بینید از یکسو بعضی سخنانی را که به یزید و پسر زیاد نسبت داده اند همانند است. و از سوی دیگر گزارش تاریخ نویسان از آنچه در مجلس یزید رخ داده در عبارت ها یکسان نیست، و البته نباید انتظار یکسان بودن آن را داشت. سخنانی که در چنان مجلس گفته شده و تنی چند از حاضران شنیده اند، هنگام بازگفتن ب دیگران تعبیر آنان یکسان نبوده، و چه بسا که هر يك از روی بیم و یا امید چیزی را بدیگری گفته که مصلحت خود را در آن میدانسته نه آنچه را که روی داده بازگو کرده است.

از این گذشته در طول سالیان دراز هر گزارش نویس به تناسب وابستگی خویش به نحله ها و عقیده ها در آنچه شنیده و یا بدو رسیده تغییر و تبدیل هائی را روا دانسته است.

آنچه میتوان حدس زد و شاید حدسی نزدیک به واقع باشد، این است که گفتگوهایی که در کاخ دمشق میان یزید و کاروان اسیران در میان آمده، ملایم تر از سخنانی بوده است که در کاخ پسر زیاد میان او و آنان رد و بدل گشته است. زیرا عبید الله برای خودنمائی و خوش خدمتی هیچ ملاحظه ای از اسیران و حاضران مجلس خود نمیکرد، حالی که یزید از کسی بیمی نداشت. نوشته اند، چون محقر بن ثعلبه بمدخل کاخ وی رسید و درآمدن اسیران را بدان تعبیر زشت اعلام داشت. «۱» و مسلما شنیدن آن عبارت حاضران را ناخشنود و شاید هم متنفر ساخت، یزید دانست که اشتباهی بزرگ کرده است، سخن او را برگرداند و گفت:

- آنکه مادر محقر زائیده، لئیم تر و شریرتر است. «۲»

پیداست که او با این سخن می خواسته است ناخشنودی حاضران را تخفیف دهد. و نیز پیداست که کوشیده باشد تا با خشونت کمتری سخن بگوید.

و در همین روزهاست که یزید خطیب دمشق را می خواهد و بدو می گوید بمنبر برو و حسین و پدر او را بزشتی نام برد. خطیب چنان میکند که یزید می خواهد علی بن الحسین (ع) بدو بانگ میزند:

وای بر تو ای خطیب! خشنودی آفریده را به خشم آفریدگار خریدی و برای

(۱). یزید از او پرسید چه خبر است، گفت محقر فاجران لثیم را همراه آورده است. طبری ج ۷ ص ۳۷۶.

(۲). لهوف ص ۷۸

ص: ۷۴

خود جائی در دوزخ آماده کردی.

و شاید در همین روز و یا روز دیگری بوده است که از یزید می خواهد بمنبر شود و سخنی چند که موجب خشنودی خدا باشد بمردم بگوید و یزید با آنکه نمی خواسته است، بدو رخصت میدهد ... امام بر منبر میشود و چنین میگوید:

- ای مردم! کسی که مرا می شناسد می شناسد، و کسی که مرا نمی شناسد، خود را بدو می شناسانم. من پسر مکه و منایم! من پسر مروه و صفایم! من پسر محمد مصطفایم! من پسر آنم که (قدر) او نه پنهانست و جولانگاه او آسمانست. به عرش خدا تا آنجا پرید که به سدره المنتهی رسید. و از آن گذشت و رخت بمقام (قَابِ قَوْسَيْنِ أُوْ أَدْنَى) کشید. فرشتگان آسمان پشت سرش نماز خواندند و از مسجد حرام به مسجد اقصایش بردند. من پسر علی مرتضایم! من پسر فاطمه زهرایم! من پسر خدیجه کبرایم! من پسر آنم که او را به ستم در خون کشیدند، و سرش را از قفا بریدند. من پسر آنم که تشنه جان داد و تن او بر خاک کربلا افتاد. عمامه و ردای او را ربودند حالی که فرشتگان آسمان در گریه بودند. جَنّیان در زمین و پرنندگان در هوا سیلاب از دیده گشودند. من پسر آنم که سرش را بر نیزه نشانندند و زنان او را از عراق به شام باسیری بردند.

مردم! خدای تعالی ما اهل بیت را نیک آزمود، رستگاری، عدالت و پرهیزگاری را در ما نهاد و رایت گمراهی و هلاکت را به دشمنان ما داد. ما را به شش خصلت برتری و بر دیگر مردمان سروری داد. بردباری و دانش، دلاوری و بخشش را به ما ارزانی فرمود. و دل مؤمنان را جایگاه دوستی و منزلت ما نمود. آمد شد فرشتگان در خانه ما و فرود آمد نگاه قرآن آستانه ماست. و هنوز از خطبه نپرداخته بود که اذان گو گفت: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، عَلِيٌّ بْنُ الْحُسَيْنِ كَفَتْ:

- بدانچه گواهی میدهی گواهی میدهم. و چون اذان گو گفت أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولَ اللَّهِ عَلِيٌّ بْنُ الْحُسَيْنِ رُو بِهِ يَزِيدٌ كَرْدٌ وَ كَفَتْ:

- یزید! محمد جد توست یا جد من؟ اگر گوئی جد توست دروغ گفته‌ای و اگر گوئی جد من است، چرا پدرم را کشتی؟ و زنان او را اسیر گرفتی، سپس فرمود:

مردم. آیا میان شما کسی هست که پدر و جدش رسول خدا باشد؟ و به يك بار شیون از

مردم برخاست «۱»

ابو الفرج اصفهانی نویسد:

یزید او را گفت به منبر شود. و از آنچه پدرت کرد معذرت بخواه!

علی بن الحسین (ع) بر منبر رفت و گفت:

- مردم هر کس مرا می شناسد، می شناسد و هر کس نمی شناسد خود را بدو می شناسانم، من علی بن حسینم. من فرزند بشیر ندیرم. من پسر آنم که باذن خدا مردم را بخدا می خواند. من پسر چراغ روشن ام. و این خطبه طولانی است که برای طولانی نشدن سخن این گفتار و مانند آن را نمی آوردم. «۲»

این خطبه را تاریخ نویسان که طبعا وابسته بدستگاه حکومت بوده اند نیاورده اند ولی آنچه مسلم است اینکه علی بن الحسین در مسجد شام سخنانی فرموده و خود و پدر و جد خویش را بمردم شناسانده و بدانها گفته است که آنچه یزید و کارگزاران او بر زبانها افکنده اند درست نیست. پدر او خارجی نیست و نمی خواسته است جمعیت مسلمانان را بر هم بزند، و در بلاد اسلام فتنه برانگیزد، او برای حق، و بدعوت مسلمانان بپاخاست تا دین را از بدعت‌هایی که در آن پدید شده بزدايد و به سادگی و نزاهت عصر جدّ خود برساند.

راستی اینست که یزید از روی خود خواهی و نیز جوانی و ناپختگی از آغاز حکومت، کار عراقیان و قیام امام حسین (ع) را ساده و بی اهمیت می پنداشت. آن نامه که در نخستین روزهای زمامداری خویش به حاکم مدینه نوشت، و از او خواست از حسین بیعت بگیرد و اگر وی از بیعت سرباززند سر او را بدمشق بفرستد، نشانه این پندار است. از آن نابخردانه تر خواستن خاندان پیغمبر بدان وضع رقت انگیز به شام. بردن اسیران به کوفه خود خطائی بود و آوردن آنان از عراق به شام خبطی بزرگ تر. تنها پس از رسیدن گزارش هایی از واکنش این حادثه دلخراش بود که دانست کار بدان سادگی که می پنداشته است، نیست.

(۱). مناقب ج ۴ ص ۱۶۸ و نگاه کنید به مقتل خوارزمی ج ۲ ص ۶۹-۷۱. و نیز گزارش این جلسه و این خطبه با اندک تغییر در کلمه‌ها، در تاریخ ابن اعثم (نسخه عکسی کتابخانه مرکزی دانشگاه) دیده میشود.

(۲). مقاتل الطالبین ج ۲ ص ۱۲۱.

اندک اندک عراقیان نیز بزشتی آنچه کردند پی بردند.

و شامیان دریافتند کسانی که با چنان وضع فجیع در عراق کشته شدند، شورشى نبودند. آنان خاندان کسی هستند که یزید بنام وی بر مسلمانان حکومت میکند.

يك دو گزارش نیز از خرده گیری چند نامسلمان بر یزید در مجلس وی نوشته اند که در افزون ساختن نگرانی و بیم او بی اثر نبوده است. همه این پیش آمدها سبب شد که یزید بدلجوئی از بازماندگان حسین (ع) برخیزد و آنان را بیش از این در دمشق نگاه ندارد.

يك نکته دیگر را نیز باید بر این جمله افزود و آن عصبیتى است که از خوی قبيله ای و زندگانی در بیابان نشأت می یابد. آن بیت عمران بن حصین که میگویند یزید هنگام درآمدن اسیران بکاخ خود بر زبان آورد:

يفلن هاما من رجال أعرّة
علینا و هم کانوا أعمق و أظلما

نماینده همین احساس است. او نمی خواست حسین (ع) را زنده به بیند، چون او را مقابل خود و خواهان سرنگونی حکومت خویش میدید، کوشید تا او را از میان بردارد. اکنون که وی را کشته و زن و فرزند او اسیر شده اند و بگمان خود کینه پدر و کشتگان خویش را گرفته دیگر موردی ندارد که با خویشاوندان بر سر ستیز باشد. برای همین است که علی بن الحسین را طلبید و گفت:

- خدا لعنت کند پسر مر جانه را. اگر من با حسین بودم هر چه از من می خواست میدادم و بهر صورت بود مرگ را از او باز میداشتم هر چند به بهای نابودی بعضی فرزندانم باشد. لیکن چنانکه می بینی قضای خدا چنین خواست، به من نامه بنویس هر چه میخواهی انجام میشود. «۱»

از این پس چندان که امام در شام بود بهنگام ناهار و شام او را نزد خود می خواند. «۲» بلاذری نوشته است به علی بن الحسین گفت:

اگر دوست داری نزد ما بمان هر چه بخواهی بتو میدهیم اما او رفتن بمدینه را اختیار کرد و یزید وی را بمدینه فرستاد. «۳»

(۱). طبری ص ۳۷۸-۳۷۹ ج ۷

(۲). طبری ص ۳۷۸ ج ۷

(۳). ص ۲۱۷ و نگاه کنید به مقتل خوارزمی ص ۷۴ ج ۲

ص: ۷۷

در یکی از روزهای توقف او در شام، منهال پسر عمرو، در بازار دمشق بدو می رسد و می پرسد:

- پسر پیغمبر چه می‌کنی؟ و او پاسخ می‌دهد:

- ما چون بنی اسرائیل میان فرعونیانیم. مردان ما را می‌کشند، زنان ما را برده میگیرند منهدال! عرب بر جز عرب می‌بالید که محمد (ص) از آنهاست. قریش بر دیگر عرب می‌بالید که محمد (ص) از قریش است و ما خاندان پیغمبر دستخوش قتل و غارت شده ایم «۱». ابن سعد به سند خود این داستان را نوشته، اما ظاهر نوشته او چنانست که این گفتگو میان وی و امام سجاد در مدینه رخ داده است. «۲»

(۱). لهوف ص ۸۱

(۲). طبقات ج ۵ ص ۱۶۲

ص: ۷۹

[انعکاس حادثه کربلا در کوفه]

ظَهَرَ الْفُسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ «۱» چنانکه دیدیم واکنش حادثه کربلا نخست با آمدن اسیران به کوفه پدید گردید. با همه سختگیری پسر زیاد در حوزه حکومت خود، و ترساندن مردمان از مخالفت با یزید، باز از آن مردم نیمه مرده، و ستم پذیرنده خرده گیری دیده شد. روزی که پسر زیاد در مسجد، خطبه خواند و ضمن گفته‌های خود یزید و تبار او را ستود و حسین (ع) و پدران او را دشنام داد، عبد الله بن عقیف از مردم آزد که مردی پارسا ولی نابینا بود برخاست و سخن را در دهان او شکست. دشنام‌هایی را که بخاندان پیغمبر داد بدو و آنکه او را به حکومت گماشته است، برگرداند. مأموران دولت خواستند عبد الله را خاموش و دستگیر سازند، تیره آزد به حمایت وی در آمد و جنگی در گرفت «۲» هر چند این درگیری سرانجام به سود عبید الله پایان یافت، ولی بهر حال مقدمه‌ای برای اعتراض‌های دیگر گشت.

در شام نیز چنانکه دیدیم آثار ناخشنودی پدید گشت، تا آنجا که یزید از روی ناچاری بظاهر خود را یکی از ناخشنودان از کشته شدن پسر دختر پیغمبر نشان داد، و گناه را به گردن عبید الله پسر زیاد افکند. اما واکنش حادثه در حجاز بیشتر از عراق بود.

عبد الله پسر زبیر که از آغاز حکومت یزید خود را به مکه رسانیده این شهر را پایگاه خویش ساخته بود، و مردم را به بیعت خود می‌خواند، فاجعه محرم را دستاویزی استوار

(۱). بابد کاری مردمان تباهی در خشکی و دریا، اشکار شد. (روم: ۴۱)

(۲). طبری. ج ۷ ص ۳۷۳-۳۷۴ خوارزمی مقتل ص ۵۳-۵۵ ج ۲

برای نکوهش یزید دید. وی در خطبه‌ای عراقیان را پیمان‌شکن و نامردم خواند و حسین علیه السلام را به بزرگواری و تقوی و عبادت ستود.

مدینه نیز با آنکه در این سال در اداره ولید بن عتبة بن ابوسفیان بود، خاموش نماند، طبری چنانکه روش اوست درباره ناآرامی این شهر چیزی ننوشته است. اما عوض شدن سه حاکم آن در ظرف دو سال وضع غیر عادی را نشان می‌دهد.

طبری نوشته است: پسر زبیر از درشت‌خوئی حاکم مدینه - ولید بن عتبة - به یزید شکایت کرد و از او خواست تا حاکمی نرم‌خو بدانجا بفرستد و یزید، عثمان بن محمد بن ابوسفیان را به حکومت آن شهر فرستاد «۱» اما بعید بنظر میرسد پسر زبیر در چنان موقعیتی با یزید نامه‌نگاری کند آن هم بر سر عوض کردن حاکم مدینه. آنچه به حقیقت نزدیکتر می‌نماید این است که یزید به شیوه پادشاهان خودکامه جوان نمی‌خواست مردان کارآزموده را بر سر کار بگذارد بدین جهت جوانان نوس را بحکومت می‌فرستاد و آنان چون مردم را چنانکه باید نمی‌شناختند، در اداره حکومت درمی‌ماندند. و عثمان چنانکه طبری نویسد جوانی نوس و کارنیازموده بود. «۲»

بهر حال سبب هر چه بوده است، مقدم حاکم تازه بر او و مردم شهر مبارك نیفتاد، عثمان به گمان خویش خواست کفایتی نشان دهد، و بزرگان مدینه را از خود و یزید خشنود و حوزه حکومت را آرام سازد.

گروهی از فرزندان مهاجر و انصار را بدمشق فرستاد تا خلیفه جوان را از نزدیک ببینند و از بخشش‌ها و مرحمت‌های وی برخوردار گردند.

یزید چنانکه نوشته‌ایم تربیت دینی نداشت، بلکه میتوان گفت تربیت نیافته بود. پدرش در کودکی وی بخاطر خشمی که بر مادر او گرفت، مادر و فرزند را به بیابان فرستاد و یزید در قبیله و درون خیمه بزرگ شد.

آنچه در آنجا آموخت همان بود که صحرائشینان عرب می‌آموزند، گشاده‌زبانی، شعر نیکو سرودن و بشکار رفتن. پس از آنکه بحکومت رسید و دستگاه پرتجمل معاویه را صاحب شد، بجای اندوختن معلومات به نگاهداری سگ و یوز و بوزینه

(۱). ج ۷ ص ۴۰۲

(۲). بخش ۲ ص ۴۰۲

پرداخت. میگساری و قمار نیز سرگرمی دیگر او بود. گذشته از این عیب‌ها چنانکه طبیعت چنین حکومت‌ها می‌خواهد، سالمندان تجربه آموخته گرد او را خالی کردند، و گروهی جوان چاپلوس و مال اندوز او را در میان گرفتند که آنچه میگفت و میکرد بر او آفرین می‌خواندند.

در سندها از سرجون مشاور رومی او نامی به میان آمده است. آیا این مرد ترسا در نهان، واژگون شدن حکومت یزید را که نام مسلمانی داشت می‌خواست، که او را چنان بدآموزی میکرد...؟ خدا میداند.

آنچه با اطمینان خاطر میتوان گفت اینست که یزید از کار اداره حوزه پهناور مسلمانی چیزی نمیدانسته است. آن شتاب و سخت‌گیری در بیعت گرفتن از پسر دختر پیغمبر، آن فاجعه دلخراش در محرم سال شصت و یک از آن زشت‌تر باسیری گرفتن خاندان رسول (ص) و بردن آنان بکوفه و در آوردن به شام، همه اینها رفتاری است که ناپختگی بلکه نابخردی او را نشان میدهد.

بدتر از همه، اینکه چون حاکم مدینه فرزندان مهاجر و انصار را نزد او فرستاد یزید آنان را چنان پذیره شد که گوئی گروهی از همسالان خود و یا هم‌بازیان دوره کودکیش را نزد او آورده‌اند. او اگر اندک خردی داشت یا اگر مشاورانی کارآزموده نزد او می‌بودند، باید در مدتی که مهمانان در کاخ او و در مهمانی او هستند رفتاری سنجیده داشته باشد. آنچه خلاف آئین مسلمانی است نکند، بلکه بظاهر خود را مسلمانی پای‌بند دین نشان دهد. اما او نه دین را می‌شناخت نه مردم را.

مدینه پس از هجرت پیغمبر اسلام بدان شهر، مرکز حکومت اسلامی شد. پس از پیغمبر تا سال سی و پنجم هجری پایگاه خلافت بود و سه خلیفه زندگانی خود را در آن شهر بسر بردند. چون علی علیه السلام کوفه را مقرر حکومت خود ساخت، مدینه باز هم رونق علمی و دینی خود را از دست نداد. گروهی از بزرگان مهاجر و انصار در آنجا زیستند و مردند، و سپس فرزندان آنان جای ایشان را گرفتند. از آغاز هجرت موجی از پرهیزگاری شهر را فرا گرفت و بیش و کم همچنان پایدار بود. «۱»

یزید می‌بایست این مردم را بشناسد و روزی چند خویشتن‌دار شود. اما چنین

(۱). پس از واقعه حره و از خلافت عبد الملك به بعد بود که این قداست بتدریج از میان رفت.

نکرد. نمیدانم رخت پوشانیدن بر بوزینه و سوار کردن او بر خر و بمسابقه فرستادن او با اسبان، در همین روزها بود و یا نه، بهر حال داستانی است که سبک‌سری او را نشان میدهد. چنانکه مسعودی نوشته است یزید را بوزینه‌ای بود پلید، که در مجلس شراب او حاضر می‌شد و بر بالش تکیه میداد. این بوزینه خری وحشی داشت که رام وی کرده

بودند. روزی بوزینه را بر خر نشانده و با اسبان بمسابقه فرستادند، و خر بوزینه از اسبان یزید پیش افتاد و برنده مسابقه گردید یکی از شاعران شام در این باره گفته است:

تمسك أبا قيس بفضل عنانها
ألا من رأى القرد الذی سبقت به
فليس عليها إن سقطت ضمان «١»
جیاد امیر المؤمنین إتان «٢»

نوشته اند این شعرها را یزید خود سروده است و باید چنین باشد چه غرس النعمه، در پایان داستان گفتگوی ابن هبیره و زیاد بن عبید حارثی «٣» نویسد:

زیاد گفت چون نزد مروان رفتم از من پرسید گفتگوی تو و ابن هبیره بر سر چه بود؟ گفتم در اینکه آیا کنیه بوزینه ابو قیس است یا الیمن. مروان خندید و گفت درست است مگر این نیست که امیر المؤمنین یزید گفته است «تمسك أبا قيس بفضل عنانها ... «٤»

یزید نمایندگان شهر مدینه را حرمت نهاد و به آنان بخشش فراوان کرد و به یکی از ایشان (منذر بن زبیر) صد هزار درهم بخشید، اما تربیت پست و کردار زشت او از دیده مهمانان پوشیده نماند. آنان چون به شهر خود بازگشتند در مسجد پیغمبر فریاد برداشتند و به بدگوئی از یزید پرداختند و گفتند ما از نزد کسی می آئیم که دین ندارد، می می نوشد. طنبور می نوازد و سگ بازی می کند، شب را با مردمان پست و کنیزکان آوازه خوان بسر میبرد. ما شما را گواه می گیریم که او را از خلافت خلع کردیم. «٥»

مردم شهر با عبد الله بن حنظله (غسیل الملائکه) «٦» بیعت کردند و بنی امیه را

(١). ابو قیس افسار خر را محکم بگیر که اگر از آن بیفتی بر خر تاوانی نیست.

(٢). چه کسی بوزینه ای را دیده است که ماده خر وحشی، آن را از اسبان امیر المؤمنین پیش اندازد. (مروج الذهب ج ٢ ص ٩٤)

(٣). نگاه کنید به ص ٧٣ و ٧٤ پس از پنجاه سال از نویسنده و به کتاب زندگانی حضرت فاطمه از همین سلسله کتابها ص ١٨١-١٨٢

(٤). و الهفوات النادره ص ١٣١-١٣٢

(٥). طبری ج ٧ ص ٤٠٢-٤٠٣

(٦). شستشو داده فرشتگان. این لقب را حنظله از رسول خدا گرفت. حنظله در جنگ احد شهید شد و پیغمبر به زن او فرمود حنظله را فرشتگان شستشو دادند.

ص: ٨٣

که شمار آنان به هزار تن می رسید، نخست در خانه مروان پسر حکم بمحاصره افکندند، سپس از شهر بیرون رانده در این روزهای پرگیرودار مروان نزد عبد الله بن عمر رفت و از او خواست تا خانواده وی را نزد خود نگاهدارد، عبد الله نپذیرفت. مروان چون از حمایت او مأیوس شد پناه به علی بن الحسین (ع) برد و گفت من خویشاوند توام،

می‌خواهم که خانواده من با خانواده تو باشد. علی بن الحسین با بزرگواری خاص خود خواهش او را قبول فرمود و کسان مروان را همراه با زن و فرزند خود به ینبع «۱» فرستاد و مروان همیشه از این کرامت سپاسگزار بود. اینکه طبری نوشته است:

علی بن الحسین با مروان دوستی قدیمی داشت «۲» بر اساسی نیست. مروان - هیچ‌گاه به بنی هاشم روی خوش نشان نداده است. بنابراین جایی برای دوستی او با علی بن الحسین نبوده، طبری می‌خواهد جوانمردی را که خاندان هاشم از حد اعلای آن برخوردار بوده‌اند نادیده بگیرد و آن را بحساب دوستی شخصی بگذارد.

باری خبر شورش مردم مدینه به دمشق رسید و یزید را سخت خشمگین ساخت.

نخست خواست کار این شهر و کار مکه و سرکوبی پسر زبیر را بعهده عبید الله بن زیاد واگذارد، اما عبید الله نپذیرفت و گفت بخاطر این فاسق نمیتوانم قتل حسین و شکستن حرمت کعبه را در گردن بگیرم «۳».

اگر این گفتار از پرداخته‌های داستان‌سرایان نباشد، و براستی عبید الله چنین سخنی بر زبان آورده، باید گفت، او چون از یزید دوراندیشی بیشتری داشت، میدانست که پایان حکومت سفیانیان نزدیک است و گرنه عبید الله کسی نبوده است که از گناه (هر چند هم بزرگ باشد) بیمی بخود راه دهد. یزید انجام مأموریت را از عمرو بن سعید حاکم پیشین مدینه طلبید، او نپذیرفت و گفت من دست خود را بخون قریش آلوده نمیکنم. بگذار کسی که بیگانه است این کار را عهده‌دار شود.

یزید ناچار مسلم بن عقبه را که پیری ناتوان بود و در بیماری بسر می‌برد با لشکری روانه مدینه ساخت. مسلم شهر را محاصره کرد و از سوی حرّه واقم «۴» بر سر مردم

(۱). چشمه‌ساری است نزدیک مدینه از جانب راست کوه رضوی. (معجم البلدان)

(۲). طبری ج ۷ ص ۴۰۹

(۳). طبری ج ۷ ص ۴۰۸

(۴). سنگستان جانب شرقی مدینه

ص: ۸۴

شهر رفت و گفت: شما را سه روز مهلت میدهم اگر تسلیم شدید مدینه را میگذارم و به سر وقت ابن زبیر به مکه میروم و گرنه معذور خواهم بود.

مردم شهر ایستادگی کردند ولی سرانجام شکست خوردند و تسلیم شدند. مسلم سه روز شهر را باختیار سپاهیان خونخوار شام گذاشت تا آنچه خواهند بکنند. سپس مردم مدینه را میان دو چیز آزاد گذاشت: ۱- اقرار کنند که بنده زر خریدن یزیدند و او هر اختیاری درباره آنان دارد. ۲- کشته شوند.

گروهی شرط او را نپذیرفتند و کشته شدند، و بسیاری نیز پذیرفتند. تنها کسانی که بدون شرط از گزند وی ایمن ماندند علی بن الحسین (ع) و علی بن عبد الله عباس بودند. چرا مسلم علی بن الحسین را نکشت؟ یا از او بدان صورت که خود گفته بود بیعت نگرفت؟ اسناد در این باره هم آهنگ نیست.

طبری نوشته است هنگامی که یزید، مسلم بن عقبه را به مدینه می فرستاد بدو گفت: علی بن الحسین در کار شورشیان دخالتی نداشته است، دست از او بازدار و با وی به نیکوئی رفتار کن! و نویسد چون علی بن الحسین نزد مسلم رفت، مسلم گفت:

أهلا و مرحبا، سپس وی را بر تخت و مسند خود نشاند و گفت این خبیث‌ها (مردم مدینه!) نگذاشتند بکار تو برسم. امیر المؤمنین سفارش تو را بمن کرده است. پس از لختی درنگ گفت: شاید کسان تو ترسیده باشند؟ علی بن الحسین گفت آری!

مسلم دستور داد چهار پای او را زین کردند و او را سوار کرد و به خانه بازگرداند «۱»

مؤلف کشف الغمّه نیز نوشته است: مسلم علی بن الحسین را حرمت نهاد و استر خویش را برای او زین کرد و گفت ترا ترسانیدیم؟! علی بن الحسین (ع) او را سپاس گفت و چون از خانه وی بیرون رفت، مسلم گفت: این مرد علاوه بر خویشاوندی که با رسول خدا دارد خیری است که در او شری نیست «۲»

ابن ابی الحدید نویسد: مسلم از مردم مدینه بیعت گرفت که برده یزیدند، جز علی بن الحسین که او را حرمت کرد و بر تخت خود نشاند و همچون برادر امیر المؤمنین از او بیعت گرفت «۳»

(۱). تاریخ طبری ج ۷ ص ۴۲۱

(۲). کشف الغمّه ج ۲ ص ۸۹

(۳). شرح نهج البلاغه ج ۳ ص ۲۵۹

ص: ۸۵

عبارت شیخ مفید نیز چنین است و اضافه دارد که مسلم گفت امیر المؤمنین مرا سفارش کرده است که حساب تو را از دیگران جدا سازم و نیز نوشته است که بدو گفت اگر در دست ما چیزی بود چنانکه سزاوار هستی ترا صله میدادم «۱»

اما طبری در روایت دیگر آورده است که: «چون علی بن الحسین خواست نزد مسلم برود عبد الملک و پدرش مروان را در دو سوی خود قرار داد و نزد وی رفت، چون بر مسلم درآمد مروان نوشیدنی خواست و اندکی نوشید سپس آن را به علی بن الحسین (ع) داد چون علی ظرف را در دست گرفت مسلم گفت:

- از نوشیدنی ما میاشام!

علی بن الحسین لرزان قده را نگاه داشت، مسلم گفت:

- با این دو تن آمده ای؟ بخدا اگر واسطه تو آنان بودند ترا میکشتم. اما امیر المؤمنین سفارش تو را بمن کرده است و بمن گفت تو بدو نامه نوشته ای، حال اگر می خواهی بیاشام «۲»

و این اثر نیز همین روایت را از آن مأخذ یا مأخذ دیگر برداشته است.

یعقوبی نوشته علی بن الحسین به مسلم گفت: یزید می خواهد با تو بچه شرطی بیعت کنم؟

- بیعت برادر و پسر عمو!

- اگر می خواهی بیعت کنم که برده او هستم بیعت خواهیم کرد!

- چنین تکلیفی را بتو نمی کنم!

و چون مردم دیدند علی بن الحسین چنین گفت، گفتند او که فرزند رسول خداست چنین می گوید چرا ما با او به چنین شرط بیعت نکنیم «۳»

این گزارش و گزارش های آخر که از طبری نوشتیم بطور قطع دروغ است و احتمالاً سالها بعد کسانی از بزرگزادگان مدینه که پدرانشان از بیم جان با مسلم با چنان شرطی بیعت کردند آن را بر ساخته اند تا کار گذشتگان خویش را نزد مردمان موجه جلوه

(۱). ارشاد ج ۲ ص ۱۵۲

(۲). ج ۴ ص ۴۱۹

(۳). تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۲۲۳

دهند. چرا دروغ است؟ چون رفتاری که علی بن الحسین درباره خانواده مروان کرد از چشم بنی امیّه و شخص یزید و مأمور او مسلم، پوشیده نبود.

نیز علی بن الحسین (ع) از آغاز شورش خود را کنار کشید و با مردم همدانستان نگشت، چون پایان کار را میدانست. بنابراین مسلم دستور نداشته است که او را آزار دهد، بلکه مأمور بوده است بدو نیکوئی کند. از آن گذشته چنانکه نوشتیم یزید از کشتن حسین بن علی (ع) پشیمان شده بود و به هیچوجه نمیخواست خود را بدنامتر سازد. پس مسلماً درباره علی بن الحسین (ع) سفارش کرده است. بنابراین آنچه مفید و ابن شهر آشوب و طبری در روایت نخستین خود نوشته‌اند درست می‌نماید.

مسعودی نوشته است: مسلم از مردم مدینه بیعت گرفت که برده یزید هستند و هر کس نپذیرفت کشته شد. جز علی بن الحسین و علی بن عبد الله بن عباس «۱»

ابن اثیر نویسد: چون نوبت بیعت به علی بن عبد الله بن عباس رسید حصین بن نمیر گفت خواهرزاده ما نیز باید مانند علی بن الحسین بیعت کند «۲»

نیز مسعودی نوشته است علی بن الحسین (ع) به قبر پیغمبر پناه برده بود و دعا میکرد و او را در حالی نزد مسلم بردند که بر وی خشمگین بود و از او و پدرانش بیزاری می‌جست. چون علی بر او درآمد و چشم مسلم بدو افتاد، لرزید و برخاست و او را نزد خود نشانید و گفت حاجت خود را بخواه، و هر کسی را علی بن الحسین شفاعت کرد نکشت «۳» این گفته نیز درست بنظر نمیرسد چه از خونخواری مسلم بعید است به شفاعت علی بن الحسین از کشتن کسی چشم پیوشد. آنچه مسلم است اینکه مسلم بدستور یزید نه تنها امام را تکلیفی دشوار نکرده بلکه او را حرمت نهاده است. اما حصین بن نمیر چنانکه یزید گفته بود همراه لشکر میرفت تا اگر مسلم از بیماری جان نبرد او فرمانده لشکر باشد. - و سرانجام هم چنین شد- بنابراین دور نیست که وی میانجی علی بن عبد الله بن عباس شده باشد. نوشته‌اند در حادثه حرّه امام علی بن الحسین (ع) چهار صد خانواده از عبد مناف را در کفالت خود گرفت و تا وقتی که لشکر مسلم در مدینه بود هزینه آنان را می‌پرداخت. «۴».

(۱). مروج الذهب ج ۲ ص ۹۶

(۲). ج ۴ ص ۱۲۰

(۳). ج ۲ ص ۹۶

(۴). کشف الغمه ج ۲ ص ۱۰۷

وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَى عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَصُرَ اللَّهُ شَيْئاً (۱) واقعه حره را باید یکی از حادثه‌های شگفت و در عین حال اسفناک در تاریخ اسلام دانست، و برگی سیاه است که امویان بر دفتر کار خود افزودند. مردی که خود را جانشین پیغمبر میدانند رخصت می‌دهد شهر پیغمبر، مدفن او، و مرکز حکومت اسلام و محل سکونت مردم پارسا و شب‌زنده‌دار، برای مدت سه روز در اختیار لشکریان دیوسیرت وی قرار گیرد، تا هر چه می‌خواهند ببرند و هر کار که می‌خواهند بکنند. چه مردان پرهیزکار در آن چند روز کشته شد؟ چه حرمت‌ها بر باد رفت، چه بی‌حرمتی‌ها که از آن درنده‌خویان سر زد، قلم از نوشتن آن شرم دارد، بی‌دینی امیر و مأمور بجای خود، راستی جامعه مسلمان آن روز چگونه آن نامسلمانی و بلکه نامردمی را دید و خاموش ماند؟

یزید چنانکه نوشتیم از مسلمانی چیزی نمیدانست، در این سخن تردیدی نباید کرد، سربازان او هم همین‌که شنیدند فرمانده اعزامی دست آنان را گشوده است شهر و آنچه را در آن بود مفت خود دانستند، اما مسلمانان اطراف چرا خاموش ماندند؟ پس از حادثه مدینه، شام، مصر و عراق تکانی نخوردند و عکس‌العملی جز نفرین نشان ندادند آن هم در گوشه و کنار و پنهان از دیده مأموران دولت و سپاهیان شام. گروهی بسیار از

(۱). و محمد نیست جز پیمبری که پیش از او پیمبران بودند. اگر بمیرد یا کشته شود شما بگذشته خود باز میگردید؟ و کسی که بگذشته خود بازگردد خدا را زبانی نمیرساند. (آل عمران: ۱۴۴)

ص: ۸۸

تابعین (طبقه بعد از صحابه) از پسران مهاجر و انصار در مکه بسر میبردند، اینان چرا برنخواستند و مردم را بر یزید نشوراندند؟ و بیاری مسلمانان مدینه نیامدند؟ گیریم که مردم مدینه حق برخواستن علیه حکومت را نداشتند، گیریم که حکومت اسلامی بر طبق اختیارات خود اجازه داشته که شورشیان را بر جای خود بنشانند، اما قتل عام شهر با کدامیک از ابواب فقه اسلامی تطبیق میکند؟ هنوز از مرگ پیغمبر بیش از پنجاه سال نگذشته بود، گروهی از مردم هفتادساله که در شهرهای مسلمان‌نشین بسر می‌بردند محضر او را دیده و سیرت او را پیش چشم داشتند. هنوز حرمت شهر پیغمبر در چشم زمامداران پس از وی از خاطر پنجاه‌سالگان نرفته بود و سی‌سالگان به بالا زهد و تقوای علی را فراموش نکرده بودند. اینان چرا حادثه کربلا را در سال پیش و قتل عام مدینه را در آن سال دیدند. و لب فرو بستند؟ چرا باید چنین رویدادهای غم‌انگیز یکی پس از دیگری رخ دهد؟ کشتن فرزندزاده پیغمبر و اسیری زنان و فرزندان او، ویران ساختن مدینه و بی‌حرمتی بزنان و دختران مسلمان، این حادثه‌ها بنظر شگفت و بلکه ناممکن میرسد. و شاید کسانی باشند که بگویند تاریخ‌نویسان عصر عباسی خواسته‌اند چهره حکومت فرزند ابو سفیان را هر چه زشت‌تر نشان دهند. اما حقیقت اینست که در مدت این پنجاه سال جامعه اسلامی رنگ مسلمانی را از دست داد و خصلت و خوی جامعه عربی پیش از اسلام را گرفت. چرا چنین شد؟ علت یا علت‌های آن را در کتاب پس از پنجاه سال نوشته‌ام و چنانکه در کتاب دیگر گفته‌ام (۱)، این انگیزه‌ها در طول پنجاه سال اثر یا اثرهایی در جامعه حجاز، عراق و شام بجای گذاشت که پدید آمدن چنین حادثه‌ها برای مردم طبیعی مینمود.

در این لشکرکشی امیر و مأمور هیچ‌یک از فقه اسلام آگاهی نداشتند، و اگر داشتند خود را برعایت آن ملزم نمی‌دانستند. اسلام برای این مردم افزار قدرت بود نه قانون اجرای احکام خدا و اگر بظاهر خود را مسلمان نشان میدادند برای فریفتن مسلمانان بود، شگفت‌تر اینکه نوشته‌اند مسلم پس از پایان کار مدینه گفته است:

«خدایا. پس از شهادت به یگانگی تو و نبوت محمد (ص) هیچ‌یک از کارهایم را که کرده‌ام، باندازه کشتار مردم مدینه دوست نمی‌دارم و در آخرت بمزد هیچ عملی چون

(۱). تاریخ تحلیلی اسلام ج ۲ ص ۶۳

ص: ۸۹

این کار چشم نخواهم دوخت «۱»

مسلم در این مأموریت نود و اند سال داشت و به اصطلاح پایش لب گور رسیده بود، چنانکه کار خود را به پایان نرساند و به مکه نارسیده مرد. او از کسانی است که از مسلمانی تنها به نام آن بسنده کرده‌اند، و ظاهر قرآن و حدیث را به سود خود برمی‌گردانند تا مجوزی برای زشت کاری آنان باشد. وی از اخلاص کیشان معاویه بود و در صفین فرماندهی پادگان او را بر عهده داشت «۲»

محتملا او این حدیث را شنیده بود که پیغمبر (ص) فرموده است: خدایا! کسی که بر مردم مدینه ستم کند و آنان را بترساند او را بترسان و لعنت خدا و فرشتگان و همه مردمان بر او «۳» و درباره مدینه می‌فرمود: خدایا هر کس درباره مردم این شهر قصدی بد کند، او را همچون نمک در آب بگذار «۴» و یا اینکه فرمود که در مدینه کسی، کسی را نکشد، برای جنگ سلاح ندارد، «۵» و یا اینکه فرمود بار خدایا ابراهیم مکه را حرم قرار داد و من مدینه را حرم قرار میدهم. که خونی در آن ریخته نشود و برای پیکار جنگ افزار برندارند و برگ درخت آن را جز برای خوردن دام نریزند «۶»

آری شنیده بود ولی هنگامی که میدید، کسی که خود را جانشین پیغمبر میداند، فرزند او را می‌کشد و دختران او را گرد شهرها میگرداند و کسی بر او خرده نمیگیرد چرا او از ویران ساختن شهر پیغمبر بیمی بخود راه دهد؟

مسلم پس از سرکوبی مردم مدینه و فرونشاندن آشوب، رو به مکه نهاد تا کار پسر زبیر را نیز پایان دهد، لیکن در بین راه مرد. و چنانکه یزید دستور داده بود حصین بن نمیر فرماندهی لشکر او را بعهده گرفت. حصین مکه را محاصره کرد. منجنیق‌ها را نصب کردند و شهر را زیر پرتاب سنگ گرفتند. در این گیرودار آتش در خانه کعبه افتاد و علت آن آتش‌سوزی را گوناگون نوشته‌اند. در حالی که مکه در محاصره بسر می‌برد، خبر

(۱). کامل ج ۴ ص ۱۲۳

(۲). الاصابه ج ۳ ص ۴۹۳-۴۹۴

(۳). کنز العمال. کتاب فضائل حدیث ۳۴۸۸۴

(۴). همان مأخذ حدیث ۳۴۸۳۹

(۵). همان مأخذ حدیث ۳۴۸۱۱

(۶). وفاء الوفاء، ص ۹۰. سفینه البحار ج ۲ ص ۵۳۰

ص: ۹۰

مردن یزید بمردم شهر و محاصره کنندگان رسید. فرمانده سپاه شام که نمیدانست برای چه کسی باید بجنگد، با پسر زبیر بگفتگو پرداخت، که آماده است بیعت او را بپذیرد، بدان شرط که با او به شام برود. چون عبد الله شرط او را نپذیرفت، حصین با سپاهیان خویش به شام بازگشت.

گویا وی میخواست پسر زبیر را به شام بکشاند تا اگر کار او سامانی یافت، در کنار وی باشد وگرنه در آنجا او را بکشند و شر مخالفی را از سر خود باز کند.

در پایان این فصل مناسب است حدیثی را که مجلسی از روضه کافی آورده است بنویسم.

این حدیث از طریق این محبوب از ابو ایوب از یزید بن معاویه از امام صادق (ع) روایت شده است که فرمود:

یزید بن معاویه در سفر حج به مدینه رفت. در آنجا مردی از قریش را خواست و بدو گفت: آیا اقرار میکنی که بنده من هستی؟ اگر بخواهم ترا می فروشم و اگر نه نگاهدارم؟ مرد گفت:

- یزید! بخدا سوگند تو در قریش از من شریفتر نیستی پدرت نیز چه در جاهلیت و چه در اسلام از من گرامی تر نبود چگونه چنین اقرار کنم؟

- اگر اقرار نکنی تو را خواهم کشت.

- کشتن من از کشتن حسین مهمتر نیست. یزید دستور کشتن او را داد. سپس علی بن الحسین را طلبید و با او همان سخنان را گفت، علی بن الحسین پاسخ داد:

- اگر چنان اقرار نکنم مرا مانند مردی که امروز کشتی خواهی کشت، - آری!

- چنانکه می خواهی اقرار میکنم می خواهی مرا بفروش و می خواهی نگاه دار!

- این برای تو بهتر بود خونت ریخته نشد و از شرافتت نکاست «۱»

اگر در انتساب روضه به کلینی تردید نکنیم، تردید در این حدیث بجاست.

بلکه این حدیث بی گمان دروغ است. مجلسی نیز به نقطه ضعف آن توجه کرده است.

(۱). بحار ج ۴۶ ص ۱۳۸. روضه کافی ص ۲۳۵

ص: ۹۱

یزید مدت سه سال حکومت کرد و از شام بیرون رفت تا به سفر حج و رفتن بمدینه و گفتگوی او با علی بن الحسین (ع) چه رسد.

بودن چنین حدیث و مانند آن در کتاب‌های دانشمندان طبقه اول از محدثان نشان می‌دهد که آنان بیشتر به نقد روایتی حدیث‌ها توجه داشته‌اند و کمتر به نقد آن از جهت درایت پرداخته‌اند. به نظر می‌رسد این حدیث را نیز فرزندان کسانی ساخته‌اند، که پدرانشان از بیم جان با پسر عقبه چنان بیعتی کردند اما یکی از راویان عمدا یا سهوا جای مسلم بن عقبه را با یزید عوض کرده است.

یزید در ربیع الاول سال شصت و چهارم هجری در سن سی و هشت یا سی و نه سالگی در حوارین در گذشت، در حالی که کارنامه حکومت سه سال و اندماهی او کشتن پسر دختر پیغمبر، اسیر کردن خاندان رسول خدا، قتل عام مدینه و ویرانی خانه کعبه بود. پس از یزید مردم شام با پسرش معاویه بیعت کردند، اما حکومت او دوامی نیافت.

با مرگ معاویه از نو شورش برخاست. این بار شام نیز از آشوب بر کنار نماند.

شام پس از مرگ یزید گرفتار ستیزه‌های قبیله‌ای و هم‌چشمی‌های قیسی و یمانی گردید (۱) «مادر یزید میسون دختر بجدل بن أنیف از تیره کلبیان است. ضحاک بن قیس داروغه شام که در زندگانی معاویه پایه حکومت یزید را گذارد و پس از مرگ او برای وی خدمتگزاری وفادار بود از تیره قیس و از عرب‌های شمالی است.

در دوره خلافت کوتاه یزید و دوره کوتاه‌تر حکومت پسرش معاویه، کلبیان اندک اندک در قدرت دخالت کردند و بر قیسیان سخت گرفتند. این کار بر ضحاک بن قیس گران افتاد. وی پس از مرگ یزید طرفدار حکومت پسر زبیر گردید. عبد الله بن زبیر از عرب‌های عدنانی است. با درگیری کلبیان و قیسیان در مرج راهط (۲) و پیروزی قیسیان و خلافت مروان، آشوب شام فرو نشست و آرامشی در این سرزمین پدید آمد.

آتش حجاز را عبد الله پسر زبیر که پس از مرگ معاویه خود را خلیفه

(۱). رجوع کنید به زندگانی فاطمه زهرا ص ۱۶۸ به بعد زیر عنوان «برای عبرت تاریخ» از نویسنده که جزء همین سلسله کتابهاست.

می دانست دامن می زد. گذشته از حجاز در عراق نیز از نو جنب و جوش ها آغاز شد.

آنان که حسین بن علی (ع) را با نامه های پی در پی به شهر خود خواندند و نایب او را با چنان گرمی استقبال کردند، سپس او و حسین (ع) را با چنان نامردی در چنگ دشمن رها کردند، بخود آمدند. آیا همه از کرده زشت خود پشیمان شده بودند؟ پاسخ این پرسش درباره دسته ای از آنان مثبت است. ولی همه کسانی که پس از مرگ یزید از نو دست بکار شدند، درد دین نداشتند.

گروهی هم بودند که میخواستند زنگ زبونی های پی در پی عراق برابر شام زدوده شود، و مرکز حکومت به عراق بازگردد. بهر حال دینداران و سیاست پیشگان برخاستند و مقابل حکومت ایستادند، اما کاری از پیش نبردند. پیشوای شیعیان سلیمان بن سرد کشته شد، و لشکر گرد آمده از هم گسیخت، اما در این گیرودارها مردی پای پیش گذاشت که برای همیشه در تاریخ تشیع جایی برای خود باز کرده است مختار پسر ابو عبیده ثقفی. درباره مختار و انگیزه او در این قیام قضاوت های گوناگون شده است. تا آنجا که بعضی دانشمندان طبقه اول و دوم از شیعه درباره او نظر مساعدی ندارند. اما متأخران او را به نیکویی ستوده اند. مختار پس از قیام نافرجام سلیمان بن سرد (رئیس پشیمانان) شیعیان را فراهم ساخت. او میدانست اگر بخواهد جنبش شیعه به نتیجه برسد، باید یکی از خاندان پیغمبر آن را رهبری کند یا لاقبل جنبش به نام او آغاز شود. چه کسی برای این کار مناسب است؟ علی بن الحسین - فرزند شهید آل محمد - و اگر او نپذیرد؟ محمد فرزند علی بن ابی طالب عموی علی بن الحسین.

مختار بهر دو تن نامه نوشت. امام علی بن الحسین که بی وفائی عراقیان و رنگ پذیری آنان را دیده بود و می دانست بگفته پدر بزرگوارش این مردم «دین را تا آنجا می خواهند که زندگانی خود را بدان سر و سامان دهند و هنگام آزمایش پای پس می نهند» به مختار پاسخ مساعد نداد و تنها تا آنجا که کار او با کیفر قاتلان پدرش مربوط می شد کردار او را تصویب فرمود، چنانکه چون مختار سر عبید الله بن زیاد و عمر بن سعد را نزد او فرستاد امام به سجده رفت و گفت:

الحمد لله الذي ادرك لي ثاري من أعدائي و جزي الله المختار خيرا (۱).

(۱). رجال کشی ص ۸۴. المختار الثقفی ص ۱۲۴

یعقوبی نویسد: مختار سر عبید الله بن زیاد را نزد علی بن الحسین (ع) به مدینه فرستاد و فرستاده خود را گفت: بر در خانه او بنشین، همین که دیدی در خانه گشوده شد و مردم بدرون رفتند، بدان که هنگام غذا خوردن اوست، تو هم بدرون خانه برو!

فرستاده چنان کرد، و چون داخل خانه شد بانگ برداشت: ای خانواده نبوت و معدن رسالت و فرود آمد نگاه فرشتگان و منزل وحی! من فرستاده مختار پسر ابو عبیده هستم و این سر پسر زیاد است، برای شما آورده ام. با شنیدن این بانگ، فریاد از زنان بنی هاشم برخاست و چون امام سر عبید الله را دید، گفت دوزخ جای او باد! بعضی گفته اند علی بن الحسین را پس از مرگ پدرش جز آن روز خندان ندیدند. «۱»

و ابن عبد ربه نوشته است: سر عبید الله را هنگامی نزد علی بن الحسین آوردند که نیمروز بود و او ناهار می خورد. چون سر را دید گفت: سبحان الله، کسی فریفته دنیا نمی شود مگر آنکه حق نعمت خدا در گردنش نباشد وقتی سر پدرم را نزد ابن زیاد آوردند غذا می خورد. «۲»

اما مسعودی نوشته است مختار نامه ای به علی بن الحسین السجاد نوشت. در آن نامه او را امام دانست و خواست تا با آن حضرت بیعت کند و از او رخصت خواست تا دعوت خویش را آشکار سازد. مالی فراوان هم با نامه فرستاد. علی بن الحسین مال را نپذیرفت و نامه او را پاسخ نداد و در مسجد پیغمبر او را ناسزا گفت. «۳» ممکن است قسمت اخیر را ناخشنودان از مختار افزوده باشند، ولی آنچه مسلم است امام در مورد دعوت برای رهبری شیعیان، روی خوش به مختار نشان نداده است. «۴»

در روایتی که از منهال بن عمرو است گوید: سالی به حج رفتیم و علی بن الحسین (ع) را دیدم. پرسید:

- حرمله بن کاهل چگونه به سر می برد؟

- او را در کوفه زنده دیدم. امام دستهای خود را بالا برد و گفت:

خدایا گرمی آهن را بدو بچشان! خدایا گرمی آتش را بدو بچشان! چون بکوفه

(۱). تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۶

(۲). عقد الفرید ج ۵ ص ۱۴۳

(۳). مروج الذهب ج ۲ ص ۹۸

(۴). برای اطلاع از حال مختار رجوع شود به تاریخ تحلیلی اسلام ص ۱۷۳ به بعد

رسیدم حرمه را نزد مختار آوردند. وی فرمود تا دست و پای او را بریدند، سپس او را بآتش سوزاندند. «۱»

مختار چون از مساعدت امام علی بن الحسین (ع) مأیوس شد از محمد بن حنفیه فرزند امیر المؤمنین رخصت خواست تا مردم را بدو بخواند، محمد پذیرفت و مختار او را مهدی امت خواند، فرقه‌ای که در اسلام بنام کیسانیه معروف‌اند، در این روزگار پدید شدند. «۲»

ابن سعد نوشته است مختار صد هزار درهم نزد علی بن الحسین فرستاد، او آن مال را نزد خود نگاهداشت. پس از کشته شدن مختار، ماجرا را به عبد الملك نوشت و او پاسخ داد که من این مال را بتو دادم. «۳»

سالهای ۶۶-۷۵ هجری برای حجاز، عراق و شام سالهای محنت و آشوب بود. در سراسر این ده سال این ایالت‌ها، روی آرامش ندیدند.

شام- چنانکه نوشتیم، صحنه پیکار خونین کلبیان و قیسیان- عربهای جنوبی و شمالی- شد.

حجاز شاهد هجوم سپاهیان عبد الملك بر مکه و سرانجام کشته شدن عبد الله پسر زبیر بود، اما عراق بیش از این دو ایالت کیفر نامردمی خود را دید.

راستی باید گفت نفرین فرزند پیغمبر (ص) گریبان مردم این سرزمین را گرفت. حسین (ع) درباره آنان چنین گفت:

«خدایا باران آسمان و برکت‌های زمین را از آنان بازدار! جمع آنان را از هم پراکنده ساز! و هیچ‌گاه حکومتها را از آنان راضی مگردان!» «۴» در محرم سال شصت و یکم هجری پسر زیاد، سر پسر دختر پیغمبر را پیش روی خود دید و شادمان شد، پنج سال پیش نگذشت که سر پسر زیاد پیش روی مختار نهاده شد و سالی نگذشت که سر مختار را برابر مصعب پسر زبیر نهادند و پنج سال نگذشت که سر مصعب پیش روی عبد الملك بن مروان قرار گرفت. «۵»

(۱). مناقب ج ۴ ص ۱۳۳

(۲). رجوع شود به تاریخ تحلیلی اسلام ص ۱۷۳

(۳). طبقات ج ۵ ص ۱۵۸

(۴). طبری ص ۳۴۳ و نگاه کنید به پس از پنجاه سال از نویسنده ص ۱۹۴

(۵). الصواعق المحرقة ص ۱۹۸-۱۹۹ تاریخ تمدن اسلام ج ۴ ص ۸۵، مروج الذهب ج ۲ ص ۱۲۱

ص: ۹۵

این انتقام الهی را شاعر فارسی زبان چنین به نظم آورده است:

گفت به عبد الملك از روی پند

نادره پیری ز عرب هوشمند

زیر همین قبه و این بارگاه	روی همین مسند و این جایگاه
بودم و دیدم که ز ابن زیاد	رفت و چها رفت که چشمم مباد
بر طبقی چون سپر آسمان	بود چو خورشید سری خون چکان
سر که هزارش سر و افسر فدا	صاحب دستار رسول خدا
بعد از چندی سر آن بدسیر	بد بر مختار بروی سپر
باز چو مصعب سر و سردار شد	دستخوش او سر مختار شد
این سر مصعب بمجازات کار	تا چه کند با سر تو روزگار؟
آه که يك دیده بیدار نیست	هیچ کس از درد خبردار نیست
نه فلك از گردش خود سیر شد	نه خم این طاق سرازیر شد
مات همینم که درین بند و بست	این چه طلسمی است که نتوان شکست «۱»

سرانجام، دست انتقام الهی از آستین مردی بی رحم و خونخوار بیرون آمد و با نامردمان عراق آن کرد که سزای آنان بود و آن گفت که بگوش آنان نيك فرو میرفت:

«مرا خوب می شناسید! من از چیزی نمیترسم. وقتی دست بکار شدم خواهید دانست چه کاره ام. مردم کوفه! چشمهائی را دوخته و گردنهایی را کشیده می بینم.

سرهایی را می بینم که چون میوه رسیده بر شاخه سنگینی میکند و هنگام چیدن آنهاست، خونهایی را می بینم که از بالای عمامه تا بن ریشها را رنگین ساخته. مردم تفرقه افکن و خو گرفته بانفاق! مردم فاسد اخلاق! من بیدی نیستم که از باد بلرزم. من کسی نیستم که مرا بازی دست خود کنید و ... و.»

این سخنان تکلیف مردم کوفه و عراق را روشن کرد. همه دانستند، آنکه به سر وقت آنان آمده با زبانی سخن می گوید که بدان آشنا هستند. حجاج چنان زهر چشمی از آن مردم رنگ پذیر زیر دست نواز زیر دست آزار گرفت، که برای مدت

(۱). این بیتها ظاهراً از میرزا صادق تفرشی متخلص به هجری است. از همکار دانشمند آقای دکتر سادات ناصری که نسخه آن را به بنده دادند سپاسگزارم در مأخذهای دیگر در الفاظ بیتها اندک اختلاف دیده میشود. رجوع به مجله ارمان شماره ۶ سال یازدهم شود.

بیست سال آشوب و فتنه از عراق برخاست و منطقه شرقی و خوزستان که پایگاهی برای خوارج شده بود آرام شد. اما چنانکه میدانیم لازمه چنین حکومتها ستمکاری، زندانی کردن، و کشتن مردمان، ایجاد خفقان و گسترش

ترس میان مردمست. در حکومت حجاج- مانند دوران پسر زیاد- با اندک تهمتی مردمان را دستگیر میکردند، می‌کشتند و یا بزدان می‌افکندند. بلکه گاه بزدان افکندن مستلزم هیچ‌گونه گناه و یا بدگمانی و یا نافرمانی نبود. به این داستان که نشان دهنده گوشه‌ای از اجتماع ستمکار آن روز و تصویری از زندگانی مردم در حکومت‌های خودکامه است بنگرید:

حجاج سوره هود را می‌خواند چون بدین آیه رسید: «قَالَ يَا نُوحُ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ» ندانست که «عمل» را چگونه اعراب بدهد «۱» یکی از نگاهبانان را گفت کسی را بیاور که قرائت قرآن بداند. چون نگاهبان قاری را حاضر کرد حجاج از جای خود برخاسته و رفته بود. نگاهبان قاری را بزدان افکند و او را فراموش کرد. پس از شش ماه که حجاج زندانیان را بازرسی میکرد بدان مرد رسید و پرسید:

- برای چه بزدان افتاده‌ای؟

- بخاطر پسر نوح!

حجاج دانست داستان چگونه بوده است و دستور آزادی او را داد. «۲»

هر اندازه سالیان حکومت او درازتر میشد، بر سر کشی از فقه اسلام و گستاخی بر دین می‌افزود تا آنجا که در یکی از خطبه‌های خود خطاب به زیارت کنندگان قبر پیغمبر گفت:

مرگ بر این مردم! چرا گرد پشته‌ای خاک و چوب پاره‌ای چند میگردند؟ چرا نمی‌روند قصر امیر المؤمنین عبد الملك را طواف کنند؟ مگر نمیدانند خلیفه هر شخص بهتر از رسول اوست «۳» و چون دیگر حاکمان حرمت او را در دیده خلیفه می‌نگریستند، بدو تملق میگفتند و تقرب می‌جستند اما سر انجام همین که دیدند خلیفه وقت و یا نزدیکان

(۱). آیا ان را مضاف بخواند یا منون؟

(۲). عقد الفرید ج ۵ ص ۲۷۲

(۳). شرح نهج البلاغه ج ۱۵ ص ۲۴۲ و نگاه کنید به عقد الفرید ج ۵ ص ۲۸۴ مروج الذهب ج ۲ ص ۴۴.

ص: ۹۷

او با وی نظر خوشی ندارند گفته خود را تغییر دادند.

در یکی از روزهای جمعه خالد بن عبد الله قسری حاکم مکه به منبر رفت و حجاج را فراوان ستود. روزی چند پس از این خطبه، نامه سلیمان بن عبد الملك بدو رسید که حجاج را دشنام داده بود خالد جمعه دیگر بمنبر رفت و گفت:

ابلیس در زمره فرشتگان قرار داشت و چنان طاعت خود را نشان میداد، که فرشتگان او را از خود برتر میدانستند، اما خدا درون پلید او را میدانست. چون خواست او را رسوا سازد بدو فرمود تا آدم را سجده کند، و با این فرمان آنچه از ابلیس بر فرشتگان پوشیده بود آشکار شد.

حجاج نیز طاعت امیر المؤمنین را نشان میداد ما برای او فضلی قایل بودیم اما خدا امیر المؤمنین را بر درون زشت او آگاه ساخته بود و او را بر دست وی رسوا ساخت.

مردم حجاج را لعن کنید، خدا او را لعنت کند «۱» و بدین گفتار خود را به مقام فرشتگان بالا و حجاج را در رتبه ابلیس نهاد. و آنچه از این سخنان و سخنانی مانند آن در می‌یابیم اینست که حکومت‌های این عصر مانند بیشتر زمانها میکوشیدند چیزی بگویند که خلیفه را خوش آید نه خالق خلیفه را. اگر رسیدن چنین نامه درست باشد قاعده تاریخ آن بین سالهای نود و سه تا نود و پنج هجری است، چه خالد دو بار به حکومت مکه رسیده است نخست سال ۸۱ تا ۸۶ است و در این سالها حجاج مورد عنایت عبد الملك بوده است. دیگر سال نود و سه تا نود و شش. از سال شصت و دوم هجری که محتملا امام علی بن الحسین به همراه بازماندگان آل پیغمبر از مدینه برگشت تا سال نود و پنجم (که بنا بر مشهور) سال رحلت آن حضرت است، جز دو سال حکومت یزید بن معاویه چهار تن دیگر بنام امارت مؤمنان بر قلمرو اسلامی حکومت کرده‌اند:

مروان بن حکم بن ابی العاص، عبد الملك پسر مروان. ولید پسر عبد الملك، سلیمان پسر عبد الملك که مردمانی طالب قدرت، و یا آسایش، و یا خوش گذران بودند.

چنانکه در جای دیگر نوشته‌ام «۲» مقدمات مردن سنت و زنده شدن بدعت از سال سی‌ام هجری به بعد با دست‌اندازی قریش و امویان بر منصب‌های دولتی و

(۱). عقد الفرید ج ۵ ص ۲۶۷

(۲). زندگانی فاطمه (ع) فصلی برای عبرت تاریخ ص ۱۶۸-۱۸۵. و نیز رجوع کنید به تاریخ تحلیلی اسلام ص ۲۰۴

ص: ۹۸

سوء استفاده از خزانه آغاز شد. و دگرگونی اساسی در احکام و نظام اسلامی از دوران زمامداری معاویه پدید آمد. لیکن در عصر معاویه چون هنوز تعداد چشمگیری از صحابه پیغمبر زنده بودند و در سراسر ایالت‌های

مسلمان نشین می‌زیستند گهگاه، برابر نوآوری‌های او می‌ایستادند. فقهای دین‌دار نیز تا آنجا که می‌توانستند از نکوهش بدعت‌ها دریغ نمی‌کردند هر چند بیشتر اوقات سخن آنان به حاکم وقت اثر نمی‌کرد.

معاویه چون مردی دوراندیش و مردم‌دار بود. بسا که در مقابل خرده‌گیری‌های آنان خاموش می‌ماند. میتوان گفت بستن راه هر گونه اعتراض بر حکومت از دوره عبد الملك آغاز گردید. وی پس از کشته شدن پسر زبیر، به مکه رفت (سال هفتاد و پنجم) و در مدینه خطبه‌ای خواند که:

من نه چون خلیفه خوار شده (عثمان) و نه چون خلیفه آسانگیر (معاویه) و نه چون خلیفه سست خرد (یزید) هستم. من این مردم را جز با شمشیر درمان نمی‌کنم. شما کارهای مهاجران اولین را در خاطر دارید اما مانند آنان رفتار نمی‌کنید! ما را به پرهیزگاری می‌خوانید و خود فراموش می‌کنید! بخدا سوگند از این پس کسی مرا به تقوی امر نمی‌کند. مگر اینکه گردن او را خواهیم زد «۱» جمله اخیر را برای آن گفت، که خطیبان هنگام خواندن خطبه جمعه گفتار خود را با اتق الله «از خدا به پرهیز» آغاز می‌کردند نوشته‌اند چون به عبد الملك مژده دادند که بخلافت رسیده است. قرآنی را که پیش رو داشت بر هم نهاد و گفت این آخرین ملاقات ماست. «۲»

وقتی کسی که خود را خلیفه پیغمبر می‌شناساند، در شهر پیغمبر و کنار مدفن او چنان سخنانی بگوید و بر سنت وی چنان گستاخی کند پیداست که مأموران او در ایالت‌های دور افتاده چه خواهند گفت و چه خواهند کرد.

هشام بن اسماعیل مخزومی که در سالهای ۸۲-۸۶ حاکم مدینه بود، چندان بر مردم سخت گرفت و آنچه از آزارشان داد که عبد الملك با همه سنگین دلی ناچار شد او را از کار بر کنار نماید.

حجاج بن یوسف هنگامی که مدینه را به قصد عراق ترک میکرد به منبر رفت و

(۱). تاریخ تمدن اسلامی ج ۴ ص ۷۸، ابن اثیر ج ۴ ص ۳۹۱ و نگاه کنید به البیان و التبیین ج ۲ ص ۲۴۴-۲۴۵

(۲). تاریخ تمدن اسلامی ج ۴ ص ۷۹ تاریخ ابو الفداء ج ۱ ص ۲۰۵. تاریخ الخلفاء سیوطی ص ۲۱۷

ص: ۹۹

گفت خدا را سپاس می‌گویم که مرا از این سرزمین بیرون می‌برد. این شهر از همه شهرها پلیدتر و مردم آن از همه مردم گنده‌تر و با امیر المؤمنین دغل‌کارترند. «۱»

و همچنین در یکی از خطبه‌های خود گفت: زمین و آسمان با خلافت برپاست.

خلیفه نزد خدا بزرگتر از فرشتگان مقرب و پیمبران و مرسلین است. چرا که خدا آدم را به دست خود آفرید و فرشتگان را به سجده او واداشت و او را در بهشت جای داد. سپس او را بزمین فرود آورد و خلیفه خود کرد و فرشتگان را رسول ساخت. «۲»

خالدین عبد الله قسری در مکه خطبه‌ای خواند و گفت:

مردم! خلیفه مرد بزرگتر است یا فرستاده او؟ مگر نمیدانید ابراهیم خلیل از خدا آب خواست! خدا باو آب شور نوشانید اما چون خلیفه او از او آب خواست آب شیرین بدو داد و مقصود او از خلیفه ولید بن عبد الملك بود که چاهی در حجون مکه کند و آب آن شیرین بود. «۳»

این سخنان را تاریخ ضبط کرده است، چون گویندگان آن مردمانی سرشناس بودند. کسانی که سرنوشت حجاز عراق و ایران و شرق اسلامی بدست آنان سپرده شده بود. خوشبختانه گفته‌های حکومت‌های جزء و مسئولان پستهای کوچک دولتی ضبط نشده و گرنه می‌خواندیم که حاکم واسط، یا اهواز یا نیشابور، عبد الملك و یا ولید را به خدائی و بالاتر از خدایی ستوده است.

شاید پرسید، جامعه اسلامی در برابر گفتارهای زشت و کردارهای از آن زشت‌تر این خلیفه‌ها و حاکمان دست‌نشانده آنان چه کرد؟ پرسشی بجاست. اما پاسخ آن هم چندان دراز و دشوار نیست. پاسخی کوتاه و روشن. همان کاری که همیشه کرده است. همان کاری که همیشه میکند. عبد الملك مردم را خوب شناخته بود که گفت شما ما را به پرهیزگاری می‌خوانید و خود پرهیزکار نیستید. «۴» پس از آن سخنان تکلیف مردم روشن شد. گروهی پایبند دین بودند اما شمار آنان اندک بود.

حکومت‌ها نخست مقرری را که این مردم از بیت المال داشتند بریدند. و بلکه

(۱). مشکاة الادب ج ۲ ص ۲۷۲

(۲). ابو الفداء ص ۲۰۵ ج ۱ بنقل از تاریخ تمدن اسلامی ج ۴ ص ۷۹

(۳). الکامل ج ۴ ص ۵۳۶

(۴). رك ص ۹۸ کتاب حاضر

ص: ۱۰۰

گاه بخاطر مخالفت‌های يك تن عطایای يك شهر را قطع میکردند، چنانکه هشام بخاطر قیام زید يك سال بهره مردم مکه و مدینه را قطع کرد. «۱» و اگر بدین طریق بازهم دست از مخالفت نمی‌کشیدند بزدان می‌افتادند و یا کشته می‌شدند. گروهی دیگر نیز خود را کنار کشیدند و خاموش نشستند. آن وقت بود که نوبت به مردان روز

رسید، کسانی که همیشه بازار این معرکه‌ها را گرم نگاه می‌دارند. میدانیم در پایان نیمه نخستین سده اول هجری دسته‌ای آشنا به اصول اعتقادات در حوزه اسلامی پدید آمد که ایمان را تنها اقرار به زبان (گفتن شهادتین میدانستند) و میگفتند مرتکب گناهان کبیره از آنان نیست که جاودان در آتش دوزخ بماند و خدا از گناه او میگذرد. ظاهر بعضی آیات قرآن را نیز دلیل می‌گرفتند «وَ آخِرُونَ مُرْجُونَ لِأَمْرِ اللَّهِ إِمَّا يُعَذِّبُهُمْ وَإِمَّا يَتُوبُ عَلَيْهِمْ».

«۲»

اینان کسانی هستند که در تاریخ علم کلام اسلامی بنام «مرجئه» معروفند.

امویان از این دسته متکلمان، سود فراوان جستند و اینان بودند که دانسته یا ندانسته بر کار این زمامداران صحه گذاشتند و از زشتی کردار آنان در دیده مسلمانان کاستند.

دسته‌ای ستایشگر و شکم‌پرست فرومایه هم خود را بمیان انداختند تا آنچه در این زمامداران نیست بدانها به بندند و بستایند و آنچه را در آنهاست بزدایند.

شاعرانی چون أخطل، کعب بن جعیل، لیتی، عبد الله بن همام سلولی، ابو العباس اعمی، مسکین دارمی، عدی بن رقاع. یزید بن مفرغ. به نمونه‌هایی از سروده‌های این ستایشگران حرفه‌ای توجه کنید:

یزید بن مفرغ در ستایش مروان گفته است:

سوق الثَّناء تقام فی الأسواق «۳»

قیض النفوس و قسمة الأرزاق «۴»

و أقمتم سوق الثَّناء و لم تكن

فكأنما جعل الاله اليکم

ابو العباس اعمی شاعر ایرانی اصل آذربایجانی درباره خاندان اموی که پیش از درگیری حزه از مدینه رانده شدند چنین سروده است:

الی الشَّام مظلومین منذ بریت «۵»

و لم ار حبا مثل حیّ تحمّلوا

(۱). اغانی ج ۷ ص ۲۲ تاریخ تمدن اسلامی ج ۴ ص ۷۲

(۲). و دسته دیگر بحکم خدا واگذاشته‌اند که آنان را عذاب کند یا بر آنان به بخشد (توبه: ۱۰۶)

(۳). بازار ستایش را هنگامی برپا کردید که میان بازارها جایی نداشت.

(۴). گویا خدا گرفتن جانها و پخش روزها را به شما واگذارده است.

(۵). از آن روز که آفریده شدم هیچ مردمی را چون آن مردم که مظلومانه به شام فرستاده شدند، ندیده‌ام.

ص: ۱۰۱

أعزّ و أمضى حين تشتجر القنا
إذا مات منهم سيّد قام سيّد
و ابو العباس أعمى در نکوهش شیعیان علی سروده است:
لعمرك إنني و أبا طفيل «۳»
لقد ضلّوا بحبّ أبي تراب
و أعلم بالمسكين حيث يبيت «۱»
بصير بعورات الكلام زميت «۲»
لمختلفان و الله الشّهيد
كما ضلّت عن الحقّ اليهود «۴»

فرزدق در مرگ حجّاج در ضمن قصیده‌ای طولانی سروده است:

ليبك على الحجّاج من كان باكيا
و ما ذرفت عينان بعد محمّد
على الدّين أو شار على الثّغر واقف «۵»
على مثله إلا نفوس الخلائف «۶»

أخطل در مدح حجّاج بن یوسف ضمن قصیده‌ای چنین گوید:

أحيا الإله لنا الإمام فإنه
نور أضاء لنا البلاد و قد دجت
فعليك بالحجّاج لا تعدل به
خير البرية للذنوب غفور «۷»
ظلم تكاد بها الهداة تجور «۸»
أحدا إذا نزلت عليك امور «۹»

عدی بن رقاع ولید بن عبد الملک را چنین ستوده است:

و لقد أراد الله إذ ولّاكها
أعمرت ارض المسلمين فأقبلت (فأقبلت؟)
من أمة إصلاحها و رشادها «۱۰»
و نفيت عنها من يروم فسادها «۱۱»

و أحوص دربارہ ولید بن عبد الملک گفته است:

- (۱). هنگامی که نیزه‌ها در یکدیگر در اید (کارزار آغاز شود) آنان گرامی تر و کاری ترند و بهتر میدانند که مستمند کجا بسر می‌برد.
- (۲). اگر مهتری از آنان بمیرد مهتری جای او را میگیرد، سخن شناس و با وقار (تاریخ الادب العربی. العصر الاسلامی. شوقی ضیف ج ۲ ص ۳۳۸-۳۳۹)
- (۳). بجان تو سوگند که من و ابو طفیل (عامر بن وائله شاعر شیعی) مخالف یکدیگریم و خدا بر این گواهد است.
- (۴). آنان با دوستی علی گمراه شدند، چنانکه یهودیان از حق گمراه گشتند (تاریخ الادب العربی- ج ۲ ص ۳۳۹)

- (۵). اگر کسی می‌خواهد بر دین یا بر کسی که بر مرز دشمن ایستاده و جان خود را فدای دیگران میکند بگرید، بر حجاج بگرید!
- (۶). پس از محمد و خلفا هیچ دو چشمی بر مانند حجاج نگرید (کسی جز محمد و خلفای او همتای حجاج نیست). (دیوان ج ۲ ص ۵).
- (۷). خدا حجاج را برای ما زنده نگاه دارد که او بهترین آفریدگان و بخشنده گناهانست.
- (۸). نوری بود که برای ما شهرها را روشن کرد حالی که تاریکی آن را چنان فرا گرفته بود که بیم گمراهی راه نمایان می‌رفت.
- (۹). هرگاه بلاها بر تو فرود آید بسوی حجاج برو اینه کسی دیگر (دیوان ص ۷۴)
- (۱۰). هنگامی که خدا تو را والی امت ساخت، اصلاح و رستگاری آنان را می‌خواست.
- (۱۱). سیرزمین مسلمانان را آبادان کردی تا دولت بدان روی آورد و آن را که تباهی آن سرزمین را می‌خواست از آن راندی (تاریخ الادب العربی ج ۲ ص ۳۴۴)

ص: ۱۰۲

- | | |
|-----------------------------------|--|
| ولیا و كان الله بالناس أعلماً «۱» | تخیره ربّ العباد لخلقه |
| سعی لَصَّها فيها و هبّ عشومها «۲» | و اخلط بشیر بن مروان و بنی امیّه را چنین می‌ستاید: |
| اذا خیف من تلك الأمور عظیمها «۳» | بکم أدرك الله البریة بعد ما
و إنك للمأمول و المتقی به |
| أتى حقّها فينا على كلّ باطل «۴» | عبد الله بن زبیر بن أشیم عبد الملك را چنین می‌ستاید: |
| و رای له فضل على كلّ قائل «۵» | هو القائد الميمون و العصمة التي
أقام لنا الدین القويم لحلمه |
| و أصحابه إني لكم لم اعارف «۶» | و فرزدق در مدح هشام بن عبد الملك چنین سروده است: |
| قريش هدايا كلّ و رقاء شارف «۷» | هشام بن خير الناس إلا محمّدا
من الغشّ شيئا و الذی نحرته له |
| و كلّ حصی ذی حومة للخنادف «۸» | إلى آل مروان انتهت كلّ عزة
هم الأكرمون الأكثرون و لم يزل |
| لهم منكر التّكراء، للحقّ عارف «۹» | |

ناگفته نماند که برابر اردوی ستایشگران دین فروش دنیا طلب، يك دو تن شاعر بودند که برای رضای خدا و بیان حقیقت از ستایش آل پیغمبر و نکوهش آل ابو سفیان و مروانیان دریغ نداشتند. و اگر گاهی ممدوحان آنان می‌خواستند صلتی اندک یا بسیار به ایشان بدهند نمی‌پذیرفتند. کمیت بن زیاد اسدی را که سلسله قصیده‌های او

بنام هاشمیت معروف است باید سر دسته اینان شمرد «۱۰» اما فریاد این شاعران در میان آن همه بانگ و هیاهو چون نسیمی خنک بود که در دوزخی گداخته وزد و یا چنانکه

- (۱). پروردگار بندگان، ولید را برای بندگان به ولایت گزید. و مصلحت مردمان را در این کار بهتر میدانست (تاریخ الادب العربی ج ۲ ص ۳۴۱)
- (۲). پس از آنکه دزد امت کوشش خود را کرد و باد فتنه انگیخته شد، خدا حاجت آفریدگان را بوسیله شما برآورد.
- (۳). گاهی که از کارهای بزرگ ترسان شوند به تو پناه می‌برند و تو پشتیبان آنان هستی. (دیوان ص ۱۲۳).
- (۴). او رهبر فرخنده و نگاهبانی است که حق او هر باطلی را از میان برد.
- (۵). او با خرد و بردباری که از همگان بیشتر دارد دین را برای ما برپا داشت (ناسخ ج ۵ ص ۳۹۶) حالات سید سجاد
- (۶). هشام! ای پس از محمد و یاران او- فرزند بهترین مردمان!
- (۷). بشما دروغ نمی‌گوییم، شما را فریب نمیدهیم. سوگند بدان که قریش شتران جوان و کلانسان را برای او نحر میکند.
- (۸). غرت و حشمت و جمعیتی که تیره خندف راست، به مروان منتهی می‌شود.
- (۹). آنان بزرگواران بسیار عددند. و پیوسته آنان شناسای حق و منکر زشتی هستند. (دیوان ص ۹ ج ۲)
- (۱۰). ر.ك. زندگانی فاطمه زهرا ص ۱۹۱

ص: ۱۰۳

سخن سرای فارس تعبیر کند: «مقابله آهنگ حجازی با نعره طبل غازی».

پدر امام چهارم اجتماع آن روز را چنین وصف فرمود که: مردم بنده دنیایند، دین را تا آنجا می‌خواهند که زندگانی خود را بدان سر و سامان دهند و چون آزمایش بمیان آید دین داران اندک خواهند بود «۱»

وضع اجتماعی در سراسر قلمرو اسلامی چنین بود، آنچه بر این جمله باید افزود، اینست که مدینه از سال‌های شصت و پنجم هجری به بعد گرفتار تباهی اخلاق و فساد عمومی گشت و البته مقدمات آن از سال‌های پیش آغاز شده بود. از سال سی‌ام هجری خانواده‌هایی از اشراف قریش که درآمد کلانی از خزانه دولت داشتند، و از بخشش‌های خلفا نیز فراوان بهره می‌گرفتند به ثروت اندوزی پرداختند. بالا رفتن رقم ثروت و خرید ملک‌ها و مستغلات، آنان را بزندگانی پرتجمل و افزودن بر وسائل آسایش کشاند، و در این باره با یکدیگر به همچشمی برخاستند، کنیزان و غلامان بسیار خریدند، بخصوص کنیزکانی که از موسیقی و خوانندگی آگاه باشند. اندک اندک دیگر مردم نیز در این کار بانان اقتدا کردند.

قتل عام زن و مرد در وقعه حرّه و تجاوز به حرم مسلمانان که تا آن روز در جهان اسلام سابقه نداشت مردم شهر را دگرگون ساخت. ثروتمندان، سر کوفته و بی‌اعتنا به مقررات دینی و اخلاق اسلامی به می‌گساری و شنیدن آواز خنیاگران روی آوردند. میتوان گفت پرداختن آنان بدین منکرات برای آن بود که می‌خواستند خود را از رنج درون و

یا آنچه پیرامونشان میگذرد بی خبر نگاهدارند. در نوشته شوقی ضیف چندان مبالغه نیست که «پنداری دو شهر بزرگ مکه و مدینه را برای خنیاگران پرداخته بودند، تا آنجا که بعض فقیهان و زاهدان نیز به سر وقت آنان می‌رفتند» (۲) و چون حال امر کنندگان بمعروف، و نهی کنندگان از منکر چنین باشد، حال دیگر کسان را توان قیاس کرد که چگونه بوده است.

ابو الفرج اصفهانی «ذیل شرح حال جمیله (یکی از خنیاگران آن عصر) داستانی

(۱). النَّاسُ عبيد الدنيا و الدين لعق على السننهم يحوطونه ما درت به معایشهم فاذا مخصوا بالبلاء قلّ الديانون.

(۲). تاریخ الادب العربی ج ۲ ص ۳۴۷

ص: ۱۰۴

آورده است که نشان دهنده گوشه‌ای از اجتماع فاسد این شهر است:

هنگامی که جمیله از محل خود سنج که نزدیک مدینه است، و ابو بکر بن ابو قحافه در آنجا منزل داشت، بقصد حج بیرون شد از بزرگان خنیاگران: هیت. طویس، دلال، برد الفؤاد نومة الضّحی، فند، رحمه، هبة الله، معبد، مالک، ابن عائشه، نافع بن طنبوره، بدیح الملیح، نافع الخیر.

از مردان، و از زنان:

فرهه، عزة المیلاء، حبابه، سلامه، خلیده، عقیله، شمّاسیّه، فرعه، بلبله، لذّه العیش، سعیده و زرقا، او را مشایعت کردند. (۱)

این چند تن که ابو الفرج نام برده است، از بزرگان خنیاگران عصر خویشند که شهرت آنان در جهان آن روز پیچیده بود. اگر در نظر بگیریم، هر یک از اینان چند تن شاگرد و وردست و آموزنده تحت تعلیم داشته است، و باز اگر بخاطر بسپاریم که گروهی از موسیقی‌دانان مشهور بوده‌اند که در شهر ماندند و به بدرقه جمیله رفتند، رقمی بدست خواهیم آورد که باور کردن آن دشوار مینماید. وضع اجتماعی قبله‌گاه مسلمانان و مرکز تأسیس حکومت اسلامی که چنین باشد، باید دید دمشق، بصره و دیگر شهرهای بزرگ در چه حالی بسر می‌برده است.

البته تنی چند زاهدان شب‌زنده‌دار و عابدان از مردم بکنار بودند، که روز خود را در طاعت و شب را در حرم خدا و یا کنار قبر رسول به عبادت میگذراندند، و از آنچه آن مردم میکردند بیزار بودند و بخدا پناه میبردند و نیز اکثریت خاموش که بزندگانی روزانه سرگرم بود و کاری بکار هر دو دسته نداشت.

امام علی بن الحسین نیمه دوم زندگانی خود را در چنین محیطی که اندکی از وصف آن را نوشتیم گذرانده است. محیطی از یکسو زیر مراقبت مأموران شام و مواظبت بر آنکه مبادا از آل علی و خاندان او نامی به نیکی برده شود، و چنان در این کار سخت می‌گرفتند که مردم میکوشیدند خود را از چشم آنان دور نگاه دارند مبادا متهم شوند، تا آنجا که علی بن الحسین میگوید: در مکه و مدینه بیست تن نیست که ما را دوست بدارد «۲»

(۱). اغانی ج ۸ ص ۲۰۹، اعلام النساج ج ۱ ص ۲۱۲

(۲). شرح نهج البلاغه ج ۴ ص ۱۰۴. بحار ج ۴۶ ص ۱۴۳. الفارات ص ۵۷۳

زندگانی علی بن الحسین (ع)، شهیدی ۱۰۵ آثار واقعه حره در مدینه و تحلیلی از روحیه مردم در آن دوره

ص: ۱۰۵

و از سوی دیگر چنانکه نوشتیم شهرهای مسلمان نشین هر روز در تباهی اخلاق و فساد اجتماعی بیشتر فرو میرفت گوئی عامه مردم گوش‌های خود را بسته بودند، مبادا سخن حق در آن فرو رود. میتوان گفت نیایش‌های امام علی بن الحسین که بصورت مجموعه‌ای از دعا بنام صحیفه سجّادیه گرد آمده، آینه‌ای است که تصویر اجتماع آن روز- مخصوص مدینه- را در آن میتوان دید. بیزاری از کردار و گفتار زشت مردم آن روز و پناه بردن بخدا از آنچه می‌بیند و می‌شنود، و روشن نمودن راه درست در پرتو تربیت دین و قرآن و پاکیزه ساختن جانها از آلائش. گوئی امام علی ابن الحسین می‌خواهد تا آنجا که ممکن است، بزبان دعا مردم را از شیطان ببرد و بخدا پیوند دهد.

نکوهش ستم:

خدایا! من از تو پوزش می‌خواهم که در پیش روی من به کسی ستم شود و من او را یاری نکنم، یا نعمتی بمن ارزانی گردد و سپاس آن را نگویم. یا گناهکاری از من عذر خواهد و عذر او را نپذیرم. یا حاجتمندی از من چیزی طلبد و او را بر خود مقدم ندارم. یا حق مرد با ایمانی بر گردنم آید و آن را بزرگ نشمارم. یا عیب مرد با ایمانی را ببینم و آن را نپوشانم «۱»

قرآن:

کتاب تو که روشنی راهست و براستی و درستی کتاب‌های پیش از خود گواهست. از هر حدیثی برتر است و مردمان را به دانستن حق از باطل رهبرست. احکام شریعت را در آن آشکار ساختی و برای بندگان خویش بتفصیل آن احکام پرداختی.

نوری که در تاریکی نادانی و گمراهی ما را رهبرست. و هر که پند آن را در گوش گیرد از بیماری تواند رست. «۲»

(۱). اللهم اني اعتذر اليك من مظلوم ظلم بحضرتي فلم انصره و من معروف اسدي الي فلم اشكره. و من مسيء اعتذر الي فلم اعذره و من ذي فاقة سألني فلم اوثره و من حق ذي حق لزمني لمؤمن فلم اوقره و من عيب مؤمن ظهر لي فلم استره (از دعای سی و هشتم).

(۲). کتابک الّذی أنزلته نورا و جعلته مهيمنا على كل كتاب أنزلته و فضلته على كل حديث قصصته و فرقانا فرقت به بين حلالك و حرامك و قرانا اعربت به عن شرائع احكامك و كتابا فضلته لعبادك تفصيلا... و جعلته نورا نهتدي من ظلم الضلالة و الجهالة. باتباعه و شفاء لمن انصت بفهم التصديق الي استماعه (از دعای چهل و دوم).

ص: ۱۰۶

پیغمبر:

خدایا درود فرست بر محمد امین وحی، و گزیده از آفریدگانت و ممتاز از بندگانت، امام رحمت و قافله سالار خیر و برکت که خود را از هر چیز جز بندگی تو برید و در راه این خدمت هر بلائی را بجان خرید. در راه دعوت به تو با کسان خود جنگید و با خویشاوندان به ستیزه برخاست و پیوند خویش را با آنان برید، دوران دوست را بخود خواند و نزدیکیان دور را از خود براند «۱»

تهذیب نفس:

پروردگارا بتو پناه میبرم از هیجان حرص، و تیزی خشم، و چیرگی حسد، و ناتوانی بر شکیبائی، و قلت قناعت، و بدی خلق، و سستیهدن شهوت، و بندگی نخوت، و پیروی هوای نفس، و به یکسو شدن از راه خیر، و فرورفتن بخواب غفلت، و در افتادن در آنچه بکار نیاید، و مقدم داشتن باطل بر حق، و اصرار بر گناهها، و خوار شمردن معصیت و بزرگ شمردن طاعت. «۲»

(۱). اللهم فصل على محمد أمينك على وحيك و نجيبك من خلقك و صفيك من عبادك. امام الرحمة و قائد الخير و مفتاح البركة كما نصب لامرك نفسه و عرض فيك للمكروه بدنه و كاشف في الدعاء إليك حامته و حارب في رضاك أسرته و قطع في إحياء دينك رحمه... و والي فيك الابعدين (از دعای دوم)

(۲). اللهم اني أعوذ بك من هيجان الحرص. و سورة الغضب و غلبة الحسد و ضعف الصبر. و قلة القناعة و شكايمة الخلق و الحاح الشهوة و ملكة الجمية و متابعة الهوى و مخالفة الهدى و سنة الغفلة و تعاطي الكلفة و ايثار الباطل على الحق و الإصرار على المأثم و استصغار المعصية و استكبار الطاعة (از دعای هشتم).

ص: ۱۰۷

[نمونه برجسته بندگی و تربیت عملی امام از اجتماع آن روز]

وَ عِبَادِ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا. وَ الَّذِينَ يَبْتَئُونَ لِرَبِّهِمْ سُجْدًا وَ قِيَامًا. وَ الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا اصْرِفْ عَنَّا عَذَابَ جَهَنَّمَ إِنَّ عَذَابَهَا كَانَ غَرَامًا. إِنَّهَا سَاءَتْ مُسْتَقَرًّا وَ مُقَامًا. وَ الَّذِينَ إِذَا أَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَ لَمْ يَقْتُرُوا وَ كَانَ بَيْنَ ذَلِكَ قَوَامًا... وَ الَّذِينَ لَا يَشْهَدُونَ الزُّورَ وَ إِذَا مَرُّوا بِاللُّغُومِ مَرُّوا كِرَامًا «۱».

آیه‌هایی که نوشتیم در پایان سوره فرقانست. خدا در این آیات صفت مؤمنان گزیده را شمرده است. از آنچه در فصل‌های آینده خواهید خواند، می‌بینید همه نشانه‌هایی را که برای بندگان کامل پروردگار «عباد الرحمن» معین شده در علی بن الحسین (ع) آشکار است. در چنان دوره تاریک برای جویندگان انسانیت بحقیقت چراغی روشن بود. با رفتار و گفتار خود سیرت فراموش شده جد و پدر و خاندان رسالت را زنده کرد. و مردمی که سالها با عصر نبوت فاصله داشتند نمونه تربیت اسلامی را بچشم خود دیدند. پرستش خدا، نرم خوئی، محاسبه نفس تا حد ریاضت. خودشکنی برای حق، دستگیری مستمندان، بخشش، پرهیزگاری. و ...

جاحظ در رساله‌ای که در فضائل بنی هاشم نوشته درباره او گفته است:

اما علی بن الحسین، درباره او خارجی را چون شیعه و شیعه را چون معتزلی و

(۱). بندگان رحمان که در زمین آرام راه می‌روند. و چون نادانان با آنان نابخردانه سخن گویند به نیکوئی بدانها پاسخ دهند. و آنان که شب را بر پای و در سجده بسر می‌برند. و آنان که میگویند پروردگار عذاب دوزخ را از ما بگردان! که عذاب دوزخ پایان نیافتنی است، و بد از آنگاه و بد جای اقامتی است. و آنان که چون اتفاق میکنند، نه اسراف میکنند و نه بر خود تنگ میکنند و میانه را می‌گزینند، و آنان که بدروغ گواهی نمیدهند و چون ناپسندی ببینند بزرگواری از آن می‌گذرند. (الفرقان: ۶۳-۷۲).

ص: ۱۰۸

معتزلی را چون عامی و عامی را چون خاص دیدم و کسی را ندیدم که در فضیلت او شك داشته باشد و یا در مقدم بودن او سخنی گوید «۱»

او نه تنها با خویشان، دوستان، آشنایان، بزرگواریان رفتار می‌کرد، مهربانی وی بدان درجه بود که بر دشمنان در مانده نیز شفقت داشت، و بر جانوران سایه مرحمت می‌افکند. داستان پناه بردن مروان پسر حکم بدو و پذیرفته شدن خواهش وی از جانب امام در فصل گذشته نوشته شد.

طبری نوشته است چون خبر مرگ یزید به حصین بن نمیر رسید، به شام بازگشت. سر راه خود خسته و کوفته و نگران به مدینه آمد. اسب او ناتوان و سوار از اسب ناتوان تر. در مدینه علی بن الحسین از او پذیرائی کرد «۲»

مجلسی از سید بن طاوس و او باسناد خود از امام صادق (ع) آورده است که چون ماه رمضان می‌رسید علی بن الحسین خطاهای غلامان و کنیزان خود را می‌نوشت که فلان غلام یا فلان کنیز چنین کرده است. در آخرین شب ماه رمضان آنان را فراهم می‌آورد و گناهان آنان را برایشان می‌خواند که تو چنین کردی و من تو را تأدیب نکردم و آنان می‌گفتند درست است. سپس خود در میان آنان می‌ایستاد و می‌گفت بانگ خود را بلند کنید و بگوئید: علی بن الحسین! چنانکه تو گناهان ما را نوشته‌ای پروردگار تو گناهان تو را نوشته است. و او را کتابی است که بحق سخن می‌گوید. گناهی خرد یا کلان نکرده‌ای که نوشته نشده باشد. چنانکه گناهان ما بر تو آشکارست، هر گناه که

تو کرده‌ای بر پروردگارت آشکار است، چنانکه از پروردگار خود امید بخشش داری ما را به بخشش و از خطای ما در گذر. و چنانکه دوست داری خدا تو را عفو کند از ما عفو کن تا عفو و رحمت او را درباره خود ببینی!

علی بن الحسین! خواری خود را در پیشگاه پروردگارت بیاد آر! پروردگاری که باندازه خردلی ستم نمیکند.

علی بن الحسین! ببخش! و در گذر تا خدا تو را ببخشد و از تو درگذرد چه او می‌گوید «و لیعفووا و لیصفحوا أ لا تحبّون أن یغفر الله لکم» «۳» این چنین می‌گفت و

(۱). عدة الطالب ص ۱۶۰

(۲). تاریخ طبری ج ۷ ص ۴۳۲

(۳). ببخشند و درگذرند آیا دوست ندارید که خدا شما را ببامزد (نور: ۲۲)

ص: ۱۰۹

می‌گریست و نوحه میکرد و آنان گفته او را تکرار میکردند. سپس می‌گفت پروردگارا ما را فرموده‌ای بر کسی که بر ما ستم کرده است ببخشیم. ما چنین کردیم و تو از ما بدین کار سزاوارتری. فرموده‌ای خواهنده را از در خانه خود نرانیم. ما خواهنده و گدا بدر خانه تو آمده‌ایم و بر آستانه تو ایستاده‌ایم و ملازم درگاه تو شده‌ایم و عطای ترا می‌خواهیم.

بر ما منت گذار و محرومان مساز که تو بدین کار از ما سزاوارتری. خدایا مرا در زمره آنان در آور که بدانها انعام فرموده‌ای. سپس به کنیزان و غلامان خود می‌گفت من از شما گذشتم. آیا شما هم از رفتار بدی که با شما کرده‌ام درمیگذرید؟ من مالک بد کردار و پست ستمکاری هستم که مالک من بخشنده و نیکوکار و منعم است. آنان می‌گفتند آقای ما تو بما بد نکرده‌ای و ما از تو گذشتیم. میگفت بگوئید خدایا چنانکه علی بن الحسین از ما گذشت از او در گذر و چنانکه ما را آزاد کرد از آتش دوزخ آزادش کن.

- می‌گفتند آمین!

- بروید من از شما گذشتم و بامید بخشش و آزادی شما را در راه خدا آزاد کردم و چون روز عید می‌شد بدانها پاداش گران می‌بخشید.

در پایان هر رمضان دست کم بیست تن برده و یا کنیز را که خریده بود در راه خدا آزاد میکرد. چنانکه خادمی را بیش از يك سال نزد خود نگاه نمیداشت و گاه در نیمه سال او را آزاد می‌ساخت «۱»

مجلسی به سند خود آورده است که: علی بن الحسین روزی یکی از بندگان خود را تازیانه زد، سپس بخانه رفت و تازیانه را آورد و خود را برهنه کرد و خادم را گفت بزن علی بن الحسین را. خادم نپذیرفت و او وی را پنجاه دینار بخشید «۲»

روزی گروهی در مجلس او نشستند، از درون خانه بانگ شیونی شنیده شد. امام بدرون رفت بازگشت و آرام بر جای خود نشست حاضران پرسیدند: مصیبتی بود؟

- آری! بدو تسلیت دادند و از شکیبائی او به شگفت در ماندند. امام گفت:

(۱). بحار ج ۴۶ ص ۱۰۳-۱۰۵

(۲). بحار ج ۴۶ ص ۹۲

ص: ۱۱۰

- ما اهل بیت، خدا را در آنچه دوست میداریم اطاعت میکنیم و در آنچه ناخوش میداریم سپاس میگوئیم «۱».

فرزندی از او مرد و از وی جزعی ندیدند پرسیدند چگونه است که در مرگ پسر جزعی نمیکنی! امام گفت چیزی بود که منتظر آن بودیم (مرگ) و چون در رسید آن را ناخوش نداشتیم «۲»

چنانکه نوشتیم در آن سالها چند تن از بزرگان تابعین به فقاقت و زهد مشهور بودند و در مدینه میزیستند چون: ابن شهاب «۳» سعید بن مسیب «۴» ابو حازم «۵» همه اینان فضیلت و بزرگواری علی بن الحسین را بمردم گوشزد میکردند. سعید بن مسیب میگفت: علی بن الحسین سید العابدین است «۶» زهری می گفت هیچ هاشمی را فاضل تر از علی بن الحسین ندیدم «۷» از عبد العزیز بن حازم نیز همین اعتراف را نقل کرده اند «۸» روزی در مجلس عمر بن عبد العزیز، که در آن سالها حکومت مدینه را بعهدده داشت حاضر بود. چون برخاست و از مجلس بیرون رفت عمر از حاضران پرسید:

- شریفترین مردم کیست؟ حاضران گفتند:

- تو هستی!

- نه چنین است. شریفترین مردم کسی است که هم اکنون از نزد من بیرون رفت همه مردم دوست دارند بدو پیوسته باشند و او دوست ندارد به کسی پیوسته باشد «۹»

این سخنان کسانی است که تنها فضیلت ظاهری او را می‌دیدند، و از درک عظمت معنوی وی و شناسائی مقام ولایت او محروم بودند. ساده‌تر این که اینان که او را

(۱). حلیة الاولیاء ج ۳ ص ۱۳۸. مناقب ج ۴ ص ۱۶۶ و نگاه کنید به کشف الغمه ج ۲ ص ۱۰۳

(۲). کشف الغمه ج ۲ ص ۱۰۲-۱۰۳

(۳). محمد بن مسلم زهری متوفی به سال ۱۲۴ ه. ق

(۴). متوفای سال ۹۴ ه. ق

(۵). ابو حازم از تابعین است.

(۶). کشف الغمه ج ۲ ص ۸۶

(۷). انساب الاشراف ج ۲ ص ۱۴۶ نسب قریش ص ۵۸ از یحیی بن سعید. علل الشرایع ج ۲ ص ۲۳۲

(۸). ارشاد ج ۲ ص ۱۴۲. حلیة الاولیاء ج ۳ ص ۱۴۱

(۹). مناقب ج ۴ ص ۱۶۷

ص: ۱۱۱

این چنین ستوده‌اند، علی بن الحسین را امام نمیدانستند، و می‌بینیم که تا چه حد برابر ملکات نفسانی او خاضع بوده‌اند.

علی بن الحسین (ع) کنیزکی را آزاد کرد سپس او را به زنی گرفت. عبد الملک پسر مروان از ماجرا آگاه شد و این کار را برای وی نقصی دانست. بدو نامه نوشت که چرا چنین کردی؟ او بوی پاسخ داد:

«خداوند هر پستی را با اسلام بالا برده است. و هر نقصی را با آن کامل ساخته و هر لثیم را با اسلام کریم ساخته. رسول خدا کنیز و زن بنده خود را بزنی گرفت.

عبد الملک چون این نامه را خواند گفت:

آنچه برای دیگران موجب کاهش منزلت است برای علی بن الحسین سبب رفعت است «۱»

روزی یکی از بندگان خود را برای کاری خواست و او پاسخ نداد و بار دوم و سوم نیز، سرانجام از او پرسید:

- پسرم آواز مرا نشنیدی؟

- چرا.

- چرا پاسخ مرا ندادی؟

- چون از تو نمی ترسم.

- سپاس خدا را که بنده من از من نمی ترسد «۲»

از او پرسیدند چرا ناشناس با مردم سفر میکنی؟ گفت:

خوش ندارم بخاطر پیوند با رسول خدا چیزی بگیرم که نتوانم مانند آن را بدهم «۳»

و روزی بر گروهی از جذامیان گذشت بدو گفتند:

- بنشین و با ما نهار بخور گفت:

- اگر روزه نبودم با شما می نشستم. چون بخانه رفت سفارش طعامی برای

(۱). عقد الفرید ج ۷ ص ۱۲۱ - مناقب ج ۴ ص ۱۶۲. عیون الاخبار ج ۴ ص ۸ و نگاه کنید به المعارف ص ۲۱۵

(۲). ارشاد ج ۲ ص ۱۴۷. مناقب ج ۴ ص ۱۵۷. کشف الغمه ج ۲ ص ۸۷ اعلام انوری ص ۲۶۱ - ۲۶۲

(۳). کشف الغمه ج ۲ ص ۱۰۸

ص: ۱۱۲

آنان داد و چون آماده شد برای ایشان فرستاد و خود نزدشان رفت و با آنان طعام خورد «۱»

چون میخواست به مستمندی صدقه دهد نخست او را می بوسید، سپس آنچه همراه داشت بدو میداد «۲»

نافع بن جبیر او را گفت:

تو سید مردمی و نزد این بنده - زید بن اسلم - میروی و با او می نشینی؟

گفت:

- علم هر جا باشد باید آن را دنبال کرد «۳» در روایت مجلسی از مناقب است که:

- من نزد کسی می نشینم که همنشینی او برای دین من سود داشته باشد «۴»

و چون او برای خدا و طلب خشنودی خدا با بندگان خدا چنین رفتار میکرد، خدا حشمت و بزرگی او را در دیده و دل مردم می‌افزود.

او را گفتند تو از نیکوکارترین مردمی. ندیدیم با مادرت هم خوراک شوی.

گفت میترسم دست من به لقمه‌ای دراز شود که او چشم بدان دارد و مرا عاق کند «۵»

او برای خدا و تحصیل رضای پروردگار، با آفریدگان خدا، این چنین با فروتنی رفتار میکرد، و خدا حرمت و حشمت او را در دیده بندگان خود می‌افزود. دشمنان وی - اگر دشمنی داشته است - می‌خواستند قدر او پنهان ماند و مردم او را نشناسند، اما برغم آنان شهرت وی بیشتر می‌گشت، که خورشید را بگل نمیتوان اندود و مشک را هر چند در ظرفی بسته نگاهدارند، بوی خوش آن دماغ‌ها را معطر خواهد کرد.

داستان در آمدن او به مسجد الحرام و راه گشودن مردم برای وی نزدیک حجر الاسود، بر همه آشنایان با تاریخ اسلام معلومست. این داستان از رویدادهایی است که اکثریت تاریخ‌نگاران و نویسندگان سیره از دیر زمان بر آن اتفاق دارند، هر چند در شرح جزئیات حادثه هم‌آهنگ نیستند. و هر چند درباره شماره بیت‌های این قصیده نیز

(۱). اصول کافی ج ۲ ص ۱۲۳. الامام علی بن الحسین ص ۳۴۵

(۲). حلیة الاولیاء ج ۳ ص ۱۳۷

(۳). کشف الغمه ج ۲ ص ۷۸-۷۹

(۴). ج ۴۶ ص ۳۱

(۵). مناقب ج ۴ ص ۱۶۲

ص: ۱۱۳

چنانکه خواهیم نوشت خلافت.

خلاصه آن اینکه: سالی هشام پسر عبد الملك به حج رفت و گروهی از بزرگان شام همراه او بودند. روزی در طواف بخاطر انبوهی مردم نتوانست دست خود را به حجر الاسود بمالد. در این هنگام امام علی بن الحسین (ع) به طواف آمد چون نزدیک رکن رسید مردم به کنار رفتند تا او به آسانی دست خود را بر رکن بساید. حرمتی که مردم بدان حضرت نهادند در دیده شامیان بزرگ و شگفت آمد. از هشام پرسیدند.

- این مرد کیست که مردم این چنین او را رعایت می‌کنند؟ هشام گفت:

- نمیدانم!

فرزدق شاعر که در آن جمع بود گفت اما من او را می‌شناسم. و در همان حال بیت‌هائی را در شناساندن وی و ستایش او سرود این بیت‌ها طبق آنچه اخیرا در دیوان فرزدق چاپ دار صادر ثبت شده چنین است:

و البيت يعرفه و الحلّ و الحرم «۱»	هذا الذی تعرف البطحاء وطأته
هذا الثقیّ الثقیّ الطاهر العلم «۲»	هذا ابن خیر عباد الله کلّهم
بجدّه أنبیاء الله قد ختموا «۳»	هذا ابن فاطمة إن كنت جاهله
العرب تعرف من أنکرت و العجم «۴»	و لیس قولک من هذا بضائره
تستوکفان و لا یعروهما عدم «۵»	کلتا یدیه غیاث عمّ نفعهما
یزینه اثنان حسن الخلق و الشیم «۶»	سهل الخلیقة لا تخشی بواده
حلو السّمائل تحلو عنده نعم «۷»	حمّال أثقال أقوام اذا افتدحوا
لو لا التّشّهّد کانت لأه نعم «۸»	ما قال لا قطّ إلا فی تشّهده

(۱). این کسی است که بطحاء جای پایش را شناسات و حرم و بیرون حرم بدو آشناست.

(۲). این پسر بهترین بندگان خداست. این پرهیزگار، گزیده، پاک و نشانه و راهنماست.

(۳). اگر او را نمی‌شناسی! او فرزند بتولست که جدّ او بر صحیفه پیمبران مهر قبولست.

(۴). اینکه گوئی این کیست؟ بدو زبانی نمی‌رساند. آن را که تو نشناخته گرفتی عرب و عجم داند.

(۵). دو دست او باران ریزانست که به سود همگانست از آن بخشش خواهند و بخشش بی‌پایانست.

(۶). نرم‌خویی است که کسی از او نترسیده دو چیز زینت اوست خلق نیکو و خوی پسندیده.

(۷). مردم مصیبت‌دیده را یار و غمخوار است. نیکو سرشتی که آری گفتن نزد او شیرین‌ترین گفتار است.

(۸). لفظ (لا) بر زبان نیارد جز هنگام قعود. اگر برای تشهد نبود (لا) ی او (نعم) بود.

ص: ۱۱۴

عنها الغیاهب و الإملاق و العدم «۹»	عمّ البریّة بالاحسان فانقشعت
إلی مکارم هذا ینتهی الکرّم «۱۰»	اذا رأته قریش قال قائلها
فما یکلمّ إلا حین یتسم «۱۱»	یغضی حیاء و یغضی من مهابتها
من کفّ أروع فی عرنینه شمّم «۱۲»	بکفّه خیزران ریحه عقب
رکن الحطیم إذا ما جاء یتسلم «۱۳»	یکاد یمسکه عرفان راحتها

اللّٰهُ شَرَفَهُ قَدَمَا وَعَظَّمَهُ	جری بذاك له فى لوحه القلم «١٤»
أَيُّ الْخَلَائِقِ لَيْسَتْ فِي رِقَابِهِمْ	لأُولِيَّةِ هَذَا أَوْلَهُ نَعَمَ «١٥»
مَنْ يَشْكُرُ اللَّهَ يَشْكُرْ أَوْلِيَّةَ ذَا	فَالَّذِينَ مِنْ بَيْتِ هَذَا نَالَهُ الْأُمَمَ «١٦»
يَتِمَّى إِلَى ذُرْوَةِ الدِّينِ الَّتِي فَصَّرَتْ	عَنْهَا الْإِكْفَ وَ عَنِ إِدْرَاكِهَا الْقَدَمَ «١٧»
مَنْ جَدَّهُ دَانَ فَضْلَ الْأَنْبِيَاءِ لَهُ	و فَضْلَ أُمَّتِهِ دَانَتْ لَهُ الْأُمَمَ «١٨»
مَشْتَقَّةٌ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ نَبْعَتُهُ	طَابَتْ مَغَارِسُهُ وَالْخَيْمِ وَالشَّيْمِ «١٩»
يَنْشَقُّ ثَوْبَ الدَّجِيِّ عَنِ نَوْرِ غَزَّتِهِ	كَالشَّمْسِ تَنْجَابَ عَنِ إِسْرَاقِهَا الظُّلْمِ «٢٠»
مَنْ مَعَشَرَ حَبِّهِمْ دِينَ وَ بَغْضَهُمْ	كَفَرَ وَ قَرَبَهُمْ مَنْجَى وَ مَعْتَصَمَ «٢١»
مَقْدَمٌ بَعْدَ ذِكْرِ اللَّهِ ذَكَرَهُمْ	فِي كُلِّ بَدَأٍ وَ مَخْتَوْمٌ بِهِ الْكَلِمَ «٢٢»
إِنْ عَدَّ أَهْلَ التَّقَى كَانُوا أُمَّتَهُمْ	أَوْ قَيْلٍ مِنْ خَيْرِ أَهْلِ الْأَرْضِ قَيْلِ هُمْ «٢٣»

(٩). افریدگان را مشمول عنایت فرمود تا تیرگی فقر و ناداری را از آنان زدود

(١٠). چون قریش او را ببیند، گوید: جوانمردی تا درگاه او راه پوید.

(١١). دیده‌ها از هیبت او فرو خوابد و او دیده از شرم فرو خفته دارد، با او سخن نگویند، مگر گاهی که لبخند به لب آرد.

(١٢). بدستش عصایی از خیزرانست که بوی خوش آن دمانست. بیننده را به شگفت آرد، از زیبایی و تناسبی که در چهره دارد.

(١٣). چون برای سودن رکن حطیم (حجر الاسود) آید با شناسائی که بدو دارد خواهد که دست او را وانگذارد.

(١٤). از دیر زمان خدا او را شریف و بزرگ آفریده و قلم در لوح، این شرف و بزرگی را نگاشته.

(١٥). کدام آفریده‌ای است که طوق نعمت او با پدران او در گردش نیست؟

(١٦). کسی که خدا را سپاس میگوید پدران او را سپاسگزارست، که دین مردمان از این خاندان برقرار است.

(١٧). به نقطه‌ای بلند از دین می‌پیوندند که دست‌ها بدان نتواند رسید و پای اندیشه آن را نتواند سایید.

(١٨). کسی است که پیمبران فضیلت جد او را گردن نهادند، و امت او از دیگر امتان پیش افتادند.

(١٩). نهال او رسته از بوستان نبوت است، پاک نژادست و پاکیزه خوی و سیرت است.

(٢٠). پرده ظلمت، از نور جبین او می‌برد، چنانکه درخشیدن خورشید تاریکی‌ها را می‌برد.

(٢١). از خاندانی که دوستی آنان دین است و دشمنی ایشان گمراهی، و نزدیکی بدانها پناهگاه از افتادن در تباهی.

(٢٢). در آغاز و پایان هر سخنی که در دهانست، پس از نام خدا نام این خاندانست.

(٢٣). اگر پرهیزکاران را به شمار آرند آنان بر ایشان مهترانند، اگر بگویند بهترین زمینیان کیانند گویند آنانند.

لا يستطيع جواد بعد جودهم
هم الغيوث إذا ما أزيمة اذمت
لا ينقص العسر بسطا من أكفهم
يستدفع الشر و البلوى بحبهم

و لا يدانيهم قوم و ان كرموا «٢٤»
و الاسد اسد الشرى و اليأس محتدم «٢٥»
سيان ذلك إن أثروا و ان عدموا «٢٦»
و يسترب به الإحسان و التعم «٢٧»

چنانکه خواهیم نوشت از سده چهارم به بعد تاریخ نویسان، داستانی را که موجب سرودن این قصیده و یا لا اقل بیت‌هایی از آن شده آورده‌اند، و سپس از آن تاریخ هم کسی به صراحت منکر اصل داستان نشده. لیکن درباره شاعر، شمار بیت‌ها، و کسی که قصیده و یا بعضی شعرها درباره او سروده شده همداستان نیستند.

تا آنجا که نویسنده تتبع کرده است، قدیم‌ترین سند که بعضی بیت‌های این قصیده در آن دیده میشود دیوان حماسه، گزیده ابو تمام حبیب بن اوس طائی متوفای دویست و سی و دو هجری است. که به ترتیب خود بیت‌های ۱- ۱۰- ۱۳- ۱۵- ۱۲- ۱۳- و ۱۱ را ضبط کرده است. در چاپ بیروت مطبعه قوزما عنوان بیت‌ها چنین است: «حزین لیثی در مدح علی بن الحسین سروده است» و گفته‌اند بیت‌ها از فرزدق است «٢٨» و در چاپ بیروت دار القلم که با شرح خطیب چاپ شده عنوان بیت‌ها را چنین نوشته‌اند «حزین کنانی گفته است» و خطیب نویسد: این شعر را حزین کنانی در مدح عبد الله بن عبد الملك بن مروان سروده است. عبد الله از جوانمردان بنی امیه و از ظریفان آنان بود. روی نیکو و مذهبی پسندیده داشت «٢٩» مردم می‌پندارند این بیت‌ها از فرزدق در ستایش علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب است. لیکن این پندار درست نیست. چه مانند علی بن الحسین را با چنان فضیلت‌های خیره‌کننده که در کسی دیده نشده بدین بیت‌ها نمی‌ستایند. «٣٠»

(٢٤). هیچ بخشنده‌ای برابری با آنان نتواند، و هیچ کس را میسر نشود که خود را در بزرگی آنان رساند.

(٢٥). در خشکسالی باران ریزنده‌اند و در میدان کارزار شیران درنده.

(٢٦). در تنگدستی با فراخ دستی می‌بخشند. برای آنان یکسان است، که بی‌نیاز باشند یا مستمند.

(٢٧). دوستی آنان بازدارنده شر و نعمت است و موجب زیادت احسان و نعمت.

(٢٨). ص ۲۱۳

(٢٩). گویا این عبارت را از نوشته زبیری گرفته است. یا راوی هر دو یکی است.

(٣٠). ج ۲ ص ۲۸۴

ص: ۱۱۶

پس از حماسه نوشته ابو عبد الله مصعب زبیری (۱۵۶- ۲۳۶ ه. ق.) در کتاب نسب قریش است.

وی هنگام برشمردن فرزندان عبد الملك پسر مروان گوید: و عبد الله بن عبد الملك. مادر او ام ولد است و او را به زیبایی چهره و مذهب نیکو ستوده اند. حزین کنانی یکی از بنو بکرین دئل بن بکیر درباره او گوید:

فی کفه خیزران ریحه عبق
یغضی حیاء و یغضی من مهابته
من نشرا بیض فی عرنینه شمم
فما یکلم الا حین بیتسم «۱»

و پس از او نوشته ابو عثمان عمرو بن بحر ملقب به جاحظ متوفای ۲۵۵ هجری است. وی در فصلی که با عنوان «شعر در تعظیم اشراف» گشوده نویسد:

یکی از شاعران درباره یکی از مروانیان سروده است:

فی کفه خیزران ریحه عبق
یغضی حیاء و یغضی من مهابته
ان قال قال بما یهوی جمیعهم
کم هاتف بك من داع و هاتفة
فی کف أروع فی عرنینه شمم
فما یکلم الا حین بیتسم
و ان تکلم یوما ساخت الکلم
یدعوك یا قثم الخیرات یا قثم

و عبد السلام هارون مصحح کتاب در حاشیه افزاید:

چنانکه سید مرتضی در امالی و مؤلف زهر الآداب نوشته اند، فرزذق این بیت‌ها را در مورد پرسش هشام سروده است، یا چنانکه در حماسه آمده، از حزبن کنانی در ستایش عبد الملك بن مروان است. یا سروده لعین منقری در ستایش علی بن الحسین است، و یا آن را کثیر بن کثیر سهمی درباره محمد بن علی بن الحسین سروده است، یا از داود بن سلم است در حق قثم بن عباس. «۲»

و نیز جاحظ در جای دیگر نویسد: دلیل آنکه خلفا همیشه در مجالس، چوبدستی با خود داشتند چنانکه در محافل نیزه و کمان بر می گرفتند قول شاعر درباره یکی از خلفاست:

فی کفه خیزران ریحه عبق
یغضی حیاء و یغضی من جلالته
من کف أروع فی عرنینه شمم
فما یکلم الا حین بیتسم «۳»

(۱). نسب قریش ص ۱۶۴

(۲). الحیوان ج ۳ ص ۱۳۳

و نیز در فصلی که با عنوان «آنچه درباره چوبدستی‌ها و عصاها و جز آن گفته‌اند» نویسد: پادشاهان حتی در مجالس هم چوبدستی را از دست نمی‌نهادند و برای همین است که شاعر گوید»:

فی کفه خیزران ریحه عبق	بکف أروع فی عرنینه شمم
یغضی حیاء و یغضی من مهابتہ	فما یکلم الا حین یتسم
ان قال قال بما یهوی جمیعهم	و ان تکلم یوما ساخت الکلم
یکاد یمسکه عرفان راحتہ	رکن الحطیم اذا ما جاء یتسلم» (۱)

پس از نوشته جاحظ روایت زبیر بکار متوفای سال ۲۵۶ هجری قمری است.

نظر او درباره شاعر و ممدوح او ذیل نوشته جلال الدین سیوطی خواهد آمد.

ابن قتیبه متوفای ۲۷۰ هجری نویسد:

کسی در هیبت بهتر از این شعر نگفته است، سپس بیت‌های ۱۲-۱۱ را آورده «۲» و ابن عبد ربّه از گفته او آورده است:

بدیع‌تر از این بیت‌ها که شاعر در ستایش یکی از خلفای بنی امیه سروده گفته نشده است:

یغضی حیاء و یغضی من مهابتہ	فلا یکلم الا حین یتسم» (۳)
----------------------------	----------------------------

ابو الفرج اصفهانی متوفای ۳۵۸ داستان را چنین نویسد:

سالی فرزندق به حج رفت و عمر او در این سفر به هفتاد سال می‌رسید.

عبد الملك بن مروان نیز در همین سال برای حج آمده بود. در طواف علی بن الحسین را میان انبوه مردمان دید پرسید:

این جوان کیست که سیمای او همچون آئینه چینی می‌درخشد و دوشیزگان قبیله می‌توانند رخسار خود در آن ببینند؟ گفتند او علی بن الحسین است. و فرزندق در ستایش او سرود: اختلاف آنچه ابو الفرج ثبت کرده با آنچه در دیوان فرزندق دیده میشود این است که بیت‌های ۵-۶-۷-۸-۹-۲۵-۲۶ را ندارد. و در روایت دیگر آورده

(۱). البيان و التبين ج ۱ ص ۳۷۰ و دکتر عبد السلام هارون مصحح کتاب ذیل همین صفحه آنچه را درباره شاعر و کسی که شعر در باره او سروده شده آورده است.

(۲). الشعر و الشعراء ص ۹

(۳). عقد الفرید ج ۱ ص ۲۷

ص: ۱۱۸

است که چون هشام دید مردم برای علی بن الحسین (ع) راه باز میکنند پرسید:

این کیست؟ ابرش کلبی که حاضر بود گفت نمی‌شناسم. و فرزدق گفت:

- اما من او را می‌شناسم.

- کیست؟ و فرزدق شعر خود را سرود. «۱»

حسن بن بشر آمدی متوفای ۳۸۴ ه. ق. در المؤلف «۲» و المختلف ذیل ترجمه کثیر بن کثیر سهمی نویسد:

دعبل بن علی در کتاب خود، در ترجمه محمد بن علی بن حسین بن علی از کثیر آورده است:

و البيت يعرفه و الحل و الحرم	هذا الذي تعرف البطحاء وطأته
هذا التقى النقى الطاهر العلم	هذا ابن خير عباد الله كلهم
الى مكارم هذا ينتهى الكرم	اذا رأته قریش قال قائلها
رکن الحطيم اذا ما جاء يستلم	و كاد يمسه عرفان راحته

ولی همین مؤلف ذیل ترجمه حزین کنانی، دو بیت

فی کفه خیزران... و بغضی حياء...

را ضمن دو بیت دیگر از این شاعر در ستایش عبد الله بن عبد الملك بن مروان ثبت کرده است «۳»

ابو اسحاق حصیری قیروانی متوفای ۴۱۳ هجری قمری چنین نویسد:

هشام بن عبد الملك یا ولید برادر او به حج رفت. هنگام طواف خانه خواست دست خود را به حجر الاسود بمالد اما از انبوه مردم نتوانست. برای او منبری نهادند و بر آن نشست. در این هنگام علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب، در حالی که ردا و ازاری پوشیده بود، در آمد از همه مردم خوش‌روی‌تر و خوشبوی‌تر و خاشع‌تر، و میان دو

دیده او اثر سجده آشکار، چون خواست دست بر حجر الاسود مالد از هیبت و حرمت او مردم به کنار رفتند. هشام در خشم شد. مردی از شامیان از او پرسید:

- این کیست که مردم او را چنین حرمت می نهند و بزرگ میدانند؟ هشام

(۱). اغانی ج ۲۱ ص ۳۷۶-۳۷۷

(۲). ص ۱۶۹ چاپ قاهره. مکتبه القدسی ۱۳۵۴ ه. ق

(۳). همان کتاب ص ۸۸-۸۹

ص: ۱۱۹

برای اینکه شامیان بزرگی او را ندانند گفت:

- نمیدانم. فرزوق که حاضر بود بر خواند ... بیت‌هایی که حصیری در کتاب خود ضبط کرده بیست و نه بیت است.

سپس نویسد:

گویند حزین کنانی بر عبد الله بن عبد الملك بن مروان که امیر مصر بود درآمد و بر خواند:

لما وقفت علیه فی الجموع ضحی	و قد تعرضت الحجاب و الظلم
حیّته بسلام و هو مرتفق	و ضجة القوم عند الباب تزدهم
فی کفه خیزران ریحه عبق	فی کف أروع فی عرنینه شمم
یغضی حياء و یغضی من مهابته	فلا یکلم الا حین یبتسم

و گویند که این بیت از داود بن سلم است در ستایش قثم بن عباس، و گفته‌اند آن را لعین شنفری «۱» درباره علی بن الحسین سروده است و او را لعین گفته‌اند چون هنگامی که مردم در نماز بودند شعر می خواند عمر پرسید این لعین کیست؟ «۲»

شیخ مفید متوفای ۴۱۳ درباره علت سرودن این قصیده و آمدن هشام بمسجد نامی نمی برد و نویسد: علی بن الحسین حج کرد مردم از جمال او به شگفت در ماندند و بخاطر بزرگواری و عظمت او می پرسیدند این کیست و فرزوق آنجا بود که این بیت‌ها را بر خواند:

بیت‌هایی که شیخ نوشته است شماره‌های ۱-۲-۱۳-۱۱-۱۵-۱۶-۱۰ است با اندک اختلاف در کلمات «۳»

ابو نعیم اصفهانی متوفای ۴۳۰ به ترتیب بیت‌های: ۲- ۱- ۱۴- ۱۰- ۲۳- ۳- ۴- ۱۱ آورده و سبب سرودن آن را چنانکه ابو اسحاق قیروانی نوشته ثبت کرده است «۴»

سید مرتضی متوفای ۴۳۶ نخست سبب سرودن بیت‌ها را مانند شیخ مفید نوشته

(۱). چنین است و صحیح منقری.

(۲). زهر الآداب ج ۱ ص ۵۹-۶۲

(۳). ارشاد ج ۲ ص ۱۵۰

(۴). حلیة الاولیاء ج ۳ ص ۱۳۹

ص: ۱۲۰

سپس بیت‌های ۲- ۱- ۱۰- ۱۳- ۱۱- ۱۵- ۱۶ با اندک اختلاف در کلمات ثبت کرده است. و از روایتی دیگر داستان هشام را نوشته و در پایان می‌افزاید:

بیت‌های فرزندق بیش از این است که نوشتیم، لیکن آن را نیاوردم چون معروف است. «۱»

محمد بن قتال نیشابوری مقتول به سال ۵۰۸ نویسد: چون هشام خواست دست بر حجر الاسود بکشد و نتوانست، برای او منبری نهادند و مردم شام گرد او را فرا گرفتند.

در این هنگام علی بن الحسین درآمد، ازاری و ردائی پوشیده، و زیباترین و خوشبوترین مردم و میان پیشانی او از اثر سجده پینه بسته بود. چون نزدیک حجر رسید مردم بکنار رفتند. هشام در خشم شد مردی شامی پرسید کیست؟ هشام برای آنکه شامیان بدو مایل نشوند گفت نمی‌شناسم فرزندق گفت اما من می‌شناسم. هشام پرسید کیست؟ وی این شعرها را خواند «۲»

آنچه ابن فتال در روضة الواعظین آورده، همان بیت‌های قصیده است جز آنکه بیت چهارم را ندارد و در عوض این سه بیت را اضافه دارد:

امست بنور هداة تهتدی الظلم
رحب الفناء اديب حين يعترم
خيم كريم و ایدی بالندی هضم «۳»

هذا على رسول الله والده
لا يخلف الوعد ميمون نقييته
يا بى لهم ان يحل الدم ساحتهم

ابن شهر آشوب متوفای ۵۸۸ شماره بیت‌ها را چهل و يك ثبت کرده «۴» و نویسد: تمام قصیده اینست:

يا سائلى اين حل الجود و الكرم
هذا الذي تعرف البطحاء وطأته
هذا ابن خير عباد الله كلهم
هذا الذي احمد المختار والده
لو يعلم الركن من قد جاء يلثمه

عندي بيان اذا طلابه قدموا
و البيت يعرفه و الحل و الحرم
هذا التقى النقى الطاهر العلم
صلى عليه الهى ما جرى القلم
لخر يلثم منه ما وطى القدم

(١). امالى ص ٦٧-٩- ج ١

(٢). شرحى كه ابن قتال درباره علت سرودن بيتها نوشته همانند آنست كه در زهر الآداب آمده است.

(٣). روضة الواعظين ص ٢٠٠-٢٠١

(٤). مناقب ج ٤ ص ١٦٩-١٧٢

ص: ١٢١

هذا على رسول الله والده
هذا الذي عمه الطيار جعفر
هذا ابن سيدة النسوان فاطمة
اذا رأته قريش قال قائلها
يكاد يمسكه عرفان راحته
و ليس قولك من هذا بضائه
ينمى الى ذروة العز التي قصرت
يغضى حياء و يغضى من مهابته
ينجاب نور الدجى عن نور غرته
بكفه خيزران ريحه عبق
ما قال لا قط الا فى تشهده
مشتقة من رسول الله نبعته
حمال أثقال اقوام اذا قدحوا
ان قال قال بما يهوى جميعهم

امست بنور هداة تهتدى الامم
و المقتول حمزة ليث حبه قسم
و ابن الوصى الذي فى سيفه نغم
الى مكارم هذا ينتهى الكرم
ركن الحطيم اذا ما جاء يستلم
العرب تعرف من أنكرت و العجم
عن نيلها عرب الاسلام و العجم
فما يكلم الا حين يبتسم
كالشمس ينجاب عن اشراقها الظلم
من كف اروغ فى عرنيه شمم
لو لا التشهد كانت لاءه نعم
طابت عناصره و الخيم و الشيم
حلو الشمائل تحلو عنده نعم
و ان تكلم يوما زانه الكلم

هذا ابن فاطمة ان كنت جاهله
 الله فضله قدما و شرفه
 من جده دان فضل الأنبياء له
 عم البرية بالاحسان و انقشعت
 كلتا يديه غياث عم نفعهما
 سهل الخليفة لا تخشى بواده
 لا يخلف الوعد ميمونا نقيبته
 من معشر حبههم دين و بغضهم
 يستدفع السوء و البلوى بحبههم
 مقدم بعد ذكر الله ذكرهم
 ان عد اهل التقى كانوا ائمتهم
 لا يستطيع جواد بعد غايتهم

بجده انبياء الله قد ختموا
 جرى بذاك له فى لوحه القلم
 و فضل امته دانته له الامم
 عنها العماية و الاملاق و الظلم
 تستوكفان و لا يعرفهما عدم
 يزينه خصلتان الحلم و الكرم
 رحب الفناء اريب حين يعترم
 كفر و قربهم منجى و معتصم
 و يستزاد به الاحسان و النعم
 فى كل فرض و مختوم به الكلم
 او قيل من خير اهل الارض قيل هم
 و لا يدانيهم قوم و ان كرموا

ص: ۱۲۲

هم الغيوث اذا ما ازمة أزمتم
 يابى لهم أن يحل الدم ساحتهم
 لا يقبض العسر بسطا من أكفهم
 اى القبائل ليست فى رقابهم
 من يعرف الله يعرف اولية ذا
 بيوتهم فى قريش يستضاء بها
 فجده من قريش فى أزمتهما
 بدر له شاهد و الشعب من احد
 و خبير و حنين يشهدان له
 مواطن قد علت فى كل نائبة

و الاسداسد الشرى و الباس محتدم
 خيم كريم و أيد بالندى هضم
 سيان ذلك ان اثروا و ان عدموا
 لا ولية هذا اوله نعم
 فالدين من بيت هذا ناله الامم
 فى النائبات و عند الحلم ان حلموا
 محمد و على بعده علم
 و الخندقان و يوم الفتح قد علموا
 و فى قريظة يوم صيلم قتم
 على الصحابة لم اكنم كما كتموا

ابن جوزى متوفى ۵۹۷ از طريق ابن عائشه داستان حج كردن هشام و راه نيافتن او به حجر الاسود و آمدن امام على بن الحسين را باختصار نوشته است. بيت هاى را كه او ثبت کرده « ۱ » همانست كه در حلية الاولياء ديده ميشود.

علی بن عیسی اربلی مؤلف کشف الغمه و متوفی بسال ۶۹۳ هجری قصیده را در بیست بیت و با اندکی اختلاف در بیت‌ها آورده است. «۲» لیکن وی در فصلی که برای نوشتن زندگانی امام حسین بن علی علیه السلام گشوده است چنین نویسد:

فرزدق شاعر در منزل شقوق «۳» نزد آن حضرت آمد. حسین علیه السلام از او پرسید:

- ابو فراس از کجا می‌آئی؟

- از کوفه.

- مردم کوفه را چگونه دیدی؟

- دل‌های آنان با تو و شمشیرهای آنان با بنی امیه است. دین داران اندک مانده‌اند. قضا از آسمان فرود می‌آید و خدا آنچه خواهد کند. سپس او را وداع کرد و

(۱). صفة الصفوة ج ۲ ص ۵۷

(۲). کشف الغمه ج ۲ ص ۹۲-۹۳

(۳). نام این منزل چنانکه نوشتیم در شعر منسوب به فرزدق صفاح آمده است رک ص ۴۹ همین کتاب.

ص: ۱۲۳

براه مکه روان شد. پسر عموی او که از بنو مجاشع بود گفت:

- ابو فراس! این حسین بن علی است؟

- آری حسین بن علی و فرزند فاطمه زهرا دختر محمد مصطفی است بخدا او فرزند بهترین مردم است و فاضلترین کسی است که بر روی زمین راه می‌رود. من در گذشته بی‌آنکه چشم داشت عطائی داشته باشم بیت‌هایی در ستایش او گفته‌ام. من در سرودن این شعرها رضای خدا و بهشت را می‌خواهم اگر بخواهی آن بیت‌ها را بشنوی میتوانی.

بگو تا بشنوم!

- درباره او و مادر و پدر و جدش چنین گفته‌ام:

امست بنور هداه تهتدی الامم

هذا حسین رسول الله والده

فی جنۃ الخلد مجریا به القلم
فی النائبات و عند الحکم ان حکموا
محمد و علی بعده علم
و فی قریظة یوم صیلم قتم
آثارها لم تملها العرب و العجم

هذا ابن فاطمة الزهراء عترتها
بیوتهم فی قریش تستضاء بها
فجده من قریش فی أرومتها
و خیبر و حنین یشهدان له
موطن قد علت اقدارها و نمت

و در مقابل بیت‌های ۲-۳-۴-۵-۶-۷-۸-۹-۱۴-۱۵-۱۶-۱۸-۲۲-۲۵-۲۶ قصیده را ندارد ولی از جمله‌ای که در آخر بیت‌ها افزوده (الی آخر کلام) معلومست که در عصر اربلی شماره بیت‌ها بیش از آن بوده است که وی ثبت کرده و ممکن است بیت‌هایی را که ثبت نکرده همان بیت‌ها باشد. «۱»

یافعی متوفی سال ۷۶۸ ه. ق. نویسد:

به فرزدق مکرمی نسبت داده اند که در آخرت برای او امید رحمت می‌رود. و آن چنانست که چون هشام بن عبد الملك در روزگار پدر خود حج گزارد، هنگام طواف کوشید که خود را به حجر الاسود برساند و دست بر آن بمالد، از انبوه جمعیت نتوانست.

پس برای او منبری نهادند و بر آن نشست و بنظاره مردمان پرداخت و گروهی از بزرگان

(۱). کشف الغمه ج ۲ ص ۴۳-۴۴

ص: ۱۲۴

شام با او بودند. در این هنگام زین العابدین علی بن الحسین بن ابی طالب رضوان الله علیهم اجمعین در آمد. چهره او از زیباترین چهره‌ها و بوی او خوش‌ترین بوها، بلکه گویم پاکیزه‌ترین و شریف‌ترین مردم در نهاد. و سرشت و اصل و فرع. پس گرد خانه گردید و چون به حجر الاسود رسید مردم بکنار رفتند تا او دست بر حجر مالید. مردی از شامیان گفت:

- این کیست که مردمان این چنین بدو حرمت می‌نهند؟ هشام از بیم آنکه شامیان بدو رغبت نکنند گفت:

- نمیدانم. فرزدق که حاضر بود گفت:

- من او را می‌شناسم! شامی پرسید:

- ابو فراس او کیست؟ فرزدق گفت ...

بیت‌هایی را که یافعی ثبت کرده همان بیت‌هایی است که در دیوان فرزدق دیده میشود، جز اینکه بیت‌های ۱۵- ۱۸- ۲۶- ۲۷ دیده نمیشود و در مقابل این دو بیت را اضافه دارد:

لا یخلف الوعد میمون نقیبته
یا بی لهم ان یخل الذم ساحتهم
رحب الفناء اریب حین یعترم
خیم کریم و ایدی بالندی هضم

چون هشام این قصیده را شنید در خشم شد و فرزدق را بزندان افکند. زین العابدین دوازده هزار درهم برای او فرستاد. فرزدق آن را برگرداند و گفت من برای خدا او را ستودم، زین العابدین گفت:

- ما اهل بیت چیزی را که بخشیدیم نمیگیریم. و فرزدق آن هدیه را پذیرفت. «۱»

ابن خلکان متوفای ۸۰۶ یا ۸۰۸ قصیده را ضمن شرح حال فرزدق نوشته، و شماره بیت‌ها در کتاب او و فیات الاعیان بیست و هفت بیت است لیکن بعضی بیت‌ها در تقدم و تأخر با ترتیبی که در دیوان فرزدق دیده میشود اختلاف دارد. نیز دو بیت ۱۸ و ۲۷ در آن دیده نمیشود و بجای آن دو بیت دیگر آمده است. «۲»

(۱). مرآة الجنان ج ۱ ص ۲۳۹-۲۴۱ چاپ مؤسسه اعلمی بیروت.

(۲). و فیات الاعیان ج ۵ ص ۱۴۵-۱۴۶

ص: ۱۲۵

نور الدین عبد الرحمن جامی (۸۱۷-۸۹۸ ه. ق.) قصیده فرزدق را ترجمه کرده و در دفتر اول سلسله الذهب بدین صورت آورده است:

پور عبد الملك بنام هشام	در حرم بود با اهالی شام
می زد اندر طواف کعبه قدم	لیکن از ازدحام اهل حرم
استلام حجر ندادش دست	بهر نظاره گوشه‌ای بنشست
ناگهان نخبه نبی و ولی	زین عباد بن حسین علی
در کساء بها و حله نور	بر حریم حرم فکند عبور
هر طرف میگذشت بهر طواف	در صف خلق میفتاد شکاف
زد قدم بهر استلام حجر	گشت خالی ز خلق راه گذر
شامی کرد از هشام سؤال	کیست با این چنین جمال و جلال؟
از جهالت در آن تعلل کرد	در شناسائیش تجاهل کرد
گفت شناسمش، ندانم کیست	مدنی یا یمانی یا مکی است

بو فراس آن سخنور نادر
گفت من میشناسمش نیکو
آن کس است این که مکه و بطحا
حرم و حل و بیت و رکن و حطیم
مروه، سعی و صفا، حجر، عرفات
هر يك آمد بقدر او عارف
قرة العين سید شهادت
میوه باغ احمد مختار
چون کند جای در میان قریش
که بدین سرور ستوده شیم
ذروه عزتست منزل او
با چنین عز و دولت ظاهر
جدا و را بمسند تمکین
لایح از روی او فروغ هدی

بود در جمع شامیان حاضر
زو چه پرسی؟ بسوی من کن رو
زمزم و بوقبیس و خیف و منا
ناودان و مقام ابراهیم
طیبه کوفه کربلا و فرات
بر علو مقام او واقف
زهره شاخ دوحه زهراست
لاله داغ حیدر کرار
رود از فخر بر زبان قریش
بنهایت رسید فضل و کرم
حاصل دولتست محمل او
هم عرب هم عجم بود قاصر
خاتم انبیاست نقش نگین
فائح از خوی او شمیم وفا

ص: ۱۲۶

طلعتش آفتاب روز افروز
جد او مصدر هدایت حق
از حیا نایدش پسندیده
خلق از و نیز دیده خوابانند
نیست بی سبقت تبسم او
در عرب در عجم بود مشهور
همه عالم گرفت پرتو خور
شد بلند آفتاب بر افلاک
بر نکوسیرتان و بدکاران
فیض آن ابر بر همه عالم

روشنائی فزای و ظلمت سوز
از چنان مصدری شده مشتق
که گشاید بروی کس دیده
کز مهابت نگاه نتوانند
خلق را طاقت تکلم او
گو مدانش مغفلی مغرور
گر ضریری ندید از و چه ضرر
بوم اگر زو نیافت بهره چه باک
دست او ابر موهبت باران
گر بریزد نمی نگرود کم

هست از آن معشر بلند آئین	که گذشته ز اوج علیین
حب ایشان دلیل صدق و وفاق	بغض ایشان نشان کفر و نفاق
قربشان مایه علو و جلال	بعدشان مایه عتو و ضلال
گر شمارند اهل تقوی را	طالبان رضای مولا را
اندر آن قوم مقتدا باشند	و اندر آن خیل پیشوا باشند
گر بپرسد ز آسمان بالفرض	سایلی من خیار اهل الارض
بزبان کواکب و انجم	هیچ لفظی نیاید الا هم
هم غیوث الندا اذا وهبوا	هم لیوث الشری اذا نهبوا
سر هر نامه را رواج افزای	نامشان هست بعد نام خدای
ختم هر نظم و نثر را الحق	باشد از یمن نامشان رونق

چنانکه می بینید ترجمه جامی منطبق با بیت‌های ۱-۳-۱۰-۱۱-۲۱-۲۳ و ۲۵ قصیده است.

ابن حجر هیتمی متوفای ۹۷۴ سبب سرودن قصیده را پرسش هشام نوشته، سپس بیت‌های ۱-۲-۱۰-۳-۴-۲۱-۲۴ را ثبت کرده و نویسد قصیده مشهور است.

جلال الدین سیوطی متوفای ۹۱۱ در شرح شواهد مغنی ذیل بیت «یغضی حیا و یغضی من مهابته» از طریق ابن عساکر متوفای ۵۷۱ از ابن عائشه داستان حج هشام را

ص: ۱۲۷

چنانکه مشهور است آورده و بیست و سه بیت از بیت‌های قصیده را بنام فرزدق ثبت کرده است. «۱»

لکن در ذیل آن از طریق زبیر بکار متوفای ۲۵۶ هجری قمری چنین نویسد:

سپس دیدم زبیر بکار در کتاب الموفقیات از مصعب بن عبد الله روایت کرده است که: پسر عبد الملك بن مروان به حج رفت. پدرش بدو گفت حزین شاعر در مدینه نزد تو خواهد آمد. زبانی گزنده دارد مبادا از وی روی پنهان کنی. او را خشنود کن.

هشام به مدینه آمد و فرزدق نزد او رفت. چون زیبایی چهره او را دید و دید که عصای خیزرانی در دست گرفته خاموش ایستاد. عبد الله او را مهلت داد تا استراحتی کند سپس گفت السلام رحمك الله، گفت عليك السلام چهره امیر را می بینم- اصلحك الله، من تو را به شعری مدح گفتم چون بر تو داخل شدم و جمال و بهای تو را دیدم آنچه گفته بودم فراموش کردم. در اینجا دو بیت را گفته ام پرسید:

- دو بیت کدام است؟ و حزین بر خواند.

من كف أروع في عرينه شمم
فلا يكلم الا حين يبتسم «٢» .

في كفه خيزران ريحها عبق
يغضى حياء و يغضى من مهابتة

برابر آنچه نوشته شد (قطع نظر از تعداد بیت‌ها)، در اسناد سده سوم تا سده دهم گوینده شعرها و ممدوح آن را چنین ثبت کرده‌اند:

فرزدق «٢» در مدح علی بن الحسین علیه السلام فرزدق در مدح حسین بن علی علیهما السلام حز بن کنانی «٤»
عبد الملك پسر مروان لعین منقری «٥» علی بن الحسین (ع) کثیر بن کثیر سهمی محمد بن علی بن الحسین

(١). شرح شواهد مغنی ص ٧٣٢-٧٣٤

(٢). شرح شواهد مغنی ص ٧٣٤-٧٣٥. الاخبار الموفقیات ص ٦٣٤

(٣). همام بن غالب متوفای ١١٠ هجری (معجم الادباء)

(٤). ابو الحکم حز بن سلیمان دیلمی متوفای حدود سال نود هجری

(٥). منازل بن ربیعہ از بنی منقر

ص: ١٢٨

داود بن سلم «١» قثم بن عباس حزین کنانی عبد الله بن عبد الملك اختلاف در شماره بیت‌ها نیز مانند اختلاف در گویندگان و ممدوحان قصیده است. چنانکه دیدیم شمار بیت‌ها را بین دو «٢» تا چهل و یک «٣» ثبت کرده‌اند.

ممکن است در سندهای متأخر افزون‌تر از این شماره نیز یافت شود. آیا همه این بیت‌ها را فرزدق سروده؟ و اگر همه بیت‌ها از اوست آیا این قصیده طولانی را در کنار حجر الاسود، خطاب به هشام بن عبد الملك و یا خطاب بمردمی که می‌خواستند امام علی بن الحسین را بشناسند گفته؟ یا نخست چند بیت را بر خوانده سپس قصیده‌ای کامل سروده است؟ آیا در طول تاریخ (از نیمه دوم سده نخست تا نیمه دوم سده ششم هجری - عصر صاحب مناقب - دوستداران اهل بیت، بیت‌هایی نساخته و به بیت‌های فرزدق نیفزوده‌اند؟ آیا دیگر شاعران شعرهایی در همان وزن و قافیه نداشته‌اند، و گردآوردندگان شعرها و تذکره‌نویسان آن بیت‌ها را بنام فرزدق ثبت نکرده‌اند؟

اگر بخواهیم این موضوع را با نقد علمی بسنجیم، و چون کسانی که میکوشند، هر چه را درباره فضیلت اهل بیت نوشته‌اند انکار کنند، نباشیم، نیز چون مرحوم سید عبد الرزاق موسوی مقرر «۴» تردید کنندگان در انتساب بیت‌ها را بفرزدق، قلب کنندگان حقیقت و گردانندگان حق از مرکز آن و منکران فضیلت اهل بیت ندانیم چه باید کرد؟ و خلاصه اگر نخواهیم از روی تقلید در بست منکر انتساب همه یا بعضی این بیت‌ها به فرزدق بشویم و یا همه آن را از وی بدانیم، بلکه بخواهیم با استناد به دلیل اطمینان‌بخش نظر بدهیم سندی قانع‌کننده داریم یا نه؟ راستی که پس از گذشت بیش از سیزده قرن نظری درست و غیر قابل جرح در این باره دادن بسیار دشوار است.

از روزی که این بیت‌ها و یا لااقل چند بیت از بیت‌ها را سروده‌اند، تا روزی که هر چهل و یک بیت را بنام فرزدق در ستایش امام علی بن الحسین (ع) ثبت کرده‌اند ششصد سال گذشته است، در صورتی که هیچ‌گونه انگیزه‌ای برای قلب حقیقتی وجود

(۱). مولى بنى تميم بن مره از شاعران عصر اموى و عباسى متوفى حدود ۱۲۰ هـ. ق (معجم الادباء)

(۲). البيان والتبين ج ۳ ص ۴۱-۴۲

(۳). مناقب ابن شهر آشوب ج ۴ ص ۱۶۹-۱۷۲

(۴). مؤلف كتاب امام زين العابدين

ص: ۱۲۹

نداشته باشد، بطور طبیعی ممکن است گذشت نیم قرن در نقل داستانی، دگرگونی پدید آورد تا چه رسد به چنین سالیان دراز، پس روشن است که از راه بررسی اسناد و تتبع در سلسله سند و روایت‌ها بجائی نمی‌رسیم. ناچار در اینجا باید از قرینه‌های خارجی کمک بگیریم: شرایط زمان مدیحه، شرایط مکان آن، قرینه‌های مقامی، روحیه و اخلاق شاعر و از همه مهمتر سبک شعر و بررسی محتوی و قالب شعر میتواند راهنمای ما گردد.

نخست به شرایط زمانی و مکانی بنگریم:

چنانکه دیدیم مکان سرودن این قصیده را مسجد الحرام و زمان آن را آمدن هشام با کسان خود به مسجد برای طواف و آمدن امام سجاد به تنهایی نوشته‌اند. و سبب آن را کوشش هشام در پنهان داشتن مقام شامخ امام علی بن الحسین از مردم شام گفته‌اند. هشام یا دیگری پرسیده است شخصیتی که حاضران مسجد بدو احترامی چنین می‌نهند کیست؟

و فرزدق در پاسخ سروده است «هذا الذي...» در چنین موقعیت شاعر خواسته است مردی را از خاندان پیغمبر بدیگران که او را نمی‌شناسند یا می‌شناسند و خود را ناشناسا مینمایانند، بشناساند. پرسش مشخص، پاسخ دهنده

معلوم، زمان کوتاه و مکان محدود است: و بیت‌های ۱-۲-۳-۱۳-۲۱-۲۳-۲۵ در نهایت بلاغت و متناسب با مقام.

شاعر آنچه باید بگوید در قالب عبارت ریخته و با شیواترین معنی و استوارترین لفظ در این هفت بیت گنجانده است. نه زمان گنجایش بیشتر دارد و نه بلاغت رخصت درازگویی میدهد.

با احتمال قوی بیت‌هایی که فرزددق در آن مجمع سروده و خوانده همین چند بیت بوده است. و چون آنچه گفته از دل برخاسته و در دل‌ها نشسته است. این شعرها در زبانها فتاده و چنانکه رسم است شاعران دیگر در ستایش ممدوحان خود بیت‌هایی بدین وزن و قافیه سروده‌اند. سپس با گذشت زمان همه آن بیت‌ها بنام فرزددق ثبت شده است.

گفتیم «چنان که رسم است...» خوب بخاطر دارم روزی که محمد مهدی جواهری شاعر معروف عراق قصیده خود را در مجلس بزرگداشت ابو العلاء معری بر خواند:

«قف بالمعزة و امسح خدّها التّربا» و مورد ستایش حاضران و از جمله دکتر طه حسین که حاضر

ص: ۱۳۰

بود قرار گرفت تا مدتی دراز شاعران عراق قصیده‌های خود را با کلمه «قف» آغاز میکردند و یکی از شاعران نجف در رثاء مرحوم آیت الله حاجی آقا حسین طباطبائی قمی قصیده‌ای خواند که آغاز آن «قف بالشريعة اُبن شیخها العلما» بود مقصودم اینست که اگر بعض بیت‌هایی که بدین قصیده ملحق شده از شاعران دیگر و در ستایش ممدوحان آنان باشد تقلیدی از بیت‌های فرزددق بوده است. البته میتوان گفت فرزددق در آن جمع چند بیت را سروده و سپس بیت‌های دیگری بر آن افزوده و قصیده را به بیست و هفت بیت (چنانکه در دیوان او دیده میشود) و یا به چهل و یک بیت (چنانکه در مناقب و بحار است) رسانده است.

اما دقت در مضمون بیت‌ها و بررسی سبک شعر ما را در انتساب همه بیت‌ها بفرزددق، دچار تردید میکند. آنچه موجب تردید میشود بطور خلاصه این است:

۱- چنانکه دیدیم حادثه‌ای که منشأ سرودن این بیت‌ها شد، این بود که از هشام پرسیدند این مرد که مردم بدو این چنین حرمت می‌نهند کیست؟ او گفت نمیدانم «پرسنده مردم بودند و پاسخ دهنده هشام. فرزددق برای اینکه بدو نشان دهد ناشناختن وی زبانی بمقام امام نمی‌رساند آغاز سخن کرده با در نظر گرفتن این قرینه میتوانیم بگوئیم بیت نخستین قصیده که در مناقب و بحار دیده میشود. «۱»

عندي بيان اذا طلابه قدموا «۲»

يا سائلی این حل الجود و الکرّم

از فرزدق نیست. او نه این بیت را کنار حجر الاسود سروده و نه بعدا به بیت‌هایی که در آنجا سروده افزوده است چرا؟ چون صرف نظر از سستی بیت کسی از او نپرسیده بود بخشش و رادی کجا بار گشوده است؟ این بیت را بعدها ساخته و در آغاز بیت‌های فرزدق نهاده اند تا بگمان آنان قصیده بدون مطلع نباشد. در حالی که افزودن همین بیت ربط معنی را بهم زده است. شاعر در این بیت میگوید «ای که از من میپرسی بخشش و بزرگواری کجا بار گشوده است. اگر خواستاران پیش آیند بیان آن نزد من است» سپس بلافاصله میگوید: این کسی است که بطحا او را می‌شناسد و خانه و حرم و بیرون حرم او را می‌شناسد «پرسش از بخش است و پاسخ از شناسائی.»

(۱). مناقب ج ۴ ص ۱۲۷ بحار ص ۱۲۵-۱۲۷ ج ۴۶

(۲). ای که از من می‌پرسی بخشش و کرامت کجا منزل کرده است.

ص: ۱۳۱

۲- شاعری که برای تعبیر از بخشش ممدوح خود بی‌تی با چنین صلابت لفظ و رقت معنی می‌سراید:

عمّ البریة بالإحسان فانقشعت
عنها الغیاهب و الأملق و العدم
کلتا یدیه غیاث عمّ نفعهما
یستوکفان و لا یعروهما عدم (۱)

چگونه بی‌تی چنان سست را در آغاز گفتار خود می‌نهد، که گذشته از سستی لفظ، پاسخگوی پرسش اصلی نیست، بیت دهم را یک بار دیگر بنگرید:

إذا رأته قریش قال قائلها
الی مکارم هذا ینتهی الکرّم

در اینجا از قریش طبعاً بزرگان و سرشناسان این تیره را می‌خواهد، و آنان چنانکه میدانیم هیچ‌گاه با بنی هاشم میانه خوبی نداشتند، بلکه مسلمانی را نیز بدل نپذیرفتند. در روزگار حکومت عبد الملک و پیروزی آل مروان، چگونه گوینده قریش میگوید بزرگی به علی بن الحسین (ع) منتهی میشود- هر چند سخنی حق است اما قریش هرگز چنین حقی را بر زبان نمی‌آورد گویا این بیت را یکی از متملقان در ستایش یکی از آل مروان سروده است، سپس آن را بدین قصیده افزوده‌اند.

۴- بیت دوازدهم نیز قابل تأمل است:

خیزران در دست گرفتن، و مخصوصاً خوشبو ساختن آن از خصوصیات جباران یعنی خلیفه‌های اموی و سپس عباسی است که در این کار از پادشاهان کشورهای همجوار تقلید میکردند.

امام سجاد که دستش از بسیاری سجده پینه بسته و او را ذو الثَّنَات لقب داده اند، کجا خیزران مشک آلود داشت. تا آن را از دست نهند. گفته خطیب تبریزی درست مینماید که:

مقام عابدترین و فاضل ترین مردم زمان والاتر از آنست که با چنین بییتی ستوده شود.

۵- سبک قصیده از نظر پستی و بلندی معنی بیتهای نیز در خور توجه است.

شاعری که ممدوح خود را چنین می ستاید:

یکاد یمسکه عرفان راحتہ رکن الحطیم اذا ما جاء یستلم

(۱). بیتهای ۵ و ۹

ص: ۱۳۲

(رکن حطیم بهنگام دست سودن وی بر او بخاطر مقامش می خواهد دست او را وانگذارد) چگونه پس از چند بیت این بیت سست و معیوب را می سراید و گفته خود را نقض میکند که:

لو یعلم الرکن من قد جاء یلمثه لخرّ یلتم منه ما وطی القدم

۶- شاعر در این بیت:

هذا ابن خیر عباد الله کلهم هذا التقی النقی الطاهر العلم

ممدوح خود را فرزند بهترین مردم (رسول خدا معرفی کرده) دیگر بار لزومی ندارد او را به عموی وی بشناسد و بگوید:

هذا الذی عمه الطیار جعفر و المقتول حمزة...

بعضی بیتهای که در مناقب و بحار آمده و در دیوان فرزدق دیده نمیشود، از جهت لفظ و معنی سست تر از بیتهائی است که در دیوان موجود است. و بعضی دیگر با آنچه علی بن عیسی اربلی در ذیل سیره امام حسین به علی (ع) نوشته مناسب تر مینماید.

نقل مؤلف کشف الغمه از فرزدق بسیار مهم و جالب بنظر می‌رسد. اما سندهای پیش از وی آن را تأیید نمیکنند آیا میتوان گفت فرزدق قصیده‌ای بهمین وزن و قافیه در ستایش سید الشهداء علیه السلام داشته سپس در مسجد الحرام برای پاسخ گویی به هشام چند بیتی را در مدح امام علی بن الحسین بهمان وزن و قافیه سروده سپس با گذشت زمان آن قطعه و قصیده یکی شده است؟

باری اگر فرزدق این بیت‌ها را درباره امام علی بن الحسین سروده باشد اندکی از دین خود را ادا کرده و تا حدی از جرمهای سنگینی که بگردن داشته کاسته است، چه سراسر دیوان این شاعر مدح معاویه و عبد الملك پسر مروان ولید پسر او با یزید بن عبد الملك و عاملان آنان چون حجاج بن یوسف است و مخصوصاً در دیوان او بیش از ده قصیده در ستایش هشام و فرزند او میتوان یافت. نوشته یافعی بسیار بلیغ مینماید که:

مکرمتی به فرزدق نسبت داده اند، و اگر درست باشد برای او امید رحمت در آخرت میرود» بهر حال مسلم است که اگر پژوهنده بر اساس نشانه‌های تاریخی و قرینه‌های لفظی و مقامی در انتساب بعضی از این بیت‌ها به فرزدق تردید کند حق را از مرکز آن نگردانده و منکر فضیلتی از فضیلت‌های امام سجاد نشده است. شگفت است که در

ص: ۱۳۳

کتاب‌های متأخران بخاطر همین چند بیت فرزدق را شاعری ستایشگر اهل بیت «۱» و یا شاعر امام علی بن الحسین (ع) «۲» شناسانده اند. معاصران آن حضرت چون زهری سعید بن مسیب و ابو حازم که هر يك از فقیهان و یا زاهدان عصر خویش بوده اند و با عبارتهائی شیوا و بلیغ آن حضرت را ستوده و یا بهتر بگوئیم حقی را گفته‌اند، دیگر مجالی برای فرزدق که ستاینده عبد الملك، حجاج و دیگر دشمنان آل پیغمبر است نمیگذارد.

(۱). مقدمه دیوان فرزدق نوشته کرم البستانی چاپ دار صاد بیروت

(۲). فی رحاب ائمة اهل البيت ج ۳ ص ۱۹۰

ص: ۱۳۵

[بزرگواری امام در برخورد با نادانان]

وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَاماً «۱» مؤمنان چنین اند، اگر ببینند مردم نادان سخن زشت گویند، آنان راه مسالمت پویند، بزرگوارانه پاسخ دهند، تا از شر ایشان برهند. گفتار آنان استوارست و پذیرفته گردکار، بر جاهلان نمی‌تازند، و با مهربانی درونشان را آرام می‌سازند. ادب قرآن چنین است و دستور پیغمبر این، و خاندان رسول این ادب را از جد خود میراث بردند که «وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ» «۲»

روزی به مردمی گذشت که از او بد می‌گفتند فرمود:

اگر راست میگوئید خدا از من بگذرد و اگر دروغ میگوئید خدا از شما بگذرد. «۳»

روزی مردی برون خانه او را دید و بدو دشنام داد. خادمان امام بر آن مرد حمله بردند.

- علی بن الحسین گفت:

- او را بگذارید. سپس بدو گفت:

آنچه از ما بر تو پوشیده مانده بیشتر از آنست که میدانی. آیا حاجتی داری؟ مرد شرمند شد و امام گلیمی را که بر دوش داشت بر او افکند و فرمود هزار درهم باو بدهند.

(۱). القلم: ۵

(۲). الفرقان: ۶۲

(۳). مناقب ج ۴ ص ۱۵۸

زندگانی علی بن الحسین (ع)، شهیدی ۱۳۶ بزرگواری امام در برخورد با نادانان

ص: ۱۳۶

مرد از آن پس میگفت گواهی میدهم که تو فرزند پیغمبری. «۱»

از زهری پرسیدند، علی بن الحسین را دیدی؟ گفت:

- آری. و کسی را از او فاضلتر ندیدم. بخدا ندیدم در نهان دوستی و در آشکارا دشمنی داشته باشد.

- چگونه چنین چیزی ممکن است؟

- چون هر کس دوست او بود، از دانستن فضیلت بسیار وی بر او حسد می برد و اگر کسی با او دشمن بود بخاطر

روش مسالمت آمیز وی دشمنی خود را آشکار نمیکرد. «۲»

هشام بن اسماعیل که از جانب عبد الملك حاکم مدینه بود بر مردم ستم بسیار کرد چون از کار برکنارش کردند، مقرر شد برای تنبیه وی او را برابر مردم برپا بدارند تا هر کس هر چه میخواهد بدو بگوید. هشام میگفت جز علی بن الحسین از کسی نمی ترسم. هشام از تیره بنی مخزوم است و این تیره از دیر زمان با بنی هاشم دشمن بودند و این

مرد در مدت حکومت خود در مدینه علی بن الحسین (ع) را فراوان آزار میکرد و بخاندان پیغمبر (ص) سخنان زشت می گفت. روز عزل او امام کسان خود را گفت مبادا به هشام سخن تلخی بگوئید و چون خود بدو رسید بر وی سلام کرد هشام گفت:

«اللّٰهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ» «۳» «۴»

روزی مردی او را دشنام گفت. علی بن الحسین خاموش ماند و بدو ننگریست.

مرد گفت:

- با توام! و امام پاسخ داد:

- و من سخن تو را ناشنیده میگیرم! «۵»

(۱). كشف الغمه ج ۲ ص ۸۱ و نگاه کنید به صفة الصفوة ج ۲ ص ۵۶

(۲). علل الشرايع ص ۲۳۰

(۳). خدا میداند رسالت خود را کجا قرار میدهد. انعام: ۱۲۴

(۴). تاريخ يعقوبی ج ۳ ص ۲۸. طبقات ج ۵ ص ۱۶۳ مناقب ج ۴ ص ۱۶۳. كشف الغمه ج ۲ ص ۱۰۰ تاريخ طبری ج ۸ ص ۱۱۸۴.

ارشاد ج ۲ ص ۱۴۷

(۵). مناقب ج ۴ ص ۱۵۷. كشف الغمه ج ۲ ص ۱۰۱ الصواعق المحرقة ۲۰۱

ص: ۱۳۷

روزی مردی از خویشاوندانش نزد وی رفت و چندان که توانست او را دشنام داد. امام در پاسخ او خاموش ماند چون مرد بازگشت به کسانی که نزد او نشسته بودند گفت:

- شنیدید این مرد چه گفت؟ می خواهم با من بیائید و پاسخی را که بدو میدهم بشنوید! گفتند:

- می آئیم و دوست میداشتیم همین جا پاسخ او را میدادی.

امام نعلین خود را پوشید و براه افتاد و میگفت: «وَالْكَاطِمِينَ الْغَيْظِ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ» «۱» همراهان او دانستند امام سخن زشتی بدان مرد نخواهد گفت چون بخانه وی رسید گفت:

- بگوئید علی بن الحسین است. مرد بیرون آمد و یقین داشت امام به تلافی نزد او آمده است. چون نزد او رسید علی بن الحسین گفت:

- برادرم! ایستادی و چنین و چنان گفתי! اگر راست گفתי خدا مرا بیامرزد.

اگر دروغ گفתי خدا ترا بیامرزد.

مرد برخاست و میان دو چشم او را بوسید و گفت:

- آنچه درباره تو گفتم از آن مبرائی و من بدان سزاوارم! و راوی حدیث گوید، آن مرد حسن بن الحسن بود «۲» میگفت هیچ خشمی را گواراتر از آن خشم که بدنبال آن شکیبائی باشد ندیدم. و آن را با شتران سرخ مو عوض نمیکنم. «۳»

مردی که پیشه مسخرگی داشت و با خندانن مردم از آنان چیزی می ستد به گروهی گفت: علی بن حسین مرا عاجز کرد. هر کار میکنم نمیتوانم او را بخندانم و من باید او را بخندانم!

روزی امام با دو بنده خود براهی می رفت آن مرد پیش رفت و ردای امام را از دوشش برداشت. امام بر جای خود ایستاد و دیده از زمین بر نمی داشت. بندگان او در پی مسخره دویدند و ردا را از او گرفتند و برگرداندند. امام پرسید:

(۱). و فروخورندگان خشم و بخشنندگان مردم. و خدا نیکوکاران را دوست میدارد. (آل عمران: ۱۳۴)

(۲). ارشاد ج ۲ ص ۱۴۶. اعلام الوری ص ۲۶۱ و نگاه کنید به مناقب ج ۴ ص ۱۵۷ و صفة الصفة ج ۲ ص ۵۴

(۳). بحار ص ۷۴ ج ۴۶ از امالی شیخ طوسی، شتران سرخ مو نزد عرب بسیار گران بهاست.

ص: ۱۳۸

- این مرد که بود؟

- مرد مسخره ای است که مردم را می خندانند و از آنان چیزی میگیرد.

- بدو بگوئید خدا را روزی است که در آن روز مسخره پیشگان زیانکارانند و جز این چیزی نگفت. «۱»

از یکی از موالی خود ده هزار درهم وام خواست. مرد گروگان طلبید. علی بن الحسین پوزه ای از ردای خود کند و بدو داد و گفت این گروگان تو!

مرد چهره درهم کشید. علی بن الحسین پرسید:

من بیشتر پایبند گفته خود هستم یا حاجب بن زراره؟

- تو!

چگونه است که کافری چون حاجب بن زراره کمان خود را که پاره چوبی است گروگان میدهد «۲» و به وعده خود وفا میکند و من به وعده خود وفا نمیکنم؟

مرد پذیرفت و مال را باو داد پس از چندی گشایشی در کار امام پدید آمد. وامی را که بعهده داشت نزد آن مرد برد و گفت:

- این طلب تو. گروگان مرا بده!

- فدایت شوم آن را گم کردم!

- در این صورت حقی بمن نداری آیا ذمه چون منی را خوار میشماری؟

- مرد آن پره را از حقه‌ای که داشت بیرون آورد و بدو داد. علی بن الحسین پره را گرفت و مال را بدو سپرد. «۳»

(۱). بحار ص ۶۸ از امالی صدوق

(۲). داستان کمان حاجب بن زراره و گرو گذاردن آن نزد کسری در عرب مثل شده است. و آن چنانست که انوشروان پنی تمیم را از درآمدن به چراگاههای عراق ممانعت کرد و گفت آنان در این سرزمین فساد خواهند کرد، حاجب ضامن قوم خود شد و کمان خودش را نزد کسری بگروگان نهاد. برای تفصیل بیشتر رجوع به شرح حال حاجب در کتابهای تذکره و از جمله رجوع به لغت نامه شود.

(۳). مناقب ج ۴ ص ۱۳۱

ص: ۱۳۹

[عبادت و مناجات‌های امام ع]

وَالَّذِينَ يَبِيتُونَ لِرَبِّهِمْ سُجَّدًا وَقِيَامًا «۱» خاندان پیغمبر به پیروی از سید و مهتر خود در عبادت پروردگار اهتمامی خاص داشتند.

قرآن به پیغمبر اسلام امر کرد که پاسی از شب را به نماز بگذرانند تا آنکه خدا او را به مقامی محمود برساند «۲» و او چنان در کار عبادت اهتمام ورزید که قرآن بدلداریش آمد. «مَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَى «۳» پس از او امامان دین سیرت جد خود را زنده نگاه داشتند و در میان آنان گذشته و از علی بن ابی طالب و علی بن الحسین (ع) در کثرت عبادت امتیازی خاص یافته است، چنانکه از لقب‌های او سید العابدین، سید الساجدین و ذو الثفتات است. او بیشتر شب‌های عمر خود را به نماز و طاعت خدا گذرانیده. ابن شهر آشوب باسناد خود از طاوس فقیه آرد:

او را دیدیم از شامگاه تا سحر طواف و عبادت کرد. چون اطراف خود را خالی دید با آسمان نگریست و گفت خدایا ستاره های آسمانت فرورفتند و دیده های آفریدگانت خفتند. درهای تو بروی خواهندگان باز است! نزد تو آدم تا مرا بیامرزی و بر من رحمت کنی! و در عرصات قیامت روی جدم محمد (ص) را بمن بنمایانی! سپس گریست و گفت بعزت و جلالت سوگند با معصیت خود قصد نافرمانی ترا نداشتم و درباره تو در تردید و به کیفر تو جاهل نبودم. و عقوبت تو را نمی خواستم. اما نفس من

(۱). انان که برای خشنودی خدا شب را بایستادن و یا سجده کردن بپایان می برند. (الفرقان: ۶۴)

(۲). وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدُ بِهِ نَافِلَةً لَكَ عَسَىٰ أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَّحْمُودًا (الاسراء: ۱۷)

(۳). طه: ۲

ص: ۱۴۰

مرا گمراه کرد و پرده ای که بر گناه من کشیدی مرا بر آن یاری داد. اکنون چه کسی مرا از عذاب تو می رهاند؟ و اگر رشته پیوند خود را با من ببری برشته چه کسی دست زخم؟

چه فردای زشتی در پیش دارم که باید پیش روی تو بایستم!

روزی که به سبک باران میگویند بگذرید و به سنگین باران میگویند فرود آئید، آیا با سبکباران خواهم گذشت؟ یا با سنگین باران فرود خواهم آمد؟ وای بر من هر چه عمرم درازتر می شود گناهانم بیشتر میگردد و توبه نمیکنم آیا هنگام آن نرسیده است که از روزگارم شرم کنم. سپس گریست و گفت:

فأین رجائی ثمّ این محبّتی

و ما فی الوری خلق جنی کجنایتی «۱»

أتحرقنی بالنّار یا غایة المنی

أتیت بأعمال قباح ردیئة

پس گریست و گفت: پاك خدایا ترا نافرمانی می کنند، چنانکه گویی ترا نمی بینند. و تو بردباری می کنی چنانکه گوئی ترا نافرمانی نکرده اند. با بندگانت چنان نکوئی میکنی که گوئی بانان نیازمندی و تو ای سید من از آنان بی نیازی سپس به مسجد رفت.

من نزد او رفتم سرش را بر زانوی خود نهادم و چندان گریستم که اشکم بر گونه هایش روان شد. برخاست و نشست و گفت کیست که مرا از یاد پروردگار باز میدارد؟

- من طاوس هستم ای فرزند رسول خدا این جزع و فزع چیست؟ بر ما است که چنین زاری کنیم لیکن بجای عبادت، جنایت و نافرمانی پیشه می‌سازیم. پدرت حسین بن علی است! مادرت فاطمه زهراست! جدت رسول خداست! به من نگریست و گفت:

- طاوس! هیهات هیهات. از پدر و مادرم مگو! خدا بهشت را برای فرمانبرداران و نیکوکاران آفریده اگر چه بنده حبشی باشد. و آتش را برای کسی که او را نافرمانی کند آفریده هر چند سید قریشی باشد.

مگر کلام خدا را نشنیده‌ای که «فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ

(۱). ای نهایت آرزوی من ایا مرا باتش می‌سوزانی؟ پس امید من چه؟ و محبت من کجاست؟ چه کارهای زشت و ناپسندی کردم. هیچ‌کس از آفریدگان جنایتی چون من نکرده است.

ص: ۱۴۱

وَلَا يَتَسَاءَلُونَ» (۱)

بخدا فردا جز عمل صالح چیزی تو را سود ندارد. (۲)

مفید از عبد الله بن محمد قرشی روایت کند:

چون علی بن الحسین وضو میگرفت رنگش زرد می‌شد. بدو می‌گفتند تو را چه میشود میگفت:

- میدانید می‌خواهم پیش چه کسی بر پا بایستم؟ (۳)

نافله‌هایی را که در روز از او فوت شده بود در شب قضا میکرد و می‌فرمود:

- فرزندانم! این نماز بر شما واجب نیست ولی دوست دارم شما بر کار خیر عادت کنید و آن را ادامه دهید (۴)

زهری میگفت:

در روز قیامت ندا میدهند سید عابدان زمان خود برخیزد. در آن وقت علی بن الحسین خواهد برخاست (۵)

مردی به سعید بن مسیب گفت: باورع تر از فلان ندیدم!

- علی بن الحسین را دیدی؟

- نه!

- اگر دیده بودی میگفتی باورع تر از او ندیدم «۶»

هرگاه نام او برده می شد می گریست و می گفت زین العابدین «۷» و می گفت، سید عابدان علی بن الحسین است «۸»

روزی در سجده بود، آتش در خانه اش افتاد. بدو گفتند یا بن رسول الله آتش.

(۱). گاهی که در صور دمیده شود، میان آنان بیوندی نباشد و یکدیگر را نپرسند (مؤمنون: ۱۰۱)

(۲). مناقب ج ۴ ص ۱۵۱. بحار ص ۸۱-۸۲

(۳). ارشاد ج ۲ ص ۱۴۳ و نگاه کنید به عقد الفرید ج ۳ ص ۱۰۳ و صفة الصفوة ج ۲ ص ۵۲ و حلیة الاولیاء ج ۳ ص ۱۳۳ و مناقب ج ۴ ص ۱۵۰ و نگاه کنید به خصال ص ۶۱۶ و علل الشرایع ص ۳۳۳ و الصواعق المحرقة ص ۳۰۰ و بحار ص ۷۹

(۴). کشف الغمه ج ۲ ص ۷۵ و صفة الصفوة ج ۲ ص ۵۳

(۵). کشف الغمه ج ۲ ص ۱۰۶

(۶). کشف الغمه ج ۲ ص ۸۰ و صفة الصفوة ج ۲ ص ۵۶. حلیة الاولیاء ج ۳ ص ۱۴۱

(۷). کشف الغمه ج ۲ ص ۷۶

(۸). ارشاد ج ۲ ص ۱۴۵

ص: ۱۴۲

آتش! و او همچنان در سجده بود تا آتش خاموش شد. بدو گفتند:

- چه چیز تو را از آتش بخود مشغول کرد؟

- آتش آخرت «۱»

روزی طفلی از او در چاه افتاد و او در نماز بود، چون از نماز فارغ شد گفت:

من متوجه نشدم، چه با پروردگاری بزرگ به مناجات مشغول بودم. «۲»

و یعقوبی نویسد مشهور آنست که از امام باقر پرسیدند، چرا پدرت فرزندان بسیار نداشت. گفت: تعجب میکنم که من چگونه متولد شدم. پدرم در شبانه روز هزار رکعت نماز می خواند «۳»

خادمه او گوید نه شب برای او رخت خوابی گستردم و نه در روز برای او سفره ای نهادم «۴»

مفید از طاوس آرد که:

شب داخل حجر اسماعیل شدم. علی بن الحسین نیز به حجر آمد و به نماز ایستاد. چون به سجده رفت با خود گفتم مردی صالح از بهترین اهل بیت است. بشنوم چه میگوید. و شنیدم که در سجده می گفت: بندگک تو در آستانه تو است. مستمند تو در آستانه تو است. گدای تو در آستانه تو است. خواهنده از تو در آستانه تو است «۵»

طاوس گوید این دعا را در هیچ اندوهی نخواندم مگر آنکه برطرف شد. «۶»

اصمعی گوید: شبی گرد خانه کعبه می گشتم. جوانی نیکو صورت را دیدم که بر پرده کعبه چسبیده بود و میگفت:

خدایا. دیده‌ها خفته و ستاره‌ها به فراز آمده است. تو پادشاه زنده و قیومی!

پادشاهان درهای خود را بسته و نگهبانان بر درها گمارده اند و درهای تو بروی

(۱). كشف الغمه ج ۲ ص ۷۴. صفة الصفوة ج ۲ ص ۵۲. مناقب ج ۴ ص ۱۵۰

(۲). كشف الغمه ج ۲ ص ۱۰۷

(۳). تاریخ ج ۲ ص ۲۱۹-۲۲۰. عقد الفرید ج ۳ ص ۱۰۳ و ج ۵ ص ۱۲۵

(۴). علل الشرائع ص ۲۳۲. بحار ص ۶۷

(۵). عبیدك بفنائك. مسکینك بفنائك. فقیرك. بفنائك. سائلك بفنائك.

(۶). ارشاد ج ۲ ص ۱۴۴. كشف الغمه ج ۲ ص ۸۰. صفة الصفوة ج ۲ ص ۵۶ مناقب ج ۴ ص ۱۴۸. اعلام الوری ص ۲۶۱

ص: ۱۴۳

خواهندگان گشوده است. آمده‌ام تا بر من بديده رحمت بنگری که تو أرحم الراحمین هستی! سپس گفت:

يا كاشف الصَّرِّ و البلوى مع السَّقَمِ «۱»	يا من يجيب دعا المضطرِّ في الظلم
و أنت وحدك يا قيوم لم تنم «۲»	قد نام وفدك حول البيت قاطبة
فارحم بكائي بحق البيت و الحرم «۳»	أدعوك ربّ دعاء قد أمرت به
فمن وجود على العاصين بالنعمة «۴»	إن كان عفوك لا يرجوه ذو سرف

روزی فرزندش ابو جعفر نزد او رفت. پدر را دید که از شب‌زنده‌داری بسیار برنگ زرد در آمده، و دیدگانش از گریه فراوان چرك کرده و پیشانی او پینه بسته.

بینی وی از سجده خراشیده و پاهایش از ایستادن بسیار ورم کرده. چون پدر را بدین حال دید نتوانست گریه خود را نگاه دارد. پدر بدو نگریست و گفت:

- فرزندم آن صحیفه‌ها را که اعمال علی بن ابی طالب در آن ثبت شده بمن بده! اوراق را بدو دادم لختی بدان نگریست و با گرفتگی خاطر گفت:

- چه کسی توانائی عبادت علی بن ابی طالب را دارد «۵»

روزی جابر بدیدن او رفت و گفت:

فرزند رسول خدا. نمیدانی خدا بهشت را برای شما و دوستداران شما و دوزخ را برای دشمنان شما آفریده است؟ این چه رنجی است که بر خود هموار میکنی؟ و خود را این چنین بسختی می‌افکنی؟ امام پاسخ داد: ای یار رسول خدا نمیدانی که پروردگار گناهان رسول خدا را بخشید با اینهمه او کوشش خود را در عبادت از دست نداد و چندان خدا را عبادت کرد که ساقهای او ورم آورد. گفتند تو چنین میکنی و خدا گناهان پیشین و واپسین تو را بخشیده است فرمود:

(۱). ای که می‌پذیری درماندگان را که در تاریکی دعا میکنند ای زدااینده سختی و بیماری و گزند.

(۲). مهمانان تو همگی گرد خانه تو خوابیده‌اند و تو نمی‌خوابی ای یکنای بی‌مانند

(۳). ترا می‌خوانم چنانکه فرموده‌ای ای پروردگار بحق خانه و حرم بر گریه من رحمت آر

(۴). اگر امید غرقه در گناه، از بخشش تو برخیزد چه کسر بر گناهکاران باران رحمت ریزد؟

(مناقب ج ۴ ص ۱۵۰)

(۵). ارشاد ج ۲ ص ۱۴۳

ص: ۱۴۴

- آیا بنده سپاسگزاری نباشم؟

جابر چون دید نمیتواند با چنین سخنان علی بن الحسین را از رنج عبادت بازدارد گفت:

فرزند پیغمبر خود را هلاک مکن! تو از خاندانی هستی که مردم بدانها بلا را از خود دور می‌سازند و از خدا رحمت می‌طلبند!

- من براه پدرانم می‌روم. «۱»

علی بن عیسی اربلی از یوسف بن اسباط و او از پدرش روایت کند که:

به مسجد کوفه درآمدم. جوانی با پروردگار خود مناجات میکرد و در سجده می گفت که:

چهره من خاك آلوده آفریدگارم را سجده می کند، و سزاوارست که چنین کند. نزد او رفتم علی بن الحسین (ع) بود. چون سپیده بامداد دمید و نزد او رفتم و گفتم فرزند رسول خدا! خودت را عذاب می دهی و خداوند چنین فضیلتی بتو بخشیده است؟

گریست و گفت از اسامة بن زید از رسول خدا روایت کند که روز رستاخیز همه دیده‌ها گریانست مگر چهار دیده: دیده‌ای که از ترس خدا بگرید. دیده‌ای که در راه خدا کور شود. دیده‌ای که بدانچه خدا حرام کرده ننگریسته باشد. دیده‌ای که شب را بیدار و در سجده باشد. خدا بدین دیدگان بر فرشتگان مباحث می کند و میگوید:

به بنده من بنگرید. روح او نزد من و تن او در طاعت من است. از خوابگاه برخاسته از بیم عذاب من مرا می خواند و طمع در رحمت من دارد. پس اربلی در ذیل این حدیث نویسد:

این روایت چنین ضبط شده. اما بگمان من علی بن الحسین جز همراه پدر خود به عراق نرفت و چون پس از شهادت پدر به کوفه رسید در بند دشمن بود و نمی توانست به مسجد کوفه رود و در آنجا نماز بخواند. «۲»

در کتابهای دعا از جمله در فرحة الغری تألیف سید بن طاوس، و مصباح- المتهجد شیخ طوسی دعا و زیارت نامه‌هایی از طریق ابو حمزه ثمالی از امام سجاد

(۱). امالی شیخ طوسی ج ۲ ص ۲۵۰

(۲). کشف الغمه ج ۲ ص ۹۹-۱۰۰. بحار ج ۴۶ ص ۱۰۰

ص: ۱۴۵

روایت شده است. مشهورترین این دعاها، دعای معروف به ابو حمزه است که خواندن آن در سحرهای ماه رمضان استحباب دارد. ابو حمزه ثمالی از تابعین و از زاهدان مقیم کوفه بوده است، لیکن چنانکه مؤلف کشف الغمة نوشته است «۱» گمان نمیروود امام علی بن الحسین پس از سال شصت و یکم هجری به کوفه آمده و در آن شهر اقامت کرده باشد.

در روضه کافی حدیثی از طریق ابو حمزه نقل شده است که: نخست آشنائی من با علی بن الحسین این بود، که دیدم مردی از باب الفیل (یکی از درهای مسجد کوفه) در آمد چهار رکعت نماز خواند. من بدنبال او تا بئر الزکوه «نزد خانه صالح بن علی رفتم در آنجا شتری زانو بسته با غلامی سیاه بود. پرسیدم:

- این کیست؟

- علی بن الحسین است!

نزدیک او شدم. سلام کردم. پرسیدم:

- برای چه به شهری آمده‌ای که پدر و جدت در آنجا کشته شده است؟

- پدرم را زیارت کردم و در این مسجد نماز خواندم و اکنون عازم مدینه هستم (۲)»

ظاهراً این حدیث همانست که در مفاتیح الجنان در سند زیارت مطلقه امیر المؤمنین علی علیه السلام از فرحة الغری با تفصیل بیشتری نقل شده است.

و باز در فرحة الغری اول باب چهاردهم روایتی از طریق جابر جعفی از امام محمد باقر (ع) آمده است که:

پدرم علی بن الحسین برای زیارت قبر امیر المؤمنین به «مجاز» در ناحیه کوفه رفت. و در آنجا ایستاد و گریست و گفت السّلام علیک یا امین اللّٰه فی أرضه و در دنباله این روایت سید از مزار ابن قره نقل کند که: امام باقر گفت پدرم علی بن الحسین پس از شهادت پدرش در بادیه خیمه‌ای موئین برافراشت و از آنجا برای زیارت پدر و جد خود به عراق میرفت و کسی نمیدانست. و من در یکی از سفرها با او بودم (۳) و این روایت سند

(۱). ج ۲ ص ۱۰۰

(۲). روضه کافی. ص ۲۵۵ تذکر دانشمند معظم جناب آقای حاج شیخ محمد تقی شوشتری دامت برکاته

(۳). از نامه حضرت آقای شوشتری

ص: ۱۴۶

زیارت امین الله (از زیارت‌های معروف) است.

اگر در انتساب روضه به کلینی تردیدی نکنیم و اگر روایت‌های سید را از جهت سند درست بدانیم باید آمدن امام علی بن الحسین (ع) بکوفه را بین سالهای ۶۷-۷۴ فرض کنیم که سالهای حکومت حارث بن ربیع، بشر بن مروان و عبد الله بن خالد بر این شهر و دوره بی‌ثباتی حکومت‌های عراق و عدم تسلط کامل دمشق بر ایالت‌ها بوده است زیرا:

۱- امام علی بن الحسین پس از بازگشت از شام تا پایان زمامداری یزید در مدینه بسر برده است و چنانکه دیدیم در واقعه حرّه حاضر بود و خاندان‌هایی را از مردم شهر پناه داد.

۲- پس از مرگ یزید کوفه دستخوش آشوب و انقلاب گردید (۶۴-۶۷) و در این مدت هم امام علی بن الحسین در مدینه بسر برده است زیرا چنانکه نوشتیم مختار پس از تسلط بر کوفه بدو نامه نوشت و از وی خواست رخصت دهد تا دعوت بنام او آغاز گردد.

۳- در دوره حکومت بیست‌ساله حجاج بر کوفه (۷۵-۹۵ ه. ق) ظاهراً امام علی ابن الحسین بدین شهر نیامده. چه از یکسو دشمنی حجاج با او و خاندان او آشکار است و از سوی دیگر با مراقبت‌های دقیق وی بر شهر و سیاست انتظامی که پیش گرفت «۱» ممکن نبود علی بن الحسین به کوفه درآید و آمدن او از دیده جاسوسان حجاج پنهان ماند. و اگر او را میدیدند مسلماً نزد حجاج میبردند.

احتمال آمدن آن حضرت به کوفه تنها در فاصله سالهای ۶۷-۷۴ میسر است اما فرض بهتر و دقیق‌تر اینست که بگوئیم ابو حمزه در سفرهای مکرر خود به مدینه شرف ملاقات امام را یافته و دعاها و روایت‌ها را در آنجا از او آموخته است. (و العلم عند الله).

(۱). نگاه کنید به تاریخ تحلیلی اسلام ص ۱۸۲ به بعد.

ص: ۱۴۷

[بخشش امام و عهده‌دار شدن هزینه خانواده‌هایی را در مدینه]

إِنْ تُبْدُوا الصَّدَقَاتِ فَنِعِمَّا هِيَ وَإِنْ تُخْفُوهَا وَتُؤْتُوهَا الْفُقَرَاءَ فَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ «۱»

قرآن کریم بارها درباره بخشش به مستمندان، تأکید کرده و به مسلمانان تعلیم داده است که این بخشش باید بخاطر خدا باشد. بر گیرنده صدقه ممتی نهاده نشود که منت نهادن و یا آزار کردن مستمند اجر صدقه را ضایع میسازد «۲»

آیه‌ای که عنوان این فصل است میگوید صدقه را پنهان از چشم مردمان دادن برای شما بهتر است. علی بن عیسی از ابن عایشه روایت کند از مردم مدینه شنیدم که می‌گفتند:

ما صدقه پنهانی را هنگامی از دست دادیم که علی بن الحسین در گذشت «۳»

و مفید از ابن اسحاق روایت کند که:

در مدینه چندین خانوار بودند که معاش آنان می‌رسید و نمیدانستند از کجاست.

چون علی بن الحسین بجوار پروردگار رفت آن کمک‌ها بریده شد «۴».

شب هنگام انبان‌های نان را بر پشت خود برمی‌داشت و بخانه مستمندان می‌رفت و می‌گفت: صدقه پنهانی آتش غضب پروردگار را خاموش می‌کند. برداشتن این انبانها بر پشت او اثر نهاده بود و چون بجوار پروردگار رفت بهنگام شست و شوی آن

(۱). اگر صدقه‌ها را اشکارا دهید سخت نیک است و اگر پنهانش دارید و به مستمندان دهید برای شما بهتر است (بقره: ۲۷۱)

(۲). بقره: ۲۶۴

(۳). کشف الغمه ج ۲ ص ۷۸ و ص ۱۰۱. مناقب ج ۴ ص ۱۵۳. صفة الصفوة ج ۲ ص ۵۴

(۴). ارشاد ج ۲ ص ۱۴۸ و نگاه کنید به کشف الغمه ج ۲ ص ۷۷ و ص ۹۲. مناقب ج ۴ ص ۱۵۳ و نگاه کنید به خصال ص ۶۱۶ و اعلام الوری ص ۳۶۲.

ص: ۱۴۸

حضرت آن نشانه‌ها را بر پشت او دیدند «۱» ابن سعد نویسد: چون مستمندی نزد او می‌آمد، برمی‌خاست و حاجت او را روا میکرد و می‌گفت: «صدق پیش از آنکه بدست خواهنده برسد، بدست خدا میرسد» «۲».

سالی قصد حج کرد. خواهرش سکینه توشه‌ای بارزش هزار درهم برای وی آماده ساخت. چون به حژه رسید، آن توشه را نزد او بردند، و امام همه آن را بر مستمندان پخش فرمود «۳»

پسر عمویی مستمند داشت، علی ابن الحسین (ع) شب هنگام چنانکه وی او را نشناسد، نزدش می‌رفت و چند دینار بدو می‌بخشید آن مرد میگفت: علی بن الحسین رعایت خویشاوندی را نمیکند، خدا او را سزا دهد. امام این سخنان را می‌شنید و شکیبائی و بردباری میکرد و خود را بدان خویشاوند نمی‌شناساند. چون به دیدار خدا رفت آن احسان از آن مرد بریده شد و دانست که آن مرد نیکوکار علی بن الحسین بوده است پس بر سر مزار او رفت و گریه کرد «۴».

ابو نعیم نویسد: دو بار مال خود را با مستمندان قسمت کرد و گفت: خداوند بنده مؤمن گناهکار توبه‌کار را دوست دارد «۵» و نویسد: مردم او را بخیل می‌دانستند و چون بجوار حق رفت دانستند که هزینه صد خانوار را عهده‌دار بوده است «۶» چون گدائی نزد او می‌آمد میگفت مرحبا به کسی که توشه مرا بآخرت می‌برد «۷»

روزی بدیدن محمد بن اسامه رفت. محمد در بستر مرگ بود و می‌گریست امام پرسید:

- چرا گریه میکنی؟

- پانزده هزار دینار وام بگردن دارم و نمیتوانم آن را بپردازم.

(۱). حلیة الاولیاء ج ۳ ص ۱۳۶. کشف الغمه ج ۲ ص ۷۷. مناقب ج ۴ ص ۱۵۴. صفة الصفوة ج ۲ ص ۱۵۴. خصال ص ۶۱۶.

علل الشرايع ص ۲۳۱. بحار ص ۹۰.

(۲). طبقات ج ۵ ص ۱۶۰

(۳). كشف الغمه ج ۲ ص ۷۸. صفة الصفوة ج ۲ ص ۵۴

(۴). كشف الغمه ج ۲ ص ۱۰۷. حلیة الاولیاء ج ۳ ص ۱۴۰

(۵). همان کتاب ص ۱۳۶ طبری بخش ۳ ص ۲۴۸۲. طبقات ج ۵ ص ۱۶۲.

(۶). صفة الصفوة ج ۲ ص ۵۴ حلیة الاولیاء ج ۳ ص ۱۳۶. طبقات ج ۵ ص ۱۶۴

(۷). كشف الغمه ج ۲ ص ۷۷. مناقب ج ۴ ص ۱۵۴. حلیة الاولیاء ج ۳ ص ۱۳۶. بحار ص ۱۳۷.

ص: ۱۴۹

گریه مکن وام تو بر عهده من است و تو چیزی بر ذمه نخواهی داشت «۱».

روزی که روزه می‌گرفت گوسفندی می‌کشت. هنگام عصر سر دیگ می‌رفت و می‌گفت این ظرف را برای فلان خانه و این ظرف را برای فلان خانه ببرید. سپس خود با نان و خرما افطار می‌کرد. «۲»

سفیان بن عیینه از زهری روایت کند که شبی سرد و بارانی علی بن الحسین را دیدم آرد و هیزم بر پشت داشت و می‌رفت گفتم:

- پسر رسول خدا. این چیست؟

- سفری در پیش دارم و توشه آن را آماده کرده‌ام تا در جای امنی بگذارم.

- غلام من آن را برای تو بیاورد؟

- نه!

- خودم آن را بردارم؟

- نه! چیزی که در سفر بکار من می‌آید و در آمدن مرا بر مهماندارم خوش می‌سازد چرا خود بردارم ترا بخدا مرا بگذار و پی کار خود برو!

پس از روزی چند از او پرسیدم؟

سفری که در پیش داشتی چه شد؟

زهري! چنانکه می پنداشتی نیست. آن سفر سفر مرگ است و من برای آن خود را آماده می کنم، آمادگی برای مردن، دوری از حرام و بخشش و کار نیک است «۳».

(۱). ارشاد ج ۲ ص ۱۴۹. کشف الغمه ج ۲ ص ۸۱ و ۸۷. مناقب ج ۴ ص ۱۶۳ حلیة الاولیاء ج ۳ ص ۱۴۱. صفة الصفوة ج ۲ ص ۵۶.

بحار ص ۱۳۷

(۲). بحار ص ۷۲

(۳). علل الشرایع ص ۲۳۱. مناقب ج ۴ ص ۱۵۳

ص: ۱۵۱

[بردباری برابر ناملایمات]

وَ الْكَاطِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ. «۱»

خشم خود را بر خود چیره نکردن، بخشودن خطاکاران و شفقت بر ناتوانان از خصلت خاص و شناخته رسول خدا بود، تا آنجا که قرآن او را بدین خوی نیکو ستود و إِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ «۲» همه فرزندان او که پیشوایان امت اند، ازین مزیت برخوردارند، و علی بن الحسین (ع) چهره درخشان این صفت عالی انسانی است.

روزی کنیزك او آفتابه ای داشت و بر دست او آب می ریخت. ناگاه آفتابه از دستش افتاد و جراحی بر امام وارد ساخت کنیزك گفت:

- خدا می فرماید آنان که خشم خود را می خورند!

- خشم خود را فرو خوردم!

- و بر مردم می بخشایند.

- خدا از تو بگذرد!

- و خدا نیکوکاران را دوست میدارد!

- و تو را در راه خدا آزاد کردم «۳»

روزی چند تن مهمان او بودند. خادم وی سیخ کبابی را بر دست داشت و با شتاب می آمد پایش لغزید و سیخ بر سر فرزندی از امام که زیر پلکان ایستاده بود افتاد و طفل کشته شد. غلام سراسیمه ماند. امام بدو گفت:

(۱). و فروخورندگان خشم و بخشاینندگان بر مردم، و خدا نیکوکاران را دوست میدارد. (آل عمران: ۱۳۴)

(۲). القلم: ۴

(۳). ارشاد ج ۲ ص ۱۴۶-۱۴۷. کشف الغمه ج ۲ ص ۸۷. مناقب ج ۴ ص ۱۵۷ اعلام الوری ص ۲۶۲.

ص: ۱۵۲

- تو در این کار قصدی نداشتی! تو در راه خدا آزادی! سپس بدفن طفل پرداخت «۱»

مزرعه‌ای از آن خود را به یکی از بندگانش سپرده بود. پس از چندی دانست آن مرد بدان مزرعه زیان فراوانی رسانده است. در خشم شد و تازیانه‌ای را که در دست داشت بر او زد.

چون بخانه بازگشت بنده را طلبید. وی نزد او رفت امام را دید که تازیانه بر دست دارد و برهنه است. سخت ترسید. علی بن الحسین تازیانه را برداشت و به سوی او دراز کرد و گفت:

- ای مرد! کاری کردم که پیش از این نکرده‌ام. خطائی از من سر زد اکنون این تازیانه را بگیر و از من قصاص کن! بنده گفت:

- بخدا گمان می‌کردم می‌خواهی مرا کیفر بدهی من سزاوار عقوبت هستم چگونه از تو قصاص کنم؟

- زود باش قصاص کن!.

- پناه بر خدا من از تو گذشتم چون این گفتگو بدراز کشید و غلام نپذیرفت فرمود:

- حال که چنین است آن مزرعه صدقه تو باشد «۲»

امام باقر گوید:

پدرم روزی غلامی را پی‌کاری فرستاده بود. غلام دیر برگشت. پدرم تازیانه‌ای بدو زد غلام گریست و گفت:

- علی بن الحسین! از خدا بترس! مرا پی‌کاری میفرستی سپس مرا میزنی!؟

پدرم بگریه افتاد و گفت پسرکم! نزد قبر رسول خدا برو! دو رکعت نماز بکن و بگو خدایا روز رستاخیز گناه علی بن الحسین را ببخش سپس به غلام گفت تو در راه خدا آزادی «۳» او نه تنها بر انسانها، بر جانداران نیز مهربان بود.

(۱). صفة الصفوة ج ۲ ص ۵۶. کشف الغمه ج ۲ ص ۸۱.

(۲). مناقب ج ۴ ص ۱۵۸

(۳). بحار ص ۹۲

ص: ۱۵۳

شتری داشت که با آن به مکه می‌رفت. در میان راه هیچ‌گاه آن شتر را نزد «۱» کلینی نویسد: بیست و دو بار بر پشت آن شتر حج کرد و هرگز شتر را آزار نرساند «۲»

مجلسی از ابراهیم بن علی و او از پدرش روایت کند که با علی بن الحسین به حج رفتیم. روزی شتر او در راه ماند، چوبدستی را برداشت که به شتر بزند سپس گفت آه اگر قصاصی نمی‌بود «۳»

(۱). حلیة الاولیاء ج ۳ ص ۱۳۳. طبقات ج ۵ ص ۱۶۰

(۲). اصول کافی ج ۱ ص ۴۶۷. مناقب ج ۴ ص ۱۵۵

(۳). بحار ص ۴۶. مناقب ج ۴ ص ۱۵۵

ص: ۱۵۵

[نیرداختن به غیر مسائل علمی و عبادت]

وَ الَّذِينَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ «۱»

روگردانی از بیهوده سخن، یا کار بیهوده، از خصوصیات مؤمنان رستگار است.

حسن بن حسن گوید: مادرم فاطمه دختر حسین بن علی مرا فرمود که با دائی خود علی بن الحسین بنشینم. هیچ مجلسی با او ننشستم جز اینکه فایده‌ای از وی به من رسید. یا بخاطر ترسی که از خدا داشت، ترس خدا در دلم نشست و یا از علم او بهره بردم «۲»

محمد بن حاطب گوید: تنی چند از مردم عراق نزد وی آمدند و از بعض صحابه بزشتی نام بردند. چون سخن آنان به پایان رسید امام گفت: بمن بگوئید شما از مهاجران اولین هستید که بخاطر خشنودی خدا و یاری پیغمبر او و دین او از خانه و مال خود دست کشیدند؟

- نه!

آیا از آن مردمید که خدا درباره ایشان فرماید:

وَ الَّذِينَ تَبَوَّؤُوا الدَّارَ وَ الْإِيمَانَ مِنْ قَبْلِهِمْ يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ وَ لَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِمَّا أُوتُوا وَ يُوَثِّرُونَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ ﴿٣﴾

- نه!

حال که شما از این دو گروه نیستید، از آن گروه هم نیستید که خدا در حق

(۱). و آنان که از بیهوده رو گردانند. (مؤمنون: ۳)

(۲). ارشاد ج ۲ ص ۱۴۱. کشف الغمه ج ۲ ص ۸۴

(۳). و آنان که پیش از ایشان جای گرفتند و ایمان آوردند، کسانی را که هجرت کنند و نزد ایشان بروند دوست دارند. خود را بدانچه بآنان داده شده نیازمند نمی بینند و هر چه تنگدست باشند دیگران را بر خود مقدم میدارند: (سوره حشر: ۹)

ص: ۱۵۶

آنان فرموده است:

وَ الَّذِينَ جَاءُوا مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَ لِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَ لَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا ﴿٤﴾ از پیش من بیرون بروید خدا سزای شما را بدهد ﴿٥﴾

(۴). و آنان که پس از ایشان آمدند، میگویند پروردگارا. ما را و برادران ما را که در ایمان بر ما پیشی گرفتند به بخش! و در دل های ما کینه مؤمنان را قرار مده! (الحشر: ۱۰)

(۵). کشف الغمه ج ۲ ص ۷۸ صفة الصفوة ج ۲ ص ۵۵. حلیة الاولیاء ج ۳ ص ۱۳۷

ص: ۱۵۷

يَرْفَعِ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ. ﴿١﴾

با آنکه علم در خاندان او بود و آن را از پدران خویش بمیراث داشت، نزد کسانی که علمی داشتند می رفت و با آنان می نشست و بدانها حرمت می نهاد روزی نافع بن جبیر بدو گفت:

- تو سید مردم عصر و فاضل ترین آنانی چرا نزد این بنده (زید بن اسلم) می نشینی؟ گفت:

- علم هرکجا باشد باید آن را دنبال کرد ﴿٢﴾

مفید گوید:

فقه‌های عامه از علم او داستانها و روایت‌ها نوشته‌اند که بشمار نمی‌آید. شافعی در رساله اثبات خبر واحد گوید: علی بن الحسین که فقیه‌ترین مردم مدینه بود به خبر واحد عمل میکرد. و از او موعظت‌ها و دعاها ضبط کرده‌اند که میان علما مشهور است «۳» او مقام شامخ امامت را داشت. در خاندان وحی و رسالت پرورش یافت. علم را از خزانه پروردگار و بلاغت را از جدش حیدر کرار، بارث برده بود نگاهی به صحیفه سجادیه و دقت در مضمون فقره‌های دعای معروف به ابو حمزه هر متتبع را از جستجوی فراوان در این باره بی‌نیاز می‌سازد. رأی ثاقب او گره‌گشای درماندگان در مسائل فقهی

(۱). خدا از شما آنان را که ایمان آوردند بالا می‌برد و آنان که دانش داده شده‌اند پایه‌های بالاتر دارند (المجادله: ۱۱)

(۲). کشف الغمه ج ۲ ص ۷۹. و نگاه کنید به طبقات ج ۵ ص ۱۶۰. حلیة الاولیاء ج ۳ ص ۱۳۸. صفة الصفوة ج ۲ ص ۵۷.

(۳). شرح نهج البلاغه ج ۱۵ ص ۲۷۴

ص: ۱۵۸

بود. زهری گوید: پس از آنکه مدتی نزد عبد الملك بن مروان بسر بردم قصد مدینه کردم. غلامی داشتم و مالی فراوان با من بود که در کیسه‌ای گذاشته بودم. آن کیسه گم شد و من غلام را بدزدی متهم کردم و به وعده و وعید امیدوار ساختم و ترساندم سودی نداشت غلام را بر زمین افکندم و بر سینه‌اش نشستم و آرنج خود را بر سینه او نهادم و فشردم اما نمی‌خواستم او را بکشم. لیکن بر اثر این فشار غلام مرد.

من ترسیدم. چون بمدینه آمدم از سعید بن مسیب و ابو عبد الرحمن و عروة بن زبیر و قاسم بن محمد و سالم بن عبد الله «۱» پرسیدم چه باید کرد همه گفتند توبه تو پذیرفته نیست. چون خبر به علی بن الحسین رسید گفت او را نزد من بیاورید.

نزد او رفتم و داستان خود را بحضرتش گفتم فرمود:

- گناه تو توبه دارد. دو ماه پی‌درپی روزه بگیر! بنده مؤمنی را آزاد کن!

شصت مستمند را طعام بده «۲» و در روایت ابن سعد است که فرمود:

دیه او را برای کسانش بفرست «۳» ابن ابی حازم گوید سلیمان بن یسار را دیدم با علی بن الحسین میان قبر و منبر پیغمبر می‌نشستند و به مذاکره می‌پرداختند و چون می‌خواستند بر خیزند عبد الله بن ابی سلمه سوره‌ای را می‌خواند و پس از ختم سوره دعا میکردند «۴».

گروهی چون جابر بن عبد الله، عامر بن واثله، سعید بن مسیب، از صحابه و سعید بن جبیر، محمد بن جبیر، ابو خالد کابلی، قاسم بن عون، اسماعیل بن عبد الله جعفر از تابعین شاگردان اویند «۵»

(۱). اینان فقیهان مدینه در عصر خود بوده‌اند.

(۲). عقد الفرید ج ۵ ص ۱۲۷-۱۲۸

(۳). طبقات ج ۵ ص ۱۵۸ و رجوع کنید به مناقب ج ۴ ص ۱۵۹

(۴). طبقات ج ۵ ص ۱۶۰

(۵). فی رحاب ائمة اهل البيت ج ۳ ص ۲۱۳

ص: ۱۵۹

[گفتارهای کوتاه امام.]

أَلَمْ تَرَ كَيْفَ صَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ (۱) از امام علی بن الحسین، جز صحیفه سجادیه که مشهور است و رساله حقوق که نوشته خواهد شد، سخنانی کوتاه مانده است. این سخنان همچون گفتار دیگر امامان بلیغ، پرمعنی، آموزنده و بیشتر در موضوع‌های اخلاقی و تربیتی است. نوشتن همه آنها در این مختصر لازم نمی‌نماید. در این فصل تنها گفتاری چند از مأخذهای دست اول را فراهم آورده‌ایم:

اگر مردم چنانکه باید فائده حقیقت جوئی و راه حقیقت گوئی را میدانستند، آنچه را در سینه آنان می‌خلد آشکار می‌کردند و به یقینی که آنان را حاصل شده چنان بحال خود مشغول می‌گشتند، که بچیزی دیگر نمی‌پرداختند و با آنکه این حقیقت را در روزهایی اندک و با تفکری نه چندان طولانی میتوانست دانست، لکن مردمان یا در تیرگی نادانی فرو رفته‌اند و یا بخود بینی فریفته‌اند و یا هوای نفس آنان را از یافتن حقیقت بازداشته و یا عادت زشت مجال آموختن برای آنان نگذاشته است. (۲)

کسی که خود را گرامی داند دنیا نزد او خوار است (۳)

محبوب‌ترین شما نزد خدا کسی است که کردارش بهتر باشد و آنکه رغبتش

(۱). ایا نمی‌بینی خدا چگونه مثل زد! کلمه‌ای پاکیزه همچون درختی پاکیزه (ابراهیم- ۲۴)

(۲). لو كان الناس يعرفون جملة الحال في فضل الاستبانة و جملة الحال في صواب التبيين، لأعربوا عن كل ما تخلج في صدورهم. و لو حدوا من برد اليقين ما يغنيهم عن المنازعة الي كل حال سوى حالهم و على ان ذلك كان لا يعدمهم في الايام القليلة العدة. و الفكرة الفصيرة المدة. و لكنهم من بين مغمور بالجهل و مفتون بالعجب و معدول بالهوى عن باب الثبوت و مصروف بسوء العادة عن فضل التعلم. (البيان و التبيين ج ۱ ص ۸۴)

(۳). من كرمت عليه نفسه هانت عليه الدنيا (تحف- ص ۳۱۸)

ص: ۱۶۰

بدانچه نزد خداست بیشتر است کردار او نزد خدا ارجمندتر است. و آنکه (از خدا) بیشتر ترسد، از عذاب خدا زودتر رهانیده شود. و آنکه خوش خوی تر است بخدا نزدیک تر است. و آنکه نعمت بر زن و فرزند خود گسترده تر دارد خدا از او خوشنودتر است و گرمی ترین شما نزد خدا پرهیزکارترین شماست «۱»

پسرک من! خشم خود را بر مردمان، اندک اندک فرو خور! که داشتن شتران سرخ مو پدرت را چنان شادمان نمی کند که خشم خود را بر مردمان فرو خورده و بردباری یاری بزرگ و یآوری نیرومند است «۲»

پسرک من بر بلا شکبیا باش. و بحقوق دیگران تجاوز مکن. و کسی را در کاری یاری مکن که زیان آن برای تو بیش از سود آن برای اوست «۳»

فرزند خود امام باقر (ع) را چنین وصیت کرد «۴»

با پنج کس دوستی مکن و سخن مگو و هم سفر مباش.

- این پنج کس کیانند؟

۱- فاسق چه او ترا به لقمه ای یا کمتر از لقمه ای می فروشد.

- کمتر از لقمه چیست؟

- تو را بامید لقمه ای می فروشد.

۲- بخیل، که بدانچه از مال او سخت نیازمندی از تو مضایقت میکند.

۳- دروغگو، که دور را بتو نزدیک و نزدیک را از تو دور می سازد.

(۱) إِنَّ أَحْسَنَكُمْ إِلَى اللَّهِ أَحْسَنُكُمْ عَمَلًا. وَإِنَّ أَعْظَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ عَمَلًا أَكْبَرَكُمْ فِيهِمَا عِنْدَ اللَّهِ رَغْبَةً. وَإِنَّ أُنْحَاكُم مِّنْ عَذَابِ اللَّهِ أَشَدَّكُمْ خَشْيَةً. وَإِنَّ أَقْرَبَكُمْ مِّنَ اللَّهِ أَوْسَعَكُمْ خَلْقًا. وَإِنَّ أَرْضَاكُم عِنْدَ اللَّهِ أَسْبَغَكُمْ عَلَى عِيَالِهِ. وَإِنَّ أَكْرَمَكُمْ عَلَى اللَّهِ أَتَقَاكُمْ (تحف ص ۳۱۹).

(۲) بَابُنِي عَلَيْكَ بِتَجَرِّعِ الْغَيْظِ مِنَ الرِّجَالِ فَإِنَّ أَبَاكَ لَا يَسْرَهُ بِنَصِيْبِهِ مَن تَجَرَّعَ الْغَيْظَ مِنَ الرِّجَالِ حَمْرَ النَّعْمِ وَالْحَلْمَ أَعَزَّ نَاصِرًا وَأَكْثَرَ عَدَا. (شرح نهج البلاغه ج ۱۶ ص ۱۰۸)

(۳) بَابُنِي اصْبِرْ عَلَى النَّائِبَةِ وَلَا تَتَعَزَّضِ الْحَقُوقَ. وَلَا تَجِبْ أَخَاكَ إِلَى الْأَمْرِ الَّذِي مُضْرَتُهُ عَلَيْكَ أَكْثَرَ مَن مُنْفَعَتُهُ لَهُ. (البیان و التبیین ج ۲ ص ۷۶. و نگاه کنید به عقد الفرید ج ۳ ص ۸۸ و حلیة الأولیاء ج ۳ ص ۱۳۸).

(۴) عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ قَالَ أَوْصَانِي أَبِي فَقَالَ يَا بَنِي لَا تَصْحَبَنَّ خَمْسَةَ وَلَا تَحَادِثْهُمْ وَلَا تَرَافِقْهُمْ فِي طَرِيقٍ. فَقُلْتُ جَعَلْتَ فِدَاكَ يَا أَبْتَ مِنْ هَوْلَاءِ الْحَمْسَةِ؟ قَالَ لَا تَصْحَبَنَّ فَاسِقًا فَإِنَّهُ يَبِيعُكَ بِأَكْلِهِ فَمَا دُونَهَا فَقُلْتُ يَا أَبْتَ وَمَا دُونَهَا؟ قَالَ يَطْمَعُ فِيهَا ثُمَّ لَا يَبَالُهَا. قَالَ قُلْتُ يَا أَبْتَ وَمِنْ الْكَاثِبِ؟ قَالَ لَا تَصْحَبَنَّ كَذَابًا فَإِنَّهُ بِمَنْزِلَةِ السَّرَابِ يَبْعُدُ مِنْكَ الْقَرِيبَ وَيَقْرِبُ مِنْكَ الْبَعِيدَ. قَالَ فَقُلْتُ وَمَنْ الرَّابِعُ؟ قَالَ لَا تَصْحَبَنَّ أَحْمَقًا فَإِنَّهُ يَرِيدُ أَنْ يَنْفَعَكَ فَيَضْرِبُكَ. قَالَ قُلْتُ يَا أَبْتَ مِنَ الْخَامِسِ؟ قَالَ لَا تَصْحَبَنَّ قَاطِعَ الرَّحْمِ فَإِنَّهُ وَجَدْتَهُ مَلْعُونًا فِي كِتَابِ اللَّهِ فِي ثَلَاثَةِ مَوَاضِعَ. (صفة الصفوة ج ۲ ص ۵۷. كشف الغممة ج ۲ ص ۸۱-۸۲ و نگاه کنید به امالی شیخ طوسی ج ۲ ص ۲۲۶ و نگاه کنید به تحف العقول ص ۳۱۹).

۴- احمق، چه او می خواهد بتو سود رساند و زبان می رساند.

۵- کسی که قطع رحم کند، چه او را در سه جای کتاب خود لعنت شده یافتیم.

منافق دیگران را بازمی دارد و خود بازنمیایستد. و امر میکند و خود فرمان نمی برد. چون به نماز برخاست به تکلف می ایستد. و چون برکوع رود بر زمین می خوابد. و چون به سجده رود زود سر برمی دارد.، روزه نگرفته در پی شام شب است.

و شب را بیدار نمانده در فکر خوابست. و مؤمن عمل خود را با حلم خود در می آمیزد. و می نشیند که بیاموزد، و خاموش می نشیند تا سالم ماند. سرّی که بدو سپرده اند با دوستان يك رنگ در میان نمی نهد. و شهادت را در حق بیگانگان پوشیده نمی دارد. هیچ کاری را برای ریا نمی کند. و از روی حیا وانمیگذارد. اگر او را بستایند، از آنچه درباره او گفته اند می ترسد. و از آنچه از او نمیدانند، از خدا آمرزش می خواهد. و از اینکه کسی نادانسته حق او را شناسد آزرده نمی شود. «۱»

کسی که بدانچه خدا نصیب او کرده قناعت کند از بی نیازترین مردمانست «۲».

روزی گدائی را دید که میگریست فرمود:

اگر دنیا در کف این مرد بود و از کفش می افتاد، نمی بایست گریه کند. «۳»

از او پرسیدند:

چه کسی بزرگ قدرتر از همه است؟ گفت:

کسی که دنیا را قدری ننهد. «۴»

چون روز قیامت شود ندا میدهند، اهل فضل برخیزند. گروهی از مردم برمی خیزند. بدانها میگویند به بهشت بروید. پس فرشتگان به آنان می رسند و

(۱). إن المنافق ینهی و لا ینتهی. و یأمر و لا یأتی. إذا قام الی الصلاة اعترض. و إذا رکع ربح و إذا سجد نقر یمسی و همّه.

العشاء و لم یصم. و یصبح و همّه التوم و لم یسهر. و المؤمن خلط عمله بحلمه. یجلس لیعلم. و ینصت لیسلم لا یحدّث بالأمانة الاصدقاء. و لا یکنتم الشهادة للبعداء، و لا یعمل شیئا من الحق رئا و لا یترکه حیاء. إن زکی خاف ممّا یقولون. و یرتفع الله لما لا یعلمون. و لا یضره جهل من جهله. (تحف ص ۳۲-۳۳)

(۲). من قنع بما قسم الله له فهو من أغنی الناس کشف الغمه ج ۲ ص ۱۰۲. حلیة الاولیاء ج ۳ ص ۱۳۵. تحف العقول ص ۳۱۸.

(۳). لو أن الدنيا كانت فی کف هذا ثم سقطت منه ما کان ینبغی أن ینبغی (کشف الغمه ج ۲ ص ۱۰۶)

(٤). قيل لعلی بن الحسین: من أعظم الناس خطراً؟ فقال من لم ير الدنيا خطراً لنفسه. (عیون الاخبار ج ٢ ص ٣٣. تحف العقول ص ٣١٨.

شرح نهج البلاغه ج ٦ ص ٢٣٣)

ص: ١٦٢

می پرسند:

- بکجا؟

- به بهشت.

- پیش از حساب؟

- آری.

- شما که هستید؟

- اهل فضل.

- فضل شما چیست؟

- وقتی با ما سفاهت میکردند، بردباری نشان میدادیم. و چون بر ما ستم میکردند شکیبائی می ورزیدیم و چون بر ما بدی میکردند می بخشیدیم.

- به بهشت بروید که نیکوست پاداش کارتان « ١ »

سپس ندا میدهند شکیبایان برخیزند! گروهی از مردمان برمی خیزند. بانان میگویند:

- به بهشت بروید! پس فرشتگان بدانها می رسند و سخنانی که به گروه نخستین گفتند بانان میگویند و آنان پاسخ میدهند:

- ما شکیبایان هستیم

- شکیبائی شما چگونه بود؟

- نفس خود را در طاعت خدا واداشتم و از نافرمانی خدای عزّ و جلّ بازداشتیم.

- به بهشت درآیید که نیکوست پاداش کارکنان!

(۱). إذا كان يوم القيامة نادى مناد ليقم اهل الفضل. فيقوم ناس من الناس فيقال انطلقوا إلى الجنة.

فتلقاهم الملائكة فيقولون إلى أين؟ فيقولون إلى الجنة؟ قبل الحساب؟ نعم. من أنتم؟ أهل الفضل. و ما كان فضلكم؟ كنا اذا جهل علينا حلمنا. و إذا ظلمنا صبرنا و إذا أسىء علينا عفرتنا. قالوا أدخلوا الجنة فنعم أجر العاملين.

ص: ۱۶۳

سپس ندا میدهد: همسایگان خدا در خانه او برخیزید! گروهی از مردم برمی خیزند و آنان اندک هستند. بدانها میگویند به بهشت بروید. پس فرشتگان آنان را دیدار میکنند و همانگونه که با گروههای پیشین سخن گفتند بآنان میگویند و می پرسند: «۱»

- و چگونه در خانه خدا همسایه او شدید؟

- ما بخاطر خدای عزّ و جلّ یکدیگر را زیارت میکردیم و با یکدیگر می نشستیم و به یکدیگر می بخشیدیم.

- به بهشت بروید که نیک است پاداش کارکنان!

آنکه علمی را نهان دارد (بدیگران نیاموزد) یا بر آموختن آن چیزی بگیرد هرگز او را سود نبود ندهد «۲»

تن اگر بیمار نشود، به تبختر در می افتد. و در تنی که به تبختر درافتد خیری نیست «۳»

به فرزند خود امام باقر فرمود:

هر کس که از تو چیزی بخواهد، بکن! اگر در خور آن بود بدانچه باید رسیده ای و اگر در خور نبود تو در خور آن بوده ای. و اگر کسی از جانب راست تو تو را دشنام داد و بجانب چپ تو رفت و از تو پوزش خواست پوزش او را بپذیر

«۴»

با صالحان نشستن، صلاح آرد، و ادب عالمان را فرا گرفتن خرد افزایش، و اطاعت مسئولان عزت به کمال دهد، و بکار انداختن مال از مروت بود، و راهنمایی آنکه از تو مشورتی خواهد قضاء نعمت است، و اذیت نرساندن نشانه کمال خرد، و مایه

(۱). ثمّ يقول مناد ينادي ليقم اهل الصبر. فيقوم ناس من الناس فيقال لهم انطلقوا إلى الجنة فتلقاهم الملائكة فيقال لهم مثل ذلك فيقولون نحن اهل الصبر. قالوا و ما كان صبركم قالوا صبرنا أنفسنا على طاعة الله و صبرناها عن معصية الله عزّ و جلّ قالوا أدخلوا الجنة فنعم أجر العاملين. (حلية الاولياء ج ۲ ص ۱۶۳-۱۶۴، كشف الغمه ج ۲ ص ۱۰۳).

(۲). من كنتم علما أو أخذ عليه صفدا فلا نفعه أبدا. (كشف الغمه ج ۲ ص ۱۰۳. حلية الاولياء ج ۳ ص ۱۴۰).

(۳). إنَّ الجسد إذا لم يمرض أشْر و لا خیر فی جسد یأشُر (کشف الغمه ج ۲ ص ۱۰۲ و حلیة الاولیاء ج ۳ ص ۱۳۴).

(۴). و قال لابنه محمّد علیهما السّلام: افعل الخیر إلی کلّ من طلبه منك فأَنْ كان أهله فقد أصبت موضعه و إن لم یکن بأهل كنت أنت أهله و إن شتمك رجل عن یمینك ثمّ تحوّل إلی یسارك و اعتذر إلیك فاقبل عذره. (تحف العقول ص ۳۲۴)

ص: ۱۶۴

آسایش دنیا و آخرت «۱».

از دست دادن دوستان غربت است «۲»

بمردی که بدی کسی را می گفت فرمود:

از غیبت پرهیز که آن نانخورش آدمیان سگ صفت است «۳»

کسی که دانائی ندارد تا او را راهنما باشد، تباه شد و کسی که سفیاهی ندارد تا او را یاری کند خوار گشت «۴»

راضی بودن به قضای ناپسند بالاترین درجات یقین است «۵»

آنکه امر بمعروف و نهی از منکر را ترك می کند، همچون کسی است که کتاب خدا را از پس پشت افکند (بدان عمل نکند) مگر اینکه از روی تقیه باشد گفتند تقیه او چگونه است،

- اینکه از ستمکاری سرکش بترسد که از حد درگذراند و یا بدو ستمی رساند. «۶»

از آن کس در شگفتی که از طعام بخاطر زیان آن می پرهیزد و از گناه بخاطر زشتی آن نمی پرهیزد «۷»

توبه بازگشت است و عمل (صالح)- توبه به گفتار نیست «۸»

مبادا به گناهی که میکنی شادمان شوی که شادمانی بگناه بدتر از

(۱). مجالس الصّالحین داعیة إلی الصّلاح و آداب العلماء زیادة فی العقلی و طاعة و لاة الأمر تمام و استنماء المال تمام العروة و إرشاد المستشیر قضاء لحقّ النعمة و كفّ الأذى من کمال العقل و فیه راحة للبدن عاجلا و آجلا. (تحف العقول ص ۳۲۴).

(۲). فقد الأحبة غربة (کشف الغمه ج ۲ ص ۱۰۲ حلیة الاولیاء ج ۳ ص ۱۳۴ صفة الصفوة ج ۲ ص ۵۳).

(۳). ایاک و بالغیبة فإنّها إدام کلاب الناس. کشف الغمه ج ۲ ص ۱۰۸ و رک شرح نهج البلاغه ج ۹ ص ۶۲

(۴). هلک من لیس له حکیم برشده و ذلّ من لیس له سفید یعضده (کشف الغمه ج ۲ ص ۱۱۳). در فصول المهمه بنقل «فی رحاب ائمة اهل البيت ج ۲ ص ۳۳۰: بجای (هلک) (صل) آمده است.

(۵). الرضا بمکروه القضاء ارفع درجات یقین. (عیون الاخبار ج ۲ ص ۳۷۴)

(۶). التّارک للأمر بالمعروف و النهی عن المنکر کنازک کتاب اللّٰه وراء ظهره إلا أن یتقی تقاة. قیل و ما تقاته؟ قال یخاف جبارا عنیدا أن یفرط علیه أو أن یطغی (طبقات ج ۵ ص ۱۵۸. حلیة الاولیاء ج ۳ ص ۱۴۰).

(۷). عجبتم لمن یحتمی من الطّعام لمضرّته و لا یحتمی من الذّنّب لمعرّته (کشف الاسرار ج ۲ ص ۱۰۷)

(۸). إنّما التّوبة العمل و الزّجوع عن الأمر و لیست التّوبة بالكلام. (کشف الغمه ج ۲ ص ۱۰۱)

زندگانی علی بن الحسین (ع)، شهیدی ۱۶۵ گفتارهای کوتاه امام.

ص: ۱۶۵

گناهست «۱»

گروهی از ترس خدا را پرستیدند، این پرستش بندگانست. و گروهی برغبت پرستیدند و این پرستش بازرگانانست و گروهی از روی شکر پرستیدند و این عبادت آزادگانست «۲»

پسرک من خداوند تو را برای من پسندیده و سفارش مرا بتو کرده و مرا برای تو پسندیده و از تو ترسانده است «۳»

بدان که بهترین پدران برای پسر پدری است که دوستی، او را به تفریط درباره وی نکشاند و بهترین پسران پسری است که تقصیر وی تا به حد نافرمانی نرسد. «۴»

خدایا بتو پناه میبرم که برون مرا در دیده‌ها بیارائی و درون مرا در نهان دلها زشت نمائی.

خدایا چنانکه بد کردم و نیکی فرمودی اگر چنان کردم بازهم چنین کن. و مرا روزی کن تا در گشایشی که نصیبم کرده‌ای آنان را که بر ایشان تنگ گرفته‌ای شریک خود سازم «۵»

خدایا من که ام که بر من خشم کنی؟ به عزت تو سوگند که نیکوکاری من ملک تو را نمی‌آراید و بدکرداری من رونق پادشاهی‌ات را نمی‌آلاید. و بی‌نیازی من از خزانه تو نمی‌کاهد و مستمندی من بر آن نمی‌افزاید «۶»

نگریستن مرد با ایمان از روی دوستی و مودت به چهره برادر مؤمن خود عبادت

(۱). إياک و الإبتهاج بالذنب فإنّ الإبتهاج به أعظم من رکوبه (کشف الغمه ج ۲ ص ۱۰۸).

(۲). إنّ قوما عبدوا الله رهبة فتلك عبادة العبيد. و آخرین عیدوه رغبة فتلك عبادة التجار و إنّ قوما عبدوا الله شکرًا فتلك عبادة الأحرار. (کشف الغمه ج ۲ ص ۷۵. حلیة الأولیاء ج ۳ ص ۱۳۴، صفة الصّوّة ج ۲ ص ۵۳)

(۳). یا بنی إنّ الله لم یرضک لی فاوصاک بی. و رضیتی لک فحدّرنی منک (عقد الفرید ج ۳ ص ۸۹، تحف العقول ص ۲۱۸)

(۴). إنّ خیر الآباء للأبناء من لم تدعه المودّة إلى التفریط فیہ و خیر الأبناء للآباء من لم یدعه التّقصیر إلى العقوق له. (عقد الفرید ج ۳ ص ۸۹).

(۵). اللهم انی أعوذ بك أن تحسن فی مرأی العیون، علانیتی. و تقبح فی خفیّات القلوب سریرتی. اللهم كما أسأت و أحسنت الی فاذا عدت فعد علیّ، و أرزقنی مواساة من قترت علیه بما وسعت علیّ (کشف الغمه ج ۲ ص ۷۵، عقد الفرید ج ۳ ص ۱۵۵. حلیة الأولیاء ج ۳ ص ۱۳۴. صفة الصّوّة ج ۲ ص ۱۵۴).

(۶). اللهم من أنا حتی تغضب علیّ؟ فو عزّتك ما یزین ملکک. إحسانی و لا یقبحه إساءتی و لا ینقص من خزائنک غنائی و لا یزید فیها فقری. (کشف الغمه ج ۲ ص ۱۰۴).

سه چیز است که در هر مرد با ایمان باشد در پناه خداست، و در روز رستاخیز خدا او را در سایه عرش خود جای خواهد داد و از بیم روز بزرگ ایمن خواهد فرمود « ۲ »:

کسی که آنچه از مردم برای خود خواهد بدانها ندهد.

کسی که پا و دست خود را در کاری ننهد جز آنکه بداند در طاعت خدا یا در نافرمانی او است.

کسی که برادر خود را عیب نگیرد جز آنکه آن عیب را از خود دور سازد و آدمی را بس است. « ۳ » که از عیب دیگران به عیب خود مشغول باشد.

از متکبری نازنده در شگفتیم که دیروز نطفه بود و فردا مردار. و از کسی سخت در شگفتیم که در خدا شك دارد و آفرینش خود را می بیند. و از کسی که آفرینش آخر (قیامت) را نمی پذیرد و آفرینش نخستین را می بیند و از کسی که برای این جهان کار میکند و کار آن جهان را وامیگذارد « ۴ »

مردی بدو گفت من تو را بخاطر خدا سخت دوست میدارم. امام سر خود را فرو افکند. پس گفت خدایا به تو پناه می برم که مرا بخاطر تو دوست بدارند و تو مرا دشمن بداری. سپس گفت بخاطر آنکه تو مرا بخاطر او دوست میداری تو را دوست میدارم « ۵ »

سه چیز مرد با ایمان را نجات میدهد:

۱- بازداشتن زبانش از غیبت مردم

(۱). نظر المؤمن فی وجه أخیه المؤمن للمودة و المحبة له عبادة.

(۲). ثلاث من کن فیہ من المؤمنین کان فی کنف اللہ و أظله اللہ يوم القيامة فی ظل عرشه و آمنه من فزع اليوم الاکبر:

(۳) من أعطى الناس من نفسه ما هو سائلهم لنفسه. و رجل لم یقدم یدا معصيته. و لا رجلا حتى یعلم أنه فی طاعة اللہ قدمها أو فی معصيته و رجل لم یعب أخاه بعیب حتى یترك ذلك الغیب من نفسه و کفی بالمرء شغلا بعیبه لنفسه عن عیوب الناس (تحف العقول ص ۳۲۳).

(۴). عجبیت للمتکبر الفخور الذی کان بالأیس نطفة و هو غدار و عجبیت کل العجب لمن شک حیفة. فی اللہ و هو یری خلقه. و عجبیت کل العجب لمن أنکر النشأة الآخری و هو یری النشأة الأولى و عجبیت کل العجب لمن عمل لدار الفناء و ترک العمل لدار البقاء (کشف الغمه ج ۲ ص ۷۶) و نگاه کنید به صفة الصفوة ج ۲ ص ۵۱.

(۵). و قال رجل إنی لاحتک فی اللہ حیثا شدیدا. فنکس علیه السلام رأسه ثم قال. اللهم إنی أعوذ بك أن احب فیک و أنت لی مبغض. ثم قال احبک للذی تحبنی فیہ. (تحف العقول ص ۳۲۲).

۲- خود را به چیزی مشغول داشتن که در این جهان و آن جهان او را سود میدهد.

۳- بسیار گریستن بر گناهان «۱»

او را گفتند حسن بصری گفته است کسی که هلاک شود شگفت نیست که چگونه هلاک شده است، شگفت آنست کسی که نجات می یابد چگونه نجات یافته است. امام گفت: من میگویم شگفت نیست که کسی نجات یابد، شگفت آنست که با فراخی رحمت پروردگار چگونه کسی هلاک گردد «۲»

هیچ کس ندانسته خوبی کسی را نمیگوید و جز آنکه ممکن است ندانسته بدی او را هم بگوید «۳»

کسی که يك بار بخندد اندکی از عقل خود را از دست داده است «۴»

هنگامی که شنید مسلم بن عقبه رو به مدینه نهاده است. این دعا را خواند:

پروردگارا! چه بسیار نعمت که بمن ارزانی داشتی و تو را سپاسی در خور آن نگفتم. و چه رنجها که مرا بدان آزمودی و چنانکه باید شکیبائی در آن نتوانستم. ای که سپاس من برابر نعمت او اندک بود و مرا محروم نکرد! و ای که شکیبائی من در رنجی که مرا بدان آزمود اندک بود و مرا خوار نساخت! ای نیکوکاری که هرگز نیکوئی تو بریده نمی شود! ای خداوند نعمت هائی که بشمار نمی آید! بر محمد و آل محمد رحمت فرست و شر این مرد را از من بازگردان. دفع او را از تو می خواهم و از شر او به تو پناه میبرم «۵»

(۱). ثلاث منجیات للمؤمن. كف لسانه عن الناس و اغتياهم. و إشغاله نفسه بما ينفعه لآخرته و دنياه.

و طول البكاء على خطيئته (تحف العقول ص ۳۲۳).

(۲). قيل له يوما ان الحسن البصري قال: ليس العجب ممن هلك كيف هلك و إنما العجب ممن نجا كيف نجا.

فقال أنا أقول ليس العجب ممن نجا و إنما العجب ممن هلك مع سعة رحمة الله (اعلام الوری ص ۲۶۱. امالی سید مرتضی ص ۱۶۲ ج ۱).

(۳). لا يقول الرجل في رجل من الخير ما لا يعلم إلا اوشك أن يقول فيه من الشر ما لا يعلم (عيون الاخبار ج ۱ ص ۲۷۵).

(۴). من ضحك ضحكة مخ من عقله مجة. (كشف الغمه ج ۲ ص ۱۰۲. حلية الاولياء ج ۳ ص ۱۳۴).

(۵). رب كم من نعمة أنعمت بها على قل لك عندها شكرى. و كم من بليّة ابتليتني بها قل لك عندها صبرى. فيا من قل عند نعمته شكرى، فلم يجرمنى! و يا من قل عند بلائه صبرى فلم يخذلنى! يا ذا المعروف الذى لا ينقطع أبدا و يا ذا النعماء التى لا تحصى عددا. صل على محمد و آل محمد و ادفع عنى شره فإننى أدرا بك فى نحره و استعيذ بك من شره. (كشف الغمه ج ۲ ص ۸۹).

ص: ۱۶۸

مردی بدو گفت: قریش چه سخت پدرت را دشمن میدارند!

گفت: چون او نخستین دسته آنان را به دوزخ فرستاد و بر واپسین دسته داغ ننگ نهاد «۱»

(۱). قال رجل لعلي بن الحسين ما أشد بغض قريش لأبيك قال لأئنه أوردنا ولهم النار و أئزم آخرهم العار.
(كشف الغمه ج ۲ ص ۱۰۷).

ص: ۱۶۹

رساله حقوق:

رساله ای که بدین نام خوانده میشود، یکی از چند اثر منسوب به امام سجاد علی بن الحسین علیه السلام است. تا آنجا که این بنده تتبع کرده است قدیم‌ترین مأخذها که نام این رساله در آن آمده بشرح زیر است:

۱- تحف العقول، از حسن بن علی بن حسین بن شعبه حرّانی متوفی بسال ۳۸۱ ه. ق.

۲- خصال، از ابو جعفر محمد بن علی بن حسین بابویه قمی متوفی بسال ۳۸۲ ه. ق.

۳- من لا يحضره الفقيه، از همین مؤلف

پس از این سه مأخذ نوشته احمد بن علی بن احمد نجاشی اسدی کوفی متوفی بسال ۴۵۰ هجری قمری است.

مؤلف تحف العقول این رساله را بدون سند آورده است، اما صدوق در خصال سند خود را چنین نویسد:

علی بن احمد بن موسی، از محمد بن ابی عبد الله کوفی، از جعفر بن مالک فزاری از خیران بن داهر، از احمد بن علی بن سلیمان جبلی از پدرش، از محمد بن علی از محمد بن فضیل، از ابو حمزه ثمالی «۱» و در من لا يحضر حدیث مرسل است.

و نویسد:

(۱). خصال ج ۲ ص ۶۷۴.

ص: ۱۷۰

اسماعیل بن فضل از ثابت بن دینار از سید العابدین علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام «۱»

در من لا يحضر رساله با عبارت: (و حقّ الله الاكبر عليك ...) آغاز میشود و مقدمه ای را که حقوق باجمال در آن آمده است ندارد. در تحف العقول آن مقدمه موجود است. اما عبارت رساله با آنچه در خصال است اختلاف فراوان دارد:

در عبارت بسط بیشتری دیده میشود و در مواردی کلمات مبهم، مغشوش و یا نامفهوم است که علت آن را تصرف ناسخان باید دانست.

شماره حق‌ها در هر دو مورد که باجمال و تفصیل یاد شده در تحف العقول پنجاه حق است. اما در خصال و من لا یحضر در تفصیل حقوق، شماره حق‌ها پنجاه و یک حق است و حقی بنام حج (بین نماز و روزه) دیده میشود. لیکن در مقدمه خصال که حق‌ها باجمال شمرده شده از حج نامی نیست. بهر حال چون صدوق در خصال روایت رساله را مسندا نوشته، نیز نشانه قدمت عبارت در آن آشکار است، نویسنده، متن خصال را برای ترجمه برگزید و العلم عند الله. رساله حقوق بارها جداگانه نیز چاپ شده و بر آن شرح‌ها و تعلیقه‌ها نوشته‌اند که از آن جمله است:

۱- رساله حقوق گردآورنده مرحوم سید سبط الحسن لکهنوی با تعلیقات. نسخه خطی آماده بچاپ. این رساله را نویسنده در حدود سی و پنج سال پیش نزد مؤلف دیدم.

۲- رساله حقوق گردآورده عبد الهادی مختار که با مقدمه مؤلف جزء سلسله کتاب‌های ماه بشماره ۶ از جانب عبد الامیر سبیتی مؤسس هیأت نشر سلسله «کتاب الشهر» در کاظمین با مقدمه سید صادق صدر به چاپ رسید.

۳- رساله حقوق تألیف فاضل ارجمند و حقوق دان، توفیق الفکیکی، مقیم نجف اشرف که هنگام توقف نویسنده در نجف به تألیف آن مشغول بود.

۴- فقره‌هایی از این رساله ضمن رساله‌ای بنام «سخنان سجاد بوسیله آقای دکتر صاحب الزمانی بسال ۱۳۲۶ ه. ش در تهران چاپ و منتشر شد.

۵- ترجمه کامل رساله حقوق از روی متن خصال بقلم فاضل محترم آقای حاج شیخ محمد باقر کمره‌ای.

(۱). ج ۲ ص ۳۷۶ نسخه چاپ دار صعب. بیروت

ص: ۱۷۱

۶- رساله حقوق از مرحوم ناصری از فضلالی تهران.

۷- رساله حقوق از آقای علی گل زاده غفوری.

۸- ترجمه رساله حقوق بوسیله دانشمند ارجمند حضرت آیه الله جنتی که با متن تحف العقول بوسیله مؤسسه انتشارات علمیه اسلامی بسال ۱۳۵۴ ه. ق بچاپ رسید.

۹- ترجمه رساله حقوق از فاضل محترم آقای حاجی سید احمد فهري زنجانی که با متن خصال بوسیله انتشارات علمیه اسلامیة چاپ شده است.

۱۰- رساله حقوق، با مقدمه‌ای کوتاه از انتشارات دار التوحید، تهران سال ۱۴۰۲ هجری قمری و مطمئنا شرح‌ها و ترجمه‌های دیگر نیز هست که نویسنده از آن اطلاعی ندارد.

ص: ۱۷۳

ترجمه رساله برابر ضبط صدوق در خصال:

بدان که خدای عزّ و جلّ را بر تو حق‌هاست، که تو را فرا گرفته است در هر جنبشی یا آرامشی، یا حالتی یا در هر جائی که در آن فرود آیی، یا در عضوی که آن را بگردانی یا در هر ابزاری که در آن تصرف کنی.

پس بزرگترین حق‌های خدای - تبارک و تعالی - بر تو، آنست که برای خود واجب ساخته، که آن اصل حق‌هاست. پس آنچه بر تو برای تو واجب ساخته، از سر تا پیاست، با اندامهای گوناگون که تراست. پس خدای عزّ و جلّ - برای زبان تو بر تو حقی قرار داده است و برای گوش تو بر تو حقی، و برای دیده‌ات بر تو حقی، و برای دستت بر تو حقی، و برای پایت بر تو حقی، و برای شکمت بر تو حقی، و برای عورتت بر تو حقی.

پس این هفت اندامند که کارها با آنها پدید آید. « ۱ »

پس خدای - عزّ و جلّ - برای کارهای تو، بر تو حق‌ها نهاده است. برای نمازت حقی و برای روزه‌ات حقی. و برای صدقات حقی. و برای قربانیت حقی. و برای کارهایت بر تو حق‌هاست سپس حق‌های دیگران که بر تو واجب است.

(۱). اعلم أنّ لله عزّ و جلّ عليك حقوقا محیطة بك في كل حركة تحركتها. أو سکنة سکنتها. أو جال حلتها. أو منزلة نزلتها. أو حارة قلبتها. أو آلة تصرّفت فيها. فأکبر حقوق الله - تبارک و تعالی - عليك، ما أوجب عليك لنفسه، من حقّه الّذي هو أصل الحقوق. ثمّ ما أوجب الله عزّ و جلّ عليك لنفسك من قرنك إلی قدمك علی اختلاف جوارحك. فجعل - عزّ و جلّ - للسانك عليك حقا، و لسمعك عليك حقا، و لبصرک عليك حقا، و لیذک عليك حقا، و لرجلك عليك حقا، و لبطنك عليك حقا، و لفرجک عليك حقا، فهذه الجوارح السبع الّتی بها تکون الأفعال.

ص: ۱۷۴

واجب‌ترین آن بر تو حق‌های پیشوایان است. پس حق‌های رعیت تو. پس حق‌های خویشاوند تو. این حق‌هاست که از آن حق‌هایی جدا میشود.

اما حق پیشوایان تو سه حق است. واجب‌ترین آن حقّ آنکه ترا با نیرو اداره کند. پس حق آنکه تو را تعلیم دهد. پس حق آنکه مالک تو باشد. و هر کس که تدبیر کار با او باشد پیشواست.

و حق های رعیت تو سه حق است، واجب ترین آن بر تو حق کسی که بخاطر قدرت تو رعیت توست. پس حق کسی که در آموختن رعیت توست، چه نادان رعیت داناست- پس حق کسی که بر آن تسلطی داری. زن یا غلام یا کنیز.

« ۱ »

و حق های خویشاوندان تو بسیارست و بهم پیوسته باندازه نزدیکی پیوند خویشاوندی.

و واجب تر آن بر تو حق مادر توست. پس حق پدرت. پس حق فرزندت. پس حق برادرت پس نزدیک تر، پس نزدیک تر، پس سزاوارتر، سپس حق مولای تو که بر تو حق نعمت دارد. پس حق آنکه هم اکنون بتو نعمت میدهد (ظاهرا):

حق آنکه تو بر او نعمتی داری. چنانکه در تفصیل بخوبی آشکارست).

پس حق آنکه بتو احسانی کرده. پس حق آنکه برای نماز تو اذان میگوید. پس حق پیشنماز تو. پس حق همنشین تو. پس حق همسایه تو. پس حق رفیق تو. پس حق شریک تو. پس حق مال تو. پس حق وامخواه تو « ۲ »

(۱). ثُمَّ جَعَلَ - عَزَّ وَجَلَّ - لَأَفْعَالِكَ عَلَيْكَ حَقُّوفاً. فَجَعَلَ لَصَلَاتِكَ عَلَيْكَ حَقًّا. وَ لَصَوْمِكَ عَلَيْكَ حَقًّا. وَ لَهَدْيِكَ عَلَيْكَ حَقًّا. وَ لَأَفْعَالِكَ عَلَيْكَ حَقُّوفاً.

ثُمَّ يَخْرُجُ الْحَقُّ مِنْكَ إِلَى غَيْرِكَ، مِنْ ذَوِي الْحَقُّوقِ الْوَاجِبِ عَلَيْكَ. فَأُوجِبُهَا عَلَيْكَ حَقُّوقَ أُمَّتِكَ.

ثُمَّ حَقُّوقَ رَعِيَّتِكَ. ثُمَّ حَقُّوقَ رَحِمِكَ فِيهِذِهِ حَقُّوقٌ تَتَشَعَّبُ مِنْهَا حَقُّوقٌ. فَحَقُّوقُ أُمَّتِكَ ثَلَاثَةٌ أُوجِبُهَا عَلَيْكَ حَقُّ سَائِسِكَ بِالسَّلْطَانِ. ثُمَّ حَقُّ سَائِسِكَ بِالْعِلْمِ. ثُمَّ حَقُّ سَائِسِكَ بِالْمَلِكِ. وَ كُلُّ سَائِسٍ إِمَامٌ. وَ حَقُّوقُ رَعِيَّتِكَ ثَلَاثَةٌ.

أُوجِبُهَا عَلَيْكَ حَقُّ رَعِيَّتِكَ بِالسَّلْطَانِ. ثُمَّ حَقُّ رَعِيَّتِكَ بِالْعِلْمِ. فَأَنَّ الْجَاهِلَ رَعِيَّةَ الْعَالِمِ. ثُمَّ حَقُّ رَعِيَّتِكَ بِالْمَلِكِ مِنَ الْأَزْوَاجِ وَ مَا مَلَكَتِ الْإِيمَانَ.

(۲). وَ حَقُّوقَ رَحِمِكَ (فِي الْأَصْلِ: رَعِيَّتِكَ) كَثِيرَةٌ مُتَّصِلَةٌ بِقَدْرِ اتِّصَالِ الرَّحِمِ فِي الْقَرَابَةِ. وَ أُوجِبُهَا عَلَيْكَ حَقُّ أُمَّكَ. ثُمَّ حَقُّ أَبِيكَ. ثُمَّ وَلَدِكَ. ثُمَّ حَقُّ أَخِيكَ. ثُمَّ الْأَقْرَبُ فَالْأَقْرَبُ وَ الْأَوْلَى فَالْأَوْلَى. ثُمَّ حَقُّ مَوْلَاكَ الْمُنْعَمِ عَلَيْكَ. ثُمَّ حَقُّ مَوْلَاكَ الْجَارِيَةِ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ (ط: الْجَارِيَةُ نِعْمَتُكَ عَلَيْهِ. كَمَا يَأْتِي فِي التَّفْصِيلِ). ثُمَّ حَقُّ ذَوِي الْمَعْرُوفِ لَدَيْكَ. ثُمَّ حَقُّ مَوْلَانِكَ لَصَلَاتِكَ. ثُمَّ حَقُّ إِمَامِكَ فِي صَلَاتِكَ. ثُمَّ حَقُّ جَلِيسِكَ. ثُمَّ حَقُّ جَارِكَ. ثُمَّ حَقُّ صَاحِبِكَ. ثُمَّ حَقُّ شَرِيكَكَ. ثُمَّ حَقُّ مَالِكَ. ثُمَّ حَقُّ غَرِيمِكَ الَّذِي تَطَالَبَهُ ثُمَّ حَقُّ غَرِيمِكَ الَّذِي يَطَالِبُكَ.

ص: ۱۷۵

پس حق آنکه با تو آمیزش دارد. پس حق آنکه بر تو ادعائی دارد. پس حق آنکه تو بر او ادعائی داری. پس حق آنکه با او مشورت کنی. پس حق آنکه رأی خود را به تو گوید. پس حق آنکه از او اندرز خواهی. پس حق آنکه تو را اندرز دهد. پس حق آنکه از تو بزرگتر است. پس حق آنکه از تو کوچکتر است. پس حق آنکه از تو چیزی خواهد. پس حق آنکه تو از او چیزی خواهی. پس حق آنکه به گفتار یا به کردار به تو بدی کرده - از روی عمد یا بدون عمد. پس حق همدینان تو. پس حق اهل ذمه تو (که در پناه مسلمانان اند). پس حق هایی که بموجب های گوناگون و سبب های مختلف پدید می آید. خوشا بحال کسی که خدا او را به گزاردن حق هایی که بر او واجب فرموده یاری کند و او را موفق و استوار بدارد. « ۱ »

۱- حق خدا

اما حق بزرگ خدا بر تو، آنست که او را بپرستی. و چیزی را شریک او نسازی.

چون از روی اخلاص چنین کردی برای تو بر خود قرار دهد، که کار دنیا و آخرت را بسازد «۲»

۲- حق نفس:

و حق نفس تو بر تو این است که آن را در طاعت خدای - عزّ و جلّ - بداری. «۳»

۳- حق زبان:

و حق زبان بازداشتن آنست از سخن زشت. و خوی دادن آن بر (گفتار) نیک و وا گذاشتن آنچه در آن سودی نیست. و نیکوئی ب مردم و سخن نیک درباره آنان

(۱). ثُمَّ حَقَّ خَلِيطِكَ. ثُمَّ حَقَّ خَصْمِكَ الْمَدْعَى عَلَيْكَ. ثُمَّ حَقَّ خَصْمِكَ الَّذِي تَدْعَى عَلَيْهِ. ثُمَّ حَقَّ مَسْتَشِيرِكَ. ثُمَّ حَقَّ الْمَشِيرَ عَلَيْكَ. ثُمَّ حَقَّ مَسْتَنْصَحِكَ. ثُمَّ حَقَّ النَّاصِحَ لَكَ. ثُمَّ حَقَّ مِنْ هُوَ كَبِيرُ مِنْكَ. ثُمَّ حَقَّ مِنْ هُوَ أَصْغَرُ مِنْكَ.

ثُمَّ حَقَّ سَائِلُكَ. ثُمَّ حَقَّ مِنْ سَأَلْتَهُ. ثُمَّ حَقَّ مِنْ حَرَى لَكَ عَلَى يَدِيهِ مَسَاءَةٌ بِقَوْلٍ أَوْ فِعْلٍ، عَنْ تَعَمُّدٍ مِنْهُ أَوْ غَيْرِ تَعَمُّدٍ. ثُمَّ حَقَّ أَهْلُ مِلَّتِكَ عَامَّةً. ثُمَّ حَقَّ أَهْلُ دِمَّتِكَ. ثُمَّ الْحَقُوقُ الْجَارِيَةُ بِقَدْرِ عِلَلِ الْأَحْوَالِ وَتَصَرُّفِ الْأَسْبَابِ. فَطُوبَى لِمَنْ أَعَانَهُ اللَّهُ عَلَى قِضَاءِ مَا أَوْجَبَ عَلَيْهِ مِنْ حَقُوقِهِ وَوَقْفِهِ وَسَدَّدَهُ.

(۲). فَأَمَّا حَقَّ اللَّهُ الْأَكْبَرَ عَلَيْكَ، فَأَنْ تَعْبُدَهُ وَ لَا تَشْرِكَ بِهِ شَيْئًا. فَإِذَا فَعَلْتَ بِالْإِخْلَاصِ جَعَلَ لَكَ عَلَى نَفْسِهِ أَنْ يَكْفِيكَ أَمْرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ.

(۳). وَ حَقَّ نَفْسِكَ عَلَيْكَ أَنْ تَسْتَعْمِلَهَا بِطَاعَةِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ.

ص: ۱۷۶

گفتن «۱»

۴- حق گوش:

و حق گوش بازداشتن آنست از شنودن غیبت و آنچه شنیدنش روانیست «۲».

حق چشم:

و حق چشم اینست که آن را از آنچه بر تو روانیست بپوشانی. و با نگریستن بدان پند گیری «۳»

۶- حق دست:

و حق دست آنست که آن را در آنچه بر تو روا نیست نگشایی. «۴»

۷- حق پا:

و حق دو پای تو آنست که بدانها در آنجا که بر تو روا نیست نروی. چه با این دو پاست که بر صراط می ایستی. پس بنگر که ترا نلغزاندند که در آتش بیفتی. «۵»

۸- حق شکم:

حق شکم تو اینست که آن را ظرف حرام نسازی و بیش از سیری نخوری. «۶»

۹- حق عورت:

و حق عورت تو اینست که آن را از زنا بازدارى و آن را از دیده‌ها بیوشانی «۷».

۱۰- حق نماز:

و حق نماز اینست که بدانی آن برسولی رفتن نزد خداست. و تو در نماز پیش

(۱). و حقّ اللسان إكرامه عن الخنى. و تعويده الخير و ترك الفضول التي لا فائدة لها و البرّ بالناس. و حسن القول فيهم.

(۲). و حقّ السّمع تنزيهه عن سماع الغيبة و سماع ما لا يحلّ سماعه.

(۳). و حقّ البصر أن تغضّه عمّا لا يحلّ لك و تعتبر بالنّظريه.

(۴). و حقّ يدك أن لا تبسطها الى ما لا يحلّ لك.

(۵). و حقّ رجلك ان لا تمشى بهما إلى ما لا تحلّ لك. فبهما تقف على الصّراط فأنظر أن لا تزلّ بك فتردى فى الثّار.

(۶). و حقّ بطنك أن لا تجعله وعاء للحرام و لا تزيد على الشّبع.

(۷). و حقّ فرجك أن تحصنه عن الزّنا. و تحفظه من أن ينظر اليه.

ص: ۱۷۷

خدای - عزّ و جلّ - ایستاده‌ای و چون این دانستی، مانند بنده خوار حقیر خواستار، پارسای امیدوار، ترسان اندک مقدار، زاری کن بزرگ‌دارنده کردگار، با آرامش و وقار می ایستی و نماز را بدل برپا میداری و حدود و حقوق آن را میگذاری. «۱»

۱۱- حق حج:

و حق حج این ستکه بدانی آن برسولی رفتن نزد پروردگار تو است. و گریختن از گناهان تو بسوی او است. توبه تو با آن پذیرفته است و واجبی که خدا بر عهده تو نهاده با آن انجام یافته «۲»

۱۲- حق روزه.

و حق روزه این ستکه بدانی آن پرده ای است که خدا بر زبان و گوش و چشم و شکم و عورت تو نهاده تا تو را بدان از آتش بیوشاند. اگر روزه را وا گذاشتی پرده خدا را پاره کرده ای «۳»

۱۳- حق صدقه:

و حق صدقه این ستکه بدانی آن ذخیره تو نزد پروردگار تو است- عزّ و جلّ- و سپرده ای که نیازی به گواه گرفتن بر آن نداری. اگر این را دانستی، اطمینانت بدانچه در نهان به امانت می سپاری بیشتر است تا آنچه در آشکارا میدهی. و میدانی که صدقه در این جهان بلاها و بیماری ها را از تو بازمی دارد، و در آن جهان از آتشت می رهند «۴»

(۱). و حقّ الصّلاة أن تعلم أنّها وفادة إلى الله- عزّ و جلّ- و أنت فيها قائم بين يدي الله- عزّ و جلّ- فإذا علمت ذلك فمت مقام العبد الدليل، الحقيق الرّاعب، الرّاهب الرّاجي الحائف المستكين، المعظم لمن كان بين يديه بالسكون والوقار- و تقبل عليها بقلبك و تقمها بحدودها و حقوقها.

- این حق در تحف دیده نمیشود.

(۲). و حقّ الحجّ أن تعلم أنّه وفادة إلى ربّك. و فرار إليه من ذنوبك و به قبول توبتك و قضاء الفرض الّذي أوجبه الله عليك.

(۳). و حقّ الصّوم أن تعلم أنّه حجاب ضربه الله على لسانك و سمعك و بصرك و بطنك و فرجك.

(۴). و حقّ الصّدقة أن تعلم أنّها ذخرك عند ربّك- عزّ و جلّ- و وديعتك الّتي لا تحتاج إلى الإشهاد عليها فإذا علمت ذلك كنت بما تستودعه سرّاً أوثق منك بما تستودعه علانية. و تعلم أنّها تدفع البلاء و الأسقام عنك في الدنیا. و تدفع عنك النار في الآخرة.

ص: ۱۷۸

۱۴- حق قربانی

و حق قربانی این ستکه بدانی بدان، خدای- عزّ و جلّ- را می خواهی نه آفریدگان او را. و جز رحمت پروردگار و نجات روح خود از او در روز دیدار، نمی خواهی «۱».

۱۵- حق سلطان:

و حق فرمانروا این ستکه بدانی تو وسیله آزمایش او هستی. و او با قدرتی که خدا وی را بر تو داده آزموده میشود، و بر توست که خود را گرفتار خشم او نسازی. و بدست خود او را به هلاکت نیندازی و در بدی که به تو میکند شریک او نشوی «۲»

۱۶- حق معلم:

و اما حق آنکه آموزگار توسط این ستکه او را بزرگ داری و مجلس او را محترم شماری. و به گفته او گوش دهی. و بدوروی آوری. و بانگ خود را در محضر او بلند نکنی و اگر کسی از او پرسشی کند تو پاسخ ندهی تا او خود پاسخ دهد. و در محضر او با کسی سخنی نگوئی و پیش او کسی را عیب نکنی و اگر پیش روی تو از او بد گویند از وی دفاع کنی. و عیب‌های او را بیپوشانی و نکوئی‌های او را آشکار سازی. و با دشمن او ننشینی و دوست او را دشمن نگیری. پس اگر چنین کردی فرشتگان خدا گواهی دهند که تو برای خدا- نه برای مردم- نزد وی رفته‌ای و از او علم آموخته‌ای. «۳»

(۱). و حق الهدی، ان ترید به وجه الله عز و جل و لا ترید به خلقه. و لا ترید به إلا التعرض لرحمة الله و نجاة روحك يوم تلقاه.

(۲). و حق السلطان أن تعلم أنك جعلت له فتنة و أنه مبتلي بك بما جعله الله- عز و جل- له عليك من السلطان. و أن عليك أن لا تعرض لسخطه فتلقه بيدك إلى التهلكة و تكون شريكا له فيما يأتي اليك من سوء.

(۳). و حق سائسك بالعلم، التعظيم له. و التوقير لمجلسه. و حسن الاستماع إليه. و الإقبال عليه. و أن لا ترفع عليه صوتك. و أن لا تجيب أحدا يسأله عن شيء حتى يكون هو الذي يجيب و لا تحدث في مجلسه أحدا. و لا تغتاب عنده أحدا. و أن تدفع عنه إذا ذكر عندك بسوء. و أن تستر عيوبه و تطهر متاقبه و لا تجالس له عدوا. و لا تعادي له وليا. فإذا فعلت ذلك شهد لك ملائكة الله بأنك قصدته و تعلمت علمه لله جل اسمه، لا للناس.

ص: ۱۷۹

۱۷- حق مولی:

و حق آن کس که مالک توسط- این ستکه او را اطاعت کنی و جز در آنچه موجب خشم خداست نافرمانی او نکنی. چه اطاعت مخلوق در معصیت خالق روا نیست «۱»

۱۸- حق رعیت:

و اما حق رعیت که تو بر آنان قدرت داری این ستکه بدانی آنان بخاطر ناتوانی خود و قدرت تورعیت توانند. پس واجب است که با آنان بعدالت رفتار کنی و برای ایشان پدری مهربان باشی. و نادانی‌شان را بیخشی و در کیفرشان شتاب نکنی و هر قدرتی که خدای عز و جل بتو عطا فرموده آن را سپاس گوئی «۲»

۱۹- حق متعلمان:

و اما حق آنان که در علم رعیت تواند، این ستکه بدانی خدای عز و جل با علمی که به تو داده و گنجینه‌هایی که بر تو گشوده، تو را سرپرست آنان کرده است. پس اگر مردمان را نیکو تعلیم دهی و بر آنان درستی نکنی و بر ایشان خشم نگیری خدا بفضل خویش علم تو را بیفزاید. و اگر علم خود را از مردم بازگیری یا هنگامی که از تو آموختن

علم می خواهند با آنان درشتی کنی. بر خداست که علم و جمال آن را از تو بازگیرد و مرتبه تو را در دلها ساقط کند
«۳».

۲۰- حق زن:

و اما حق زن اینست که بدانی خدای - عزّ و جلّ - او را مایه آرامش و انس تو

(۱). و اما حق سائسک بالملك فان تطيعه ولا تعصيه إلا فيما يسخط الله عزّ و جلّ فإنه لا طاعة لمخلوق في معصية الخالق.

(۲). و اما حق رعيتك بالسلطان، فان تعلم أنهم صاروا رعيتك لضعفهم و قوتك. فيجب أن تعدل فيهم و تكون لهم كالوالد الرحيم. و تغفر لهم جهلهم. و لا تعاجلهم بالعقوبة. و تشكر الله عزّ و جلّ على ما آتاك من القوة عليهم.

(۳). و اما حق رعيتك بالعلم فان تعلم أن الله - عزّ و جلّ - إنما جعلك قئما لهم فيما آتاك من العلم و فتح لك من خزائنه. فان أحسنت في تعليم الناس، و لم تخرق بهم و لم لضجر عليهم، زادك الله من فضله. و إن أنت منعت الناس علمك، أو خرقت بهم عند طلبهم العلم منك كان حقا على الله - عزّ و جلّ، أن يسلبك العلم و بهاءه و يسقط من القلوب محلك.

ص: ۱۸۰

کرده و این نعمتی است از خدا بر تو. پس او را گرمی بداری و با او مدارا کنی! و اگر چه حق تو بر او واجب ترست، اما بر توست که بر او رحمت آری. و خوراک و پوشاک او را آماده سازی و اگر از روی نادانی کاری کند بر او به بخشی که او گرفتار توست «۱»

۲۱- حق مملوک:

و اما حق مملوک اینست که بدانی او آفریده پروردگار تو، و فرزند پدر و مادر توست. گوشت تو و خون توست. تو مالک او شده ای اما نه آنکه او را، یا اندامی از اندامهای او را آفریده باشی. و یا او را روزی داده باشی. بلکه خدا - عزّ و جلّ - این کارها را از تو کفایت کرده، سپس او را مسخر تو ساخته، و تو را آمین بر او دانسته و او را به تو سپرده تا هر نیکی که درباره او میکنی برای تو نگاهدارد. پس چنانکه خدا در باره تو نیکوئی کرده تو در حق آن بنده نیکوئی کن! و اگر او را ناخوش داشتی، او را عوض کن تا آفریده خدا را آزار نداده باشی. و لا قوّة إلا بالله «۲»

۲۲- حق مادر:

و حق مادرت اینست که بدانی او تو را در جائی برداشته که کسی کسی را بر نمی دارد. و از میوه دل خود به تو داده که کسی بدیگری نمیدهد. و تو را با همه اعضای خود نگاهبانی کرده، و باکی نداشته است که خود گرسنه ماند و تو را سیر سازد. و خود تشنه ماند و تو را سیراب کند. و برهنه باشد و تو را بپوشاند. و خود در آفتاب باشد و تو را در سایه نگاهدارد. و بخاطر تو بیداری کشد و تو را از گرما و سرما نگاهدارد، تا تو برای او باشی. پس جز بیاری خدا و توفیق او از عهده سپاس او بر نخواهی آمد «۳»

(۱). وَأَمَّا حَقُّ الزَّوْجَةِ فَإِنَّهَا تَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ جَعَلَهَا لَكَ سَكَنًا وَأَسَاسًا. فَتَعْلَمُ أَنَّ ذَلِكَ نِعْمَةٌ مِنَ اللَّهِ عَلَيْكَ. فَتُكْرِمُهَا وَتُرْفِقُ بِهَا، وَإِنْ كَانَ حَقُّ عَلَيْهَا أَوْ جَبَّ فَإِنَّ لَهَا عَلَيْكَ أَنْ تُرْحَمَهَا، لِأَنَّهَا أَسِيرُكَ وَتَطْعَمُهَا وَتَكْسُوهَا. فَإِذَا جَهَلْتَ عَفْوَتْ عَنْهَا.

(۲). وَأَمَّا حَقُّ مَمْلُوكِكَ، فَإِنَّ تَعْلِمَ أَنَّهُ خَلَقَ رَبَّكَ. وَابْنَ أَبِيكَ وَأُمَّكَ. وَلِحِمِّكَ وَدَمِكَ. لَمْ تَمْلِكْهُ لِأَنَّكَ صَنَعْتَهُ دُونَ اللَّهِ. وَ لَا خَلَقْتَ شَيْئًا مِنْ جِوَارِحِهِ وَ لَا أَخْرَجْتَ لَهُ رِزْقًا. وَلَكِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ كَفَّكَ ذَلِكَ، ثُمَّ سَخَّرَهُ لَكَ وَاسْتَمَنَكَ عَلَيْهِ وَاسْتَوْدَعَكَ إِيَّاهُ لِيَحْفَظَ لَكَ مَا تَأْتِيهِ مِنْ خَيْرٍ إِلَيْهِ. فَأَحْسِنْ إِلَيْهِ، كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ. وَإِنْ كَرِهْتَهُ اسْتَبَدَلْتَ بِهِ. وَ لَمْ تَعَذِّبْ خَلْقَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ.

(۳). وَ حَقُّ أُمَّكَ أَنْ تَعْلَمَ أَنَّهَا حَمَلْتِكَ حَيْثُ لَا تَحْمِلُ أَحَدٌ أَحَدًا. وَ اعْطَيْتِكَ مِنْ ثَمَرَةِ قَلْبِهَا مَا لَا يُعْطِي أَحَدٌ أَحَدًا. وَ وَاقْتِكَ بِجَمِيعِ جِوَارِحِهَا. وَ لَمْ تَبَالِ أَنْ تَجُوعَ وَ تَعْمَلِكَ. وَ تَعَطَّشَ وَ تَتَّقِيكَ. وَ تَعْرَى وَ تَكْسُوكَ وَ تَضْحَى وَ وَ تَظْلُكَ. وَ تَهْجُرَ النَّوْمَ لِأَجْلِكَ. وَ وَاقْتِكَ الْحَزَّ وَ الْبُرْدَ لِتَكُونَ لَهَا. فَإِنَّكَ لَا تُنْطِيقُ شُكْرَهَا إِلَّا بِعَوْنِ اللَّهِ تَعَالَى وَ تَوْفِيقِهِ.

ص: ۱۸۱

۲۳- حق پدر:

اما حق پدر تو این ستکه بدانی او اصل تو است و اگر او نبود تو نمیبودی. پس هرگاه در خود چیزی دیدی که تو را شادمان ساخت بدان که اصل آن نعمت را از پدرت داری. و خدا را بر آن سپاس گوی و آن اندازه که میتوانی شکر او گوی «و لا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ». «۱».

۲۴- حق فرزند:

و اما حق فرزند تو این ستکه بدانی او از توست و در نیک و بد این جهان پیوسته بتو. و تو بحکم ولایتی که بر او داری در آداب نیک آموختن و شناساندن خدا- عز و جل - و کمک کردن وی بر اطاعت خدا مسئول او هستی- پس در کار او همچون کسی باش که میدانند در نیکوئی وی را پاداش، و در بدی او را کیفر میدهند. «۲»

۲۵- حق برادر:

و اما حق برادرت این ستکه بدانی او دست تو، و عزت تو، و قوت توست. پس او را سلاح نافرمانی خدا مساز! و وسیله ستم بر آفریدگان خدا قرار مده! و برابر دشمنانش یاری او را ترک مکن! و نصیحت خود را از او بازمگیر!- اگر در فرمان خدا باشد- وگرنه خدا را از او بزرگتر بدان. «و لا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ» «۳».

۲۶- حق مولی:

و اما حق مولای تو که تو را آزاد کرده، اینکه بدانی او مال خود را در راه تو داده و تو را از خواری بندگی و وحشت آن رانده و به عزت آزادی و انس آن رسانده. از بند

(۱). وَأَمَّا حَقُّ أَبِيكَ فَإِنَّ تَعْلِمَ أَنَّهُ أَصْلُكَ، وَ أَنَّكَ لَوْلَاهُ لَمْ تَكُنْ. فَهَمَّا رَأَيْتَ فِي نَفْسِكَ مِمَّا يَعْجَبُكَ، فَاعْلَمْ أَنَّ أَبَاكَ أَصْلَ النَّعْمَةِ عَلَيْكَ فِيهِ وَ أَحْمَدُ اللَّهِ وَ اشْكُرْهُ عَلَى قَدْرِ ذَلِكَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ.

(۲). وَأَمَّا حَقُّ وَلَدِكَ فَإِنَّ تَعْلِمَ أَنَّهُ مِنْكَ وَ مِضَافُ إِلَيْكَ فِي عَاجِلِ الدُّنْيَا بَخِيرِهِ وَ شَرِّهِ وَ أَنَّكَ مُسْتَوِلٌ عَمَّا وَابَّتِهِ مِنْ حَسَنِ الْإِدْبِ وَ الدَّلَالَةِ عَلَى رَبِّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَ الْمَعُونَةَ لَهُ عَلَى طَاعَتِهِ فَاعْمَلْ فِي أَمْرِهِ عَمَلٌ مَنْ يَعْلَمُ أَنَّهُ مِثَابٌ عَلَى الْإِحْسَانِ إِلَيْهِ مَعَاقِبٌ عَلَى الْإِسَاءَةِ إِلَيْهِ.

(۳). و اما حقّ اخيك فأن تعلم أنه يدك و عزّك و قوتك فلا تتخذة سلاحا على معصية الله و لا عدّة للظلم لخلق الله و (لا) تدع نصرته على عدوه و النصيحة له. فإن اطاع الله. و ألا فليكن الله أكرم عليك منه.
و لا قوّة إلا بالله.

ص: ۱۸۲

ملکیت رهانده و قید بندگی را از تو گشوده، و از زندانت بدر آورده و تو را مالک خود ساخته، و برای عبادت پروردگارت آسوده خاطر کرده است. و بدانی که در زندگانی و مرگت از هر کس به تو نزدیکتر و یاری او در آنچه بتو نیازمند است بر تو واجب است.

«و لا قوّة إلا بالله» (۱).

۲۷- حق بنده:

و اما حق مولایی که تو بر او انعام کرده ای این ستکه بدانی خدای - عزّ و جلّ - این آزاد کردن را وسیله ای نزد خود ساخته و پرده ای میان تو و آتش قرار داده است. اگر او را خویشاوندی نباشد، پیاداش مالی که به بهای او داده ای در این جهان میراث او از آن توست. و در آخرت بهشت خواهی داشت (۲).

۲۸- حق نیکوکار تو:

و اما حق کسی که به تو نیکی کرده، این ستکه او را سپاسگزار باشی. و نیکی او را بیاد داری و برای او نام نیک بدست آری. و میان خود و خدای - عزّ و جلّ - او را خالصانه دعا گوئی. هرگاه چنین کردی در نهان و آشکارا سپاس او گفته باشی. آنگاه اگر توانی روزی او را پیاداش نیکو دهی (۳).

۲۹- حق اذان گو:

و اما حق اذان گو اینست که بدانی او خدای تو - عزّ و جلّ - را بیادت می آورد و تو را به نصیبت می خواند. و بر انجام واجبی که خدا بر تو نهاده یاری می دهد. پس او

(۱). و اما حقّ مولاك المنعم عليك. فأن تعلم أنه أنفق فيك ماله. و أخرجك من ذلّ الرّق و وحشته إلى عزّ الحرّية و انسها. فأطلقك من اسر الملكة و فك عنك قيد العبودية. و أخرجك من السجن. و ملكك و نفسك. و فرغك لعبادة ربك. و تعلم أنه أولى الخلق بك في حياتك و موتك. و إن نصرته عليك واجبة بنفسك. و ما احتاج اليه منك. و لا قوّة إلا بالله.

(۲). و اما حقّ مولاك الذي أنعمت عليه. فأن تعلم أن الله عزّ و جلّ جعل عتقك له وسيلة إليه. و حجابا لك من النار. و أن ثوابك في العاجل ميراثه إذا لم يكن له رحم مكافاة بما أنفقت من مالك و في الأجل الجنة.

(۳). و اما حقّ ذي المعروف عليك: فأن تشكره و تذكّر معروفه. و تكسبه المقالة الحسنة. و تخلص له الدعاء. فيما بينك و بين الله - عزّ و جلّ - فإذا فعلت ذلك، كنت قد شكرته سرّاً و علانية. ثم إن قدرت على مكافاته يوماً كافيته.

ص: ۱۸۳

را بر این کار چنان سپاس گو که نیکوکار بر خود را سپاس میگوئی. «۱»

۳۰- حق پیشنهاد:

و اما حق پیشنهاد تو آنست که بدانی او عهده دار نمایندگی میان تو و پروردگارت - عز و جل - است او از جانب تو سخن میگوید و تو از جانب او سخن نمیگوئی. او برای تو دعا میکند و تو برای او دعا نمیکنی. و مهم ایستادن تو را برابر خدای - عز و جل - کفایت میکند و تو از او کفایت نمیکنی. پس اگر در آن نقصی باشد بر اوست نه بر تو. و اگر درست باشد، تو شریک او هستی و او را بر تو برتری نیست.

او خود را سپر تو و نمازش را سپر نماز تو کرده. پس او را بدین اندازه سپاسگویی. «۲»

۳۱- حق همنشین:

و اما حق همنشین تو اینست که با او نرم خو باشی. و در سخن گفتن با وی براه انصاف روی و از آنجا که نشسته‌ای جز با رخصت او برنخیزی - و آنکه نزد تو نشیند تواند که بی رخصت تو برخیزد - و لغزش او را فراموش کنی. و خوبی‌های او را حفظ کنی و جز سخن نیک بگوش او نگوئی «۳».

۳۲- حق همسایه:

و اما حق همسایه‌ات، حفظ اوست در نهان و بزرگداشت اوست در عیان و یاری او اگر ستم‌دیده باشد. و باید که عیب او را نجویی. و اگر از او زشتی دیدی آن را بیوشانی. و اگر دانستی اندرز تو را می‌پذیرد او را اندرز دهی - چنانکه بین تو و او بماند - و هنگام سختی او را رها نکنی. و از خطای او درگذری. و گناه او را ببخشی.

(۱). و اما حق المؤمن أن تعلم أنه مذکر لك ربك - عز و جل - وداع لك الی حظك. و عونك علی قضاء فرض الله علیك. فاشكره علی ذلك شكرک للمحسن إليك.

(۲). و اما حق امامك فی صلاتك فأن تعلم أنه قد تقلد السفارة فیما بینك و بین ربك - عز و جل - و تكلم عنك و لم تتكلم عنه. و دعا لك و لم تدع له. و كفاك هول المقام بین یدی الله - عز و جل - فإن كان به نقص كان به دونك و إن كان تماما كنت شریکه. و لم یكن له علیك فضل. فوقی نفسك بنفسه و صلاتك بصلاته فتشكر له علی قدر ذلك.

(۳). و اما حق جلیسك فأن تلین له جانبك و تنصفه فی مجارة اللفظ و لا تقوم من مجلسك الا بإذنه. و من یجلس الیک یجوز له القیام عنك بغير إذنك و تنسی زلاته و تحفظ خیراته و لا تسمعه إلا خیرا.

ص: ۱۸۴

و با او بزرگوارانه معاشرت کنی «و لا قوۃ إلا بالله». «۱».

۳۳- حق رفیق:

و اما حق رفیق تو این ستکه با او با انصاف و بزرگواری همراه باشی. و چنانکه او تو را اکرام میکند وی را اکرام کنی. و بر او رحمت باشی نه عذاب.

«و لا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ». «(۲)».

۳۴- حق شریک:

و اما حق شریک اینست که اگر غایب باشد، او را کفایت کنی. و اگر حاضر باشد او را رعایت نمائی و مخالف او حکمی نکنی. و بی مشورت او کاری نرانی. مال او را نهبانی کنی و در بسیار و یا اندک آن خیانت نورزی. چه مادام که دو شریک بیکدیگر خیانت نکنند دست خدا با آنهاست. «و لا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ». «(۳)».

۳۵- حق مال:

و اما حق مال تو اینست که آن را جز از حلال نگیری. و جز در راه آن خرج نکنی. و کسی را که سپاس تو نمیدارد بر خود مقدم نداری. پس در آن باطاعت پروردگار کار کن. «و لا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ». «(۴)».

۳۶- حق وام خواه:

و اما حق وامخواه تو اینست که اگر مال داری وام او را بپردازی. و اگر

(۱). و اَمَّا حَقُّ حَارِكٍ فَحِفْظُهُ غَايِبًا. و اِكْرَامُهُ شَاهِدًا. و نَصْرَتُهُ إِذَا كَانَ مَظْلُومًا. و لَا تَتَّبِعْ لَهُ عَوْرَةً. فَإِنَّ عَلِمْتَ عَلَيْهِ سُوءًا سَتَرْتَهُ عَلَيْهِ. و إِنْ عَلِمْتَ أَنَّهُ يُقْبَلُ نَصِيحَتَكَ نَصَحْتَهُ فِيمَا بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ. و لَا تَسْلِمِيهِ عِنْدَ تَشَدِيدِهِ. و تَقْبَلْ عَثْرَتَهُ. و تَغْفِرْ ذَنْبَهُ وَتَعَاشِرْهُ مَعَاشِرَةَ كَرِيمَةٍ. و لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ.

(۲). و اَمَّا حَقُّ الصَّاحِبِ، فَأَنْ تَصْحَبَهُ بِالتَّفَضُّلِ وَ الإِنصَافِ. وَ تَكْرِمَهُ كَمَا يَكْرِمُكَ وَ كُنْ عَلَيْهِ رَحْمَةً. وَ لَا تَكُنْ عَلَيْهِ عَذَابًا وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ.

(۳). و اَمَّا حَقُّ الشَّرِيكِ فَإِنَّ غَابَ كَفَيْتَهُ. و إِنْ حَضَرَ رَعَيْتَهُ. وَ لَا تَحْكُمَ دُونَ حُكْمِهِ. وَ لَا تَعْمَلْ رَأْيَكَ دُونَ مَنَازِرَتِهِ.

تَحْفِظْ عَلَيْهِ مَالَهُ وَ لَا تَخُونَهُ فِيمَا عَزَّ أَوْ هَانَ مِنْ أَمْرِهِ. فَإِنَّ يَدَ اللَّهِ - تَبَارَكَ وَ تَعَالَى - عَلَى الشَّرِيكِينَ مَا لَمْ يَتَخَاوُنَا. وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ.

(۴). و اَمَّا حَقُّ مَا لَكَ فَأَنْ لَا تَأْخُذَهُ إِلَّا مِنْ حَلِّهِ. تَنْفِقْهُ أَلْفِي وَجْهٍ. وَ لَا تُؤَثِّرْ عَلَى نَفْسِكَ مِنْ لَا يَحْمَدُكَ ..

فَاعْمَلْ فِيهِ بِطَاعَةِ رَبِّكَ وَ لَا تَبْخُلْ بِهِ فَتَبَوَّأَ بِالحَسْرَةِ وَ التَّدَامَةِ مَعَ السَّعَةِ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ.

ص: ۱۸۵

تنگدستی با سخن نیکو او را راضی سازی و با لطف او را از سر خود باز کنی. «(۱)»

۳۷- حق معاشر:

و حق معاشر آنست که وی را فریب ندهی. و گول نزنی. و نیرنگ با او بکار نببری و در کار او از خدای تبارک و تعالی بترسی «۲»

۳۸- حق خصم بر تو:

و حق خصمی که بر تو ادعا دارد. اگر آنچه دعوی کند درست باشد تو گواه او بر خود باشی و بر او ستم نکنی. و حق او را به کمال بدهی و اگر دعوی باطل کند، با او مدارا کنی و جز راه مدارا پیش نگیری و در کار او خدای خویش را بخشم نیاوری.

«و لا قوّة باللّٰه». «۳».

۳۹- حق تو بر خصم:

و حق خصم تو که بر او دعوی داری این است که اگر در دعوی خود راستگو باشی، به نیکوی با وی سخن گوئی. و حق او را انکار نکنی. و اگر در مطالبت خود دروغگویی از خدای - عزّ و جلّ - بپرهیزی. و بسوی او توبه کنی و دعوی را رها سازی. «۴»

۴۰- حق رأی خواه:

و حق آن کس که با تو مشورت کند اینست که اگر در آنچه پرسد چیزی میداننی بگویی. و گرنه او را بدان کس که داند راهنمایی کنی «۵»

(۱). و اما حقّ غريمك الذي يطالبك، فإن كنت موسرا اعطيته، و إن كنت معسرا أرضيته بحسن القول و رددهته عن نفسك ردا لطيفا.

(۲). و حقّ الخليلط أن لا تغره. و لا تغشه. و لا تخدعه. و تتقى الله - تبارك و تعالی - في أمره.

(۳). و حقّ الخصم المدعی عليك. فإن كان ما يدعی عليك حقًا كنت شاهده على نفسك و لم تظلمه. و أوفيته حقّه و إن كان ما يدعی باطلا رفقت به. و لم تأت في أمره غير الرفق. و لم تسخط ربك في أمره.

و لا قوّة إلا باللّٰه.

(۴). و حقّ خصمك الذي تدعی عليه إن كنت محقا في دعوتك، أحملت مقاولته و لم تجهد حقّه. و إن كنت مبطلا في دعواك اتقيت الله عزّ و جلّ و ثبت اليه و تركت الدعوى.

(۵). و حقّ المستشير، إن علمت أنّ له رأيا اشرت عليه. و إن لم تعلم أرشدته الى من يعلم.

ص: ۱۸۶

۴۱- حق رأی زن:

و حق آن کس که تو از او مشورت خواهی اینست که در آنچه موافق تو نگوید وی را متهم نسازی. و اگر موافق تو گوید خدای - عزّ و جلّ - را بر آن سپاس گوئی. «۱»

۴۲- حق نصیحت خواه:

و حق آن کس که از تو نصیحت خواهد این ستکه او را اندرز دهی. و راه مدارا و مهربانی بدو را پیش گیری. «۲»

۴۳- حق نصیحت گو:

و حق آن کس که ترا نصیحت کند اینست که برابر او نرم خو باشی. و بد و نیک گوش فرا دهی. اگر درست نصیحت کند، خدای - عزّ و جلّ - را بدان سپاس گویی. و اگر موافق تو نگوید بدو رحمت آری. و او را متهم نکنی. و بدانی که او خطا کرده است و بر این خطا بر او نگیری. مگر آنکه مستحق تهمت باشد که در این صورت بکار او اندک اعتنائی مکن. «و لا قوّة إلاّ باللّه». «۳».

۴۴- حق بزرگ:

و حق بزرگتر از تو اینست که او را بخاطر سالمندی وی بزرگ داری. و چون در مسلمانی از تو پیشتر است او را حرمت نهی. و در مخاصمت با او مقابلت نکنی. و در راه بر او پیشی نگیری. و از او پیش نیفتی و با او جهالت نورزی. و اگر او بر تو جهالت کند، بخاطر اسلام و حرمت آن آن را تحمل کنی و او را اکرام نمائی. «۴»

۴۵- حق کوچک:

و حق کوچک، رحمت بر او در آموختن او، و گذشت از وی. و پرده پوشی. و

(۱). و حقّ المشیر علیک أن لا تتّهمه فیما لا توافقک من رأیه. فإن وافقک حمدت الله عزّ و جلّ.

(۲). و حقّ المستنصح أن تؤدّی إليه النصیحة. و لیکن مذهبک الزحمة و الرفق به.

(۳). و حقّ الناصح أن تلین له جناحک و تصغی إليه بسمعک. فإن أتی الصواب، حمدت الله - عزّ و جلّ - و إن لم یوافق، رحمته و لم تتّهمه. و علمت أنه أخطأ. و لم تؤاخذه بذلك، إلا أن تكون مستحقاً للثّمة. فلا تعبأ بشیء من أمره علی حال. و لا قوّة إلاّ باللّه.

(۴). و حقّ الکبیر، توقیره لسنّته. و إجلاله لتقدّمه فی الإسلام قبلک. و ترک مقابله عند الخصام و لا تسبقه الی طریق. و لا تقدّمه - و لا تستجهله. و إن جهل علیک احتملتّه و اکرمته لحقّ الإسلام و حرمتّه.

ص: ۱۸۷

مدارا بدو و کمک اوست «۱»

۴۶- حق خواهنده:

و حق خواهند، دادن بدو بمقدار نیاز است «۲»

۴۷- حق مسئول:

حق کسی که چیزی از او خواسته شده این است که اگر داد، از او با سپاس و قدردانی از فضل او، پذیری. و اگر نداد عذر او را قبول کنی. «۳»

۴۸- حق شادکننده تو:

و حق کسی که تو را بخاطر خدا شاد کند، اینست که نخست خدای - عز و جل - را سپاسگویی سپس او را شکرگزار باشی. «۴»

۴۹- حق بدکننده:

و حق کسی که بتو بدی کند این است که بر او ببخشی. و اگر دانستی که بخشیدن او بد است، داد خود را از او بگیری. خدای - تبارک و تعالی - گوید بر کسی که بدو ستم رسیده باشد و دادخواهی کند گناهی نیست. «۵»

۵۰- حق همدینان:

و اما حق همدینان تو این است که در ضمیر خود سلامت آنان را خواهی. و بر ایشان رحمت آوری. و با گناهکار آنان مدارا کنی. و با آنان الفت گیری. و در اصلاح کار ایشان بکوشی. و نیکوکاران آنان را سپاس گویی و آزار خود را از ایشان بازداری. و آنچه برای خود دوست داری برای آنان دوست داشته باشی. و آنچه برای خود ناخوش میداری برای آنان ناخوش داری. پیران آنان را همچون خود دانی. و جوانانشان را برادر خود انگاری و پیرزنان ایشان را مادر خود شماری و کودکان را فرزند خود بحساب

(۱). و حَقِّ الصَّغِيرِ رَحْمَةً فِي تَعْلِيمِهِ. وَ الْعَفْوِ عَنْهُ. وَ السَّتْرِ عَلَيْهِ. وَ الرَّفْقِ بِهِ وَ الْمَعُونَةَ لَهُ.

(۲). وَ حَقِّ السَّائِلِ إِعْطَاؤُهُ عَلَى قَدْرِ حَاجَتِهِ.

(۳). وَ حَقِّ الْمَسْئُولِ. إِنْ أُعْطِيَ فَاقْبَلْ مِنْهُ بِالشُّكْرِ وَ الْمَعْرِفَةِ بِفَضْلِهِ. وَ إِنْ مَنَعَ فَاقْبَلْ عَذْرَهُ.

(۴). وَ حَقِّ مَنْ سَرَّكَ اللَّهُ تَعَالَى، أَنْ تَحْمَدَ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ أَوْلَا ثَمَّ شُكْرَهُ.

(۵). وَ حَقِّ مَنْ أَسَاءَكَ أَنْ تَعْفُو عَنْهُ. وَ إِنْ عَلِمْتَ أَنَّ الْعَفْوَ عَنْهُ يَضُرُّ، أَنْتَصَرْتَ قَالَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى «وَلَمَنْ أَنْتَصَرَ بَعْدَ ظُلْمِهِ فَأُولَئِكَ مَا عَلَيْهِمْ مِنْ سَبِيلٍ» (شوری: ۴۱).

ص: ۱۸۸

آری «۱».

۵۱- حق اهل ذمه:

حق کسانی که در پناه مسلمانان اند این است که آنچه خدای - عزّ و جلّ - از آنان می‌پذیرد بپذیری. و مادام که بعهد خدای - عزّ و جلّ - وفادار هستند بر ایشان ستم نکنی. «۲»

(۱). وحقّ اهل ملتک إضمار السّلامه و الرّحمة لهم. و الرّفق بمسيئهم. و تألّفهم. و استصلاحهم و شكر محسنهم. و كف الأذى عنهم. و تحبّ لهم ما تحبّ لنفسك. و تكره لهم ما تكره لنفسك. و ان تكون شیوخهم بمنزلة أهلك. شبابهم بمنزلة إخوانك، و عجايزهم بمنزلة أمك و الصغار بمنزلة اولادك.

(۲). وحقّ اهل الذّمة ان تقبل منهم ما قبل الله عزّ و جلّ و لا تظلمهم ما و فو الله - عزّ و جلّ - بعهد.

ص: ۱۸۹

وَقَالَ رَبُّكُمْ ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ «۱»

صحیفه سجادیه

اثر دیگری که از امام سجاد در دست داریم، مجموعه‌ای است از دعا‌های آن حضرت که بنام صحیفه سجادیه معروف گردیده. شهرت این اثر، نویسنده را از هر توضیحی درباره آن بی‌نیاز می‌سازد.

صحیفه سجّادیه که زبور آل محمد (ص) و انجیل اهل بیت (ع) لقب گرفته شامل پنجاه و چهار دعاست. تاکنون بیش از شصت شرح بر آن نوشته‌اند و چند بار بزبان فارسی ترجمه شده، ناگفته نماند که علمای شیعه بر صحیفه‌ای که متداولست، استدراک‌ها کرده و صحیفه‌های دوم، سوم تا هشتم را گرد آورده‌اند «۲»

هر چند سند صحیفه‌ای که امروز در دست ماست به بهاء الشرف می‌رسد و او در سده ششم هجری می‌زیسته، اما نام صحیفه سالها پیش از وی در کتاب‌های بزرگان شیعه موجود است. در فهرست کتابهای اهدائی مرحوم مشکاة به دانشگاه تهران، چنین آمده است:

این داستان (عمیر بن متوکل بن هارون و ملاقات او با یحیی پسر زید شهید) را بسیاری از گفته عمیر نقل کرده‌اند: مانند شیخ مفید در ارشاد و علی بن محمد خزاز در کفایة الأثر و نجاشی در رجال و شیخ طوسی در فهرست .. «۳» اما این نوشته ظاهراً

(۱). و گفت پروردگار شما مرا بخوانید، تا پاسخ دهم شما را (مؤمن: ۶۰)

(۲). الذریعة ذیل کلمه شرح و ذیل صحیفه سجادیه.

(۳). فهرست. گرد آورده علی نقی منزوی ج ۱ ص ۱۵۳

ص: ۱۹۰

بر اساسی نیست. در ارشاد نامی از صحیفه نیامده است تا به داستان عمیر بن متوکل بن هارون چه رسد. گویا فهرست نویس، مقدمه صحیفه سجادیه نوشته مرحوم مشکاة را در دست داشته و در نقل عبارت دچار خطا گردیده است. ترجمه آنچه در مقدمه صحیفه بقلم مرحوم مشکاة آمده چنین است:

این (صحیفه سجادیه) دومین کتاب است در جهان اسلام پیش از آن جز قرآن کریم، کتابی پدید نشده ... صحیفه مرجع بزرگان علما و مصنفان بوده است.

شیخ مفید محمد بن نعمان در پایان شرح حال امام سجاد بدان اشارتی کرده و معاصر او علی بن محمد خزاز قمی بنام صحیفه و ملاقات متوکل بن هارون با یحیی پسر زید تصریح کرده است.

چنانکه می بینیم عبارت مرحوم مشکاة در مورد مفید (اشارت) است نه تصریح، و در ارشاد ذیل ترجمه امام علی بن الحسین نامی از صحیفه نیست. و ترجمه عبارت مفید چنین است:

فقیهان عامه علم‌ها از او روایت کرده اند که از بسیاری، به شمار در نمی آید. و موعظه‌ها و دعاها و فضائل قرآن و حلال و حرام و مغازی و ایام ضبط کرده اند که میان علما مشهور است «۱» میتوان گفت کلمه (دعاها) اشارت گونه‌ای به صحیفه است.

چنانکه میدانیم صحیفه سجادیه به صحیفه کامله شهرت یافته است. معنی کلمه کامله چیست؟ و صحیفه دیگر که ناقص بوده کجاست؟ آیت الله نجفی مرعشی در مقدمه‌ای که بر صحیفه سجادیه (چاپ شیخ محمد آخوندی) نوشته و مقدمه مرحوم مشکاة را استدراک کرده اند چنین نویسند:

سبب ملقب شدن این صحیفه به کامله بر طبق آنچه از سید جمال الدین کوکیانی یمانی شنیدم اینست که نخست این صحیفه بطور ناقص در دست زیدیه است و برابر نصف این صحیفه میباشد. و برای همین است که این صحیفه به کامله مشهور شده است. «۲»

لیکن این تعلیل نه تنها کافی نیست، بلکه آن را درست نمی‌توان شمرد، چه لفظ کامله در سند صحیفه از گفته متوکل بن هارون که خود یحیی بن زید را دیده است،

(۱). ارشاد ج ۲ ص ۱۵۴

(۲). مقدمه صحیفه سجادیه (کط)

و نیز متوکل می‌گوید: یحیی بن زید گفت می‌خواهی ترا صحیفه‌ای از دعای کامل بدهم؟.

و مسلم است که در آن وقت صحیفه‌ای که امروز بنام صحیفه زیدیه مشهور است (طبق گفته کوبانی) وجود نداشته و بر فرض وجود، شکی نیست که متوکل از آن بی‌خبر بوده است، تا چه رسد که از نقص آن مطلع باشد.

آنگاه در ضمن همین روایت متوکل گوید: پس از آنکه بمدینه رفتم و امام صادق (ع) را دیدم و داستان ملاقات خود را با یحیی بدو گفتم، اجازه خواستم که نسخه آن حضرت را با نسخه یحیی که برای عموزادگان خویش فرستاده بود، مقابله کنم و پس از مقابله حرفی از یکی را مخالف دیگری ندیدم، بنابراین احتمال اینکه لفظ کامله برابر صحیفه ناقصه زیدیه باشد بی‌مورد است. جز اینکه بگوئیم لفظ کامله در سند صحیفه از متوکل بن هارون نبوده و بهاء الشرف که در قرن ششم میزیسته، صحیفه خود را در مقابل صحیفه زیدیه بدان ملقب ساخته و این احتمال هم با مقام تقوی و نزاهت او پذیرفته نیست و دیگر اینکه بگفته متوکل، صحیفه امام صادق که در دست ماست ۷۵ باب بوده است و یازده باب آن از خاطر راوی رفته و گوید شصت و چند باب آن را از بر دارم، در حالی که مجموع ادعیه صحیفه ۵۴ دعاست. پس بدین تقریب لقب یافتن این صحیفه (بصحیفه کامله) نیز معنی ندارد. در نسخه‌ای از صحیفه که در شوال سال چهار صد و شانزده هجری قمری نوشته شده و در کتابخانه آستان قدس رضوی است در پشت صفحه مجلد (تا آنجا که بخاطر دارم) لفظ کامل موجود است و سبب آن را کامل بودن این مجموعه از جهت دعا نوشته است.

آنچه بطور حدس در این باره میتوانیم بگوئیم (و البته حدس است و نمیتوان آن را دلیل گرفت) اینکه این مجموعه را از آن جهت کامله گفته‌اند که دستوری کامل برای درخواست حاجات بنده از خدای تعالی است. در بیشتر موارد، و درباره اغلب نیازمندیها، و چون چنین دعاها از ائمه معصومین با این ترتیب، صدور نیافته، این ادعیه در مقابل دعاهاى ائمه دیگر بکامله ملقب شده است. و الله العالم. «۱»

(۱). این اجمال را نگارنده تقریباً سی سال پیش نوشت و آنچه در پشت مجلد نسخه موجود آستان قدس نوشته شده و اخیراً بنظر رسید مؤید این احتمال است.

ص: ۱۹۳

قرآن بخط امام علی بن الحسین (ع)

در بعض کتابخانه‌های ایران نسخه‌هایی یا برگه‌هایی از قرآن وجود داشته و دارد که میگویند: امام علی بن الحسین (ع) آنها را نوشته است، لیکن صحت این انتساب نسبت به برخی از این نسخه‌ها بعید مینماید و نسبت ببعض دیگر، حقیقت ندارد.

تا آنجا که اطلاع یافته‌ایم این نسخه‌ها عبارتند از:

۱- قرآن شیراز.

۲- قرآن سلطانیه قزوین

۳- قرآن اصفهان

۴- قرآن کتابخانه حضرت رضا (ع)

اطلاع ما درباره قرآن شیراز منحصر بعبارتی است که معین الدین ابو القاسم جنید شیرازی، در کتاب خود شد الازار فی حط الاوزار عن زوار المزار که در پیرامون مزارهای شیراز نوشته است آورده و گوید:

در شیراز، قرآنهائی بخط امیر المؤمنین علی و حسین و علی بن الحسین (ع) موجود است «۱» درباره قرآن سلطانیه قزوین، مرحوم صادق وحدت که مردی فاضل و از علاقه‌مندان بکتاب، (مخصوصاً) نسخ قدیمی بودند، برای نویسنده، حکایت کردند، که در سال ۱۳۲۳ شمسی در سلطانیه قزوین اوراقی از قرآن بخط کوفی و بر روی پوست

(۱). ص ۲۸۸ تصحیح مرحوم قزوینی

ص: ۱۹۴

آهو در منزل سیدی که امامت جمعه آنجا را داشته است، دیده‌اند و صاحب آن وعده‌ای دیگر معتقدند، آن اوراق بخط امام علی بن الحسین (ع) نوشته شده. اما نسخه اصفهان بسال (۱۳۲۸- ش) در موزه ایران باستان بمعرض نمایش گذارده شد و مشخصات این نسخه طبق آنچه در کتاب راهنمای گنجینه قرآن تألیف مرحوم دکتر بیانی نوشته شده بدین قرار است.

(مجموعه موزه اصفهان) بدون رقم اصیل و تاریخ تحریر (در حدود قرن سوم) کاغذ پوست آهوی مجدول قاب‌سازی شده، حاشیه کاغذ اصفهانی نخودی شماره صفحه‌ها ۲۸۸، هر صفحه ۱۷ سطر جلد میشن مشکی ترنج و نیم‌ترنج ضربی طلاکوب (قرن یازدهم) قطع تیموری بیاض باندازه ۳۵۵ * ۲۷۵ میلیمتر.

در صفحه آخر رقم الحاقی کتیبه علی بن الحسین امام زین العابدین علیه السلام را دارد. «۱» اما مشخصات قرآن کتابخانه حضرت رضا (ع) چنین است:

۱- این قرآن بر پوست آهو نوشته شده و از اول آیه ۱۸۰ سوره بقره شروع و پایان قرآنست و باین جمله ختم میشود: قوله الحق و له الملك إنَّ الله لا یخلف المیعاد کتبه المنتظر بوعدہ علی بن الحسین بن علی بن ابي طالب.

۲- در سال ۱۲۹۴ هـ هنگام نیابت تولیت مرحوم میرزا سعید خان که سال آخرین صحافی این قرآنست برای صفحات آن حاشیه‌ای از کاغذ قرار داده و دور کاغذ متن را با طلا و لاجورد و شنجرف جدول‌کشی و تذهیب کرده‌اند.

بر طبق نامه‌ای که از کتابخانه آستانه رضوی رسیده است، واقف این نسخه و چند نسخه قرآن دیگر شاه عباس کبیر است، عین وقفنامه متعلق باین نسخه بر اثر صحافی یا بعلل دیگر رفته، ولی در نسخ دیگر موجود میباشد.

۳- صفحات اول قرآن معلوم نیست، بر اثر چه پیش‌آمدی سیاه شده است که خواندن آن بسهولت ممکن نیست.

۴- این قرآن دارای ۳۶۹ برگ است و هر صفحه بطول (۳۲) بهر و بعرض (۲۵) بهر و (۵) موست.

(۱). ص ۱۰-۱۱ کتاب

ص: ۱۹۵

۵- بین آیات، مانند سایر قرآن‌ها فواصلی یا تذهیبی وجود ندارد ولی در همه جا بفاصله یکی دو سه صفحه در آخر يك آیه چند نقطه که دایره‌ای را تشکیل میدهد موجود است.

چنانکه در عکس ص ۱۸۶ سطر (۵) همین نقطه‌ها مشاهده میشود و رنگ این نقطه‌ها قرمز و سیاه است.

۶- آیه مبارکه بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ* در هر سوره از اول سطر شروع میشود و فاصله بین آخر سوره و اول سوره دیگر اندکی بیش از فواصل باقی سطور میباشد.

این بود اطلاع ما در پیرامون این قرآن‌ها و در پایان اضافه میکنیم که:

۱- از وجود یا عدم قرآن شیراز (در این تاریخ) اطلاعی نداریم و جستجوئی هم که درباره آن کرده‌ایم تا کنون به نتیجه نرسیده است، بنابراین معلوم نیست انتساب این نسخه بامام علی بن الحسین، تا چه اندازه درست باشد.

۲- قرآنی را که مرحوم صادق وحدت در سلطانیه قزوین دیده بودند و درست بخاطر نداشتند که دارای امضا بوده است، یا نه، نیز همین حکم را دارد.

۳- جمله‌ای که در پایان نسخه اصفهان موجود است، عدم انتساب این قرآن را ثابت میکند، چه آن حضرت برای خود لقب زین العابدین و جمله علیه السلام را نمی‌آورد، مگر اینکه بگویند، کاتبی این جمله را از خود بآخر قرآن افزوده و مقصود او معرفی نویسنده اصلی بوده است. در این صورت هر چند غرابت موضوع از میان میرود، ولی این احتمال دلیل صحت انتساب نخواهد بود.

۴- در مورد قرآن کتابخانه حضرت رضا (ع) که عده ای انتساب آن را بامام علی بن الحسین قطعی میدانند، باید توضیحات بیشتری داد و معلوم ساخت که: در قرن اول هجرت، در حجاز موطن این امام شکل خطوط چگونه بوده و خط را بر روی چه می نوشته اند، و از این مقدمات برای صحت انتساب این نسخه و یا عدم آن نتیجه گرفت و این مطلب در دو بحث نوشته میشود.

الف- کاغذ: پیش از ظهور پیغمبر اسلام (ص) و همچنین در زمان آن حضرت، برای نوشتن از چرم و پوست استفاده میکرده اند، مقصود از چرم در اینجا همان چرم معمولی است نه پوستی که آن را رق «۱» میگویند چنانکه ابن سعد از اسماعیل بن

(۱). پارچمینه parchemin

زندگانی علی بن الحسین (ع)، شهیدی ۱۹۶ قرآن بخط امام علی بن الحسین (ع)

ص: ۱۹۶

ابراهیم اسدی و او باسناد خویش از ابو العلاء حدیث کند که با مطرف در سوق الابل بودیم، عربی نزد ما آمد و پاره ای چرم و یا مشک بیاورد و گفت: از شما کدامیک خواندن داند؟ گفتم من دانم. گفت: این نامه را برای من بخوان این چیز است که پیغمبر (ص) برای من نوشته «۱» و ضخامت این چرم چنان بوده است که برای تعمیر دلو از آن استفاده شده.

مورخین گویند: که پیغمبر (ص) نامه ای به سمعان بن عمر (از بنی حارثه) نوشت و با عبد الله بن عوسجه روانه داشت و سمعان آن نامه را برای دوختن دلو خود بکار برد و این طائفه را بسبب این کار بنو الرافع گفتند «۲»

ابن ندیم گوید: در خزانه مأمون نوشته ای بخط عبد المطلب بر روی چرم، وجود داشت که طلب خود را از مردم مکه، بر آن نوشته بود «۳».

در دائرة المعارف اسلامی (فرانسه) آرد که: در کتابخانه خدیوی مصر دو سند از این نمونه (بر روی چرم) موجود است که تاریخ کتابت آن (۲۳۳ ه) و (۲۳۹ ه) است «۴»

پس از چرم، عسیب «۵» مورد استعمال واقع شد و از استخوان ساق و دنده شتر و همچنین استخوان شانه نیز استفاده میکردند و قطعات کوچک را بر روی خرف می نوشتند سپس پایپروس مصری معمول شد. و تا اوائل دولت بنی عباس از این ماده استفاده میکردند.

کاغذ معمولی که بنام (ورق، کاغذ، قرطاس) نامیده میشود. تقریباً در اواخر قرن دوم هجری در کشورهای اسلامی رواج یافته و قدیم‌ترین کتاب موجود که بر روی کاغذ نوشته شده است، بتاریخ سال (۲۵۶ هـ) است، که احتمال می‌رود محل کتابت آن شهر بغداد باشد.

و تاریخ نسخه شماره (۶۵۴۶) کتابخانه قاهره (۲۶۵ هـ) است، لیکن این

(۱). الطبقات الكبرى ص ۴۴ ج ۲

(۲). الطبقات الكبرى تألیف ابن سعد ص ۴۵ ج ۲ المعارف ابن قتیبه ص ۱۴۶ ط مصر ۱۳۵۳ هـ

(۳). الفهرست ص ۸

(۴). ص ۳۹۰ ج ۱

(۵). عسیب شاخ خرماس است که برگ آن را زدوده باشند و یا شاخی است که برگ نیورده باشد.

ص: ۱۹۷

تاریخ مسلم بنظر نمی‌رسد و بعید نیست که تاریخ قطعی آن سال (۳۰۰ هـ) و در دمشق باشد «۱»

پوست آهو که از آن به (رق و جلد- ۲-) تعبیر میکنند، برای نوشتن قرآن و اسناد بکار رفته و استعمال آن بغایت اندک بوده است.

اما این ماده در چه وقت برای نوشتن بکار رفته؟ درست معلوم نیست، همین قدر مسلم است که در قرن سوم هجری برای نوشتن قرآن از آن استفاده شده.

بعض محققین گویند این ماده حتی پیش از اسلام نیز در بین عرب معروف بوده و يك بيت از معلقه طرفة بن العبد را که گوید:

و خذ کقرطاس الشّامی و مشفر کسبت الیمانی قدّس سره لم تجرّد «۳»

بر این گفته دلیل گرفته و گویند، وجه مشابهت گونه با قرطاس شامی در اینجا نازکی و براق بودن آن میباشد.

این ادعا بعید بنظر نمی‌رسد، چه رق، در این نقطه معمول بوده است در لاروس بزرگ فرانسه ذیل کلمه پارچمینه Parchomin گوید:

Plin

قدیم گوید (رق) بخاطر Eumene پادشاه Pergame بوجود آمد زیرا بطائسه مصر در زبان‌های اروپائی Purchomin و مأخوذ از Pergame است و آن را از پوست گوسفند، بز، گوساله، خوک، گوزن و غیره میساختند. این ماده نخست برای نوشتن مؤلفات و بعدها یعنی در قرن هفتم میلادی برای تحریر فرمان‌ها بکار میرفت. قدیمترین فرمان سلطنتی بر روی پوست از Thierry سوم در (۶۷۷-م) است «۴».

لیکن معروف بودن این ماده در میان عرب دلیل نیست که استعمال آن در حجاز شیوع کامل داشته است و مسلماً این نوع کاغذ کمیاب و فوق العاده گران بوده و همه کس استطاعت تحصیل آن را نداشته.

ب- خطوطی که در قرن اول هجری معمول بوده است.

ابن ندیم خطوط عربی را بترتیب چنین می‌شمارد:

(۱). دائرة المعارف اسلامی فرانسه ص ۳۹۰ ج ۱

(۲) و (۳) و (۴). و گونه‌ای مانند قرطاس شامی و لبنانی چون چرم یمانی (قرمز) که موی آن نسترده باشد.

لازوس بزرگ فرانسه ج ۵ ص ۲۷۲

ص: ۱۹۸

خط مکی، خط مدنی، خط بصری، خط کوفی «۱»

نمونه‌هایی که از خط عربی در قرن اول هجری در دست است نشان میدهد که این خط با خط کوفی مباین و شبیه به خط نسخ امروزی است این خطوط بر روی پاپیروس مصری نوشته شده است.

اما خط کوفی مسلماً پیش از بنای شهر کوفه وجود داشته و شاید علت اینکه خط باین نام مشهور شده، رواج آن در شهر کوفه باشد. خط کوفی مدت پنج قرن بموازات خط نسخ، استعمال گردید ولی درست معلوم نیست از چه وقت برای نوشتن قرآن‌ها اختصاص یافته است، همین اندازه روشن است که: در قرن سوم قرآن‌ها را با خط کوفی می‌نوشته‌اند و قرآن‌هایی که از این تاریخ بجا مانده (باستثنای يك قرآن) همگی بخط کوفی است «۲»

چنانکه قرآن شماره (۳۴۶) پاریس متعلق بسال (۲۲۹) و قطعاتی از قرآن قاهره که بشماره (۳۳۹۱۰) ثبت شده متعلق بسال (۲۷۷ هـ) است این قرآن را اناجور حاکم دمشق بمسجد عمر (قاهره) اهداء کرده است تنها يك قرآن متعلق بقرن دوم هجری است و آن قرآن کامل قاهره است. که شماره آن (۳۸۷) و وقفنامه این قرآن بتاریخ (۱۸۶ هـ) میباشد.

این قرآن دارای خطی ساده و بدون زوائد ساختگی است در این نسخه (ق) بصورت (ف) و (ف) بهمین شکل لیکن نقطه آن در زیر و در وسط حرف است «۳».

از این دو مقدمه چنین نتیجه می‌گیریم که بدلائل زیر نمیتوان انتساب این نسخه را نیز بامام علی بن الحسین مسلم دانست.

۱- این نسخه چنانکه گفتیم بر روی پوست آهو نوشته شده و نظر به کمیابی و گرانی این ماده بعید بنظر میرسد که این اوراق متعلق بقرن اول هجری و مربوط بآن حضرت باشد.

۲- از مقایسه این خط با دو قطعه از خطوطی که بسال (۲۴) و (۹۰) هجری

(۱). الفهرست ص ۸

(۲). دائرة المعارف اسلامی فرانسه ص ۳۹۳-۳۹۴ ج ۱

(۳). دائرة المعارف اسلامی فرانسه ص ۹۴ ج ۱

ص: ۱۹۹

نوشته شده، مشاهده می‌کنیم که با این نمونه‌ها شباهت نداشته و برعکس با خط قرآن اناجور که در قرن سوم نوشته شده است، شباهت بسیاری دارد.

لیکن از طرفی انتساب آن را (بطور قطع) نمیتوان منکر شد و برای اطمینان کامل لازمست با وسائل علمی امروز از مرکب و کاغذ آزمایش دقیق بعمل آید تا در نتیجه تاریخ قطعی کتاب نسخه معلوم شود.

ص: ۲۰۱

[رحلت امام ع]

تَنْبَوُا مِنَ الْجَنَّةِ حَيْثُ نَشَاءُ فَنِعْمَ أَجْرُ الْعَامِلِينَ. «۱»

در سال رحلت امام سجاد نیز تاریخ‌نویسان همداستان نیستند، بلکه اختلاف در سال وفات او بیشتر از اختلاف در سال تولد اوست. (هفتاد و چهارم تا یکصد و دهم هجری) که البته عبارت (اربع و سبعین) در تاریخ گزیده «۲» سهو القلم نویسنده است و باید (اربع و تسعین) باشد.

بیشتر محدثان و تاریخ‌نویسان رحلت حضرتش را به سال نود و چهار هجری نوشته‌اند از آن جمله است: زبیری در نسب قریش «۳» ابن قتیبه در المعارف «۴» و بلاذری در انساب الاشراف «۵» و ابن جوزی در صفة الصفوة «۶» و

علی بن عیسی اربلی در کشف الغمه «۷». سال نود و چهارم هجری را سنة الفقهاء نامیده‌اند چون گروه بسیاری از فقیهان مدینه در این سال از جهان رفتند.

در مقابل این گفته‌ها مفید در ارشاد «۸» و کلینی در کافی «۹» و اربلی در یکی از اقوال خود «۱۰» و طبری در تاریخ «۱۱» سال نود و پنج را اختیار کرده‌اند.

نیز بلاذری در یکی از روایت‌های خود «۱۲» همچنین علی بن عیسی اربلی «۱۳»

(۱). جای می‌گیریم از بهشت هر جا که می‌خواهم و نیک است مزد عاملان (زمر: ۷۴)

(۲). ج ۱ ص ۲۰۴

(۳). ص ۵۸

(۴). ص ۲۱۵

(۵). ص ۱۴۶

(۶). ج ۲ ص ۵۷

(۷). ج ۲ ص ۱۰۱ و ۱۰۵

(۸). ص ۱۳۹ ج ۲

(۹). ج ۱ ص ۴۶۶ و ۴۶۸

(۱۰). کشف الغمه ج ۲ ص ۱۰۵

(۱۱). بخش ۲ ص ۱۲۶۶

(۱۲). ص ۱۴۶

(۱۳). کشف الغمه ج ۲ ص ۱۰۱

ص: ۲۰۲

نوشته‌اند وی بسال نود و دو در گذشت.

از میان این گفته‌ها سال نود و چهارم و نود و پنجم شهرت دارد و قوت اقوال سال نود و چهارم بیشتر می‌نماید.

کفعمی در مصباح نویسد: روز شنبه بیست و دوم محرم سال نود و پنجم با زهری که بدستور هشام بن عبد الملك بدو خوراندند مسموم شد. «۱»

مدفن او قبرستان بقیع در کنار عمویش حسن بن علی علیهما السلام است «۲».

شبی که بامداد آن بجوار پروردگار رفت فرزند خود امام محمد باقر را فرمود:

- آبی برای وضوی من بیاور! و چون آب را آوردند گفت:

نمی خواهم، در این آب مردار است. پس از جستجو معلوم شد موشی در آب مرد است «۳»

هنگام مرگ غشی بر او رخ داد و چون چشم خود را گشود سوره واقعه و سوره فتح را خواند و سپس گفت: **الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي صَدَقْنَا وَعَدَّهُ وَ أَوْزَنَّا الْأَرْضَ نَتَّبِعُوا مِنَ الْجَنَّةِ حَيْثُ نَشَاءُ فَنِعْمَ أَجْرُ الْعَامِلِينَ «۴»** آنگاه خاموش شد «۵»

ابن سعد به سند خود از ابو جعفر (ع) آورده است:

که امام سجاد وصیت کرد که در مرگ او کسی را خبر نکنند و او را زود بخاک بسپارند و در کفن پنبه به پیچند و در حنوط او مشک نیامیزند «۶» لیکن بهنگام تشییع و دفن آن بزرگوار انبوهی از مردم فراهم آمد که مدینه مانند آن را کمتر دیده بود.

(۱). بحار ج ۴۶ ص ۱۵۲-۱۵۳

(۲). ارشاد ج ۲ ص ۱۳۹

(۳). اصول کافی ج ۱ ص ۴۶۸

(۴). سیاس خدایی را که وعده خویش درباره ما راست فرمود و بهشت را میراث ما کرد تا هر جا که خواهیم جای گیریم. پس چه نیک است پاداش عاملان (الزمر: ۷۴)

(۵). اصول کافی ج ۱ ص ۴۶۸ بحار ۱۵۲

(۶). طبقات ج ۵ ص ۱۶۳

ص: ۲۰۳

ذُرِّيَّةٌ بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ. «۱»

در شمار فرزندان امام علی بن الحسین (ع) نیز میان مورخان و تذکره نویسان اختلاف است.

زبیری که کتاب او (نسب قریش) قدیمترین مأخذ موجود است فرزندان امام علی بن الحسین را چنین بر می شمارد:

حسین اکبر، محمد، عبد الله (مادر آنان ام عبد الله دختر حسن بن علی بن ابی طالب است) زید «از ام ولد» داود، عمر، علی، عبد الرحمن (در خردسالی مردند) حسین اصغر، سلیمان، قاسم.

دختران او: خدیجه- عبده، ام کلثوم، فاطمه، علیه، أمّ الحسین «۲»

و ابن سعد برای او ده پسر بنامهای: حسن، حسین، اکبر، محمد، عبد الله، عمر، زید، علی، حسین اصغر، سلیمان، و قاسم نوشته و دختران او را هفت تن بنامهای زیر ثبت کرده است: خدیجه، علیه، کلثوم، ملیکه، فاطمه، ام الحسین و ام الحسن (حسنه) «۳» و ابن قتیبه پسران را:

حسن، محمد، علی، عبد الله از (ام عبد الله) عمر، زید (از ام ولدی بنام حیدان) و دختران را:

خدیجه، ام موسی، ام حسن، ام کلثوم نویسد «۴»

(۱). ال عمران: ۳۴

(۲). نسب قریش ص ۶۲-۶۳

(۳). طبقات ج ۵ ص ۱۵۶

(۴). المعارف ص ۲۱۵

ص: ۲۰۴

بلاذری پسران را:

محمد، عبد الله، حسین (ام عبد الله) عمر، زید، و دختران را: علیا، خدیجه، ام موسی، ام حسن، کلثم و ملیکه نوشته است «۱»

و شیخ مفید در ارشاد فرزندان آن حضرت را پانزده تن نوشته است:

پسران: محمد (امام باقر). (از ام عبد الله) عبد الله. حسن. حسین. زید. عمر.

حسین اصغر. عبد الرحمن. سلیمان. علی. محمد. اصغر که همگی از ام ولد بودند.

دختران:

خدیجه. فاطمه. علیه. ام کلثوم «۲».

علی بن عیسی اربلی مؤلف کشف الغمه در یکی از روایات خود فرزندان او را پانزده تن نوشته است «۳» (چنانکه مفید آورده است) و از روایت دیگری که گویا مورد اعتماد او نیست نویسد گفته‌اند او را نه پسر بود و دختر نداشت «۴» و به روایتی دیگر نویسند:

او را هشت پسر بود و دختری نداشت. «۵»

و ذهبی فرزندان حضرت را چنین نوشته است:

حسن. حسین که در خردسالی مردند. محمد باقر. عبد الله. زید. عمر. علی.

محمد اوسط، عبد الرحمن. حسین صغیر. قاسم «۶»

ابن حزم علی ابن احمد بن سعید اندلسی در باب نام و شمار فرزندان آن حضرت ضبط مفصل تری دارد.

پسران:

محمد (مادر او ام عبد الله دختر حسن بن علی بن ابی طالب) زید (از ام ولد)

(۱). انساب الاشراف ص ۱۴۷

(۲). ارشاد ج ۲ ص ۱۵۴

(۳). کشف الغمه ج ۲ ص ۹

(۴). ص ۸۲ ج ۲

(۵). ص ۱۰۵ ج ۲

(۶). سیر اعلام النبلاء ۲۱۷ ج ۳

ص: ۲۰۵

علی، حسین، عبد الله، عمر.

دختران:

خدیجه که محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب او را بزنی گرفت.

عبده که نخست محمد بن معاویه بن عبد الله بن جعفر او را گرفت سپس به علی بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب شوهر کرد. و پس از او زن نوح بن ابراهیم بن محمد بن طلحه شد.

ام کلثوم که داود بن حسن بن حسن او را گرفت.

ام الحسن. زن داود بن علی بن عبد الله بن عباس.

فاطمه. که داود او را پس از مرگ خواهرش بزنی گرفت.

علیه. که نخست زن علی بن حسین بن حسن بن علی بن ابی طالب سپس به عبد الله بن معاویه عبد الله بن جعفر شوهر کرد.

ام الحسین. زن ابراهیم بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس (ابراهیم الامام) «۱»

ابن شهر آشوب برای او دوازده پسر بنامهای:

محمد (باقر) عبد الله باهر. زید. عمر. حسین. اصغر. عبد الرحمن. سلیمان.

حسن. حسین اکبر، عبید الله. محمد. اصغر و علی نوشته است و گوید:

گفته‌اند او را دختری نبود و گفته‌اند دختران او فاطمه. علیه و ام کلثوم بودند «۲»

و طبرسی در اعلام الوری نویسد:

پسران او را محمد باقر (مادر او ام عبد الله دختر حسن بن علی بن ابی طالب) زید و عمر (مادر آنان ام ولد) عبد الله، حسن، حسین (ام ولد) حسین اصغر.

عبد الرحمن، سلیمان (ام ولد) علی (ام ولد) محمد اصغر.

و دختران: خدیجه (ام ولد) فاطمه، علیه، ام کلثوم اند «۳».

چنانکه می‌بینیم از پسران نام پنج تن:

امام محمد باقر (ع) زید شهید. عبد الله. عمر و علی و از دختران نام دو تن: علیه

(۱). جمهرة انساب العرب. تصحیح عبد السلام هارون. دار المعارف ۱۳۸۲ ص ۵۲. و رجوع به نسب قریش ص ۵۹-۶۲

(۲). مناقب ج ۴ ص ۱۷۶

(۳). اعلام الوری ص ۲۶۲

ص: ۲۰۶

و ام کلثوم در همه اسنادی که نوشته شد دیده میشود.

مؤلف عمدة الطالب اعقاب امام چهارم را امام محمد باقر. زید شهید عمر اشرف. حسین اصغر و علی اصغر نویسد
«۱»

محدث قمی نویسد: علیه کتابی فراهم آورد که زراره از آن نقل کرده است «۲».

بنابراین علیه بانویی فاضل و از راویان حدیث بوده است.

و نیز نویسد: ابو محمد عبد الله را بخاطر زیبایی وی باهر میگفتند «۳»

و نویسد: عمر الاشرف متولی صدقات رسول خدا بود. «۴».

از میان فرزندان امام سجاد گذشته از امام باقر که شیعه او را پس از پدر امام میدانند، زید به علم و تقوی و بزرگواری مشهور است. وی در قیام علیه امویان بدستور حاکم آنان یوسف بن عمر ثقفی در کوفه بسال ۱۲۲ ه. ق به شهادت رسید.

(۱). ص ۱۶۰

(۲). منتهی الآمال ج ۲ ص ۳۰

(۳). همان کتاب، همان صفحه

(۴). همان کتاب ص ۳۱

ص: ۲۰۷

بنام خداوند بخشاینده و مهربان اکنون که چاپ این کتاب پایان می پذیرد خود را به نوشتن نکاتی چند موظف می دانم.

با همه کوششی که در تصحیح کتاب کردم متأسفانه خطاهای فراوانی در آن راه یافته است- بخصوص در اعراب گذاری و ضبط واژه های عربی. حرف های پاورقی ریز است و چشم من هم از بینش درست محروم شده. از خوانندگان فاضل درخواست میکنم هرگاه فرصتی داشتند، این خطاها را اصلاح کنند و اگر ممکن باشد مرا تذکر دهند تا در چاپ بعدی اصلاح گردد.

در فراهم کردن مواد کتاب تنی چند یاریم کردند که باید از آنان سپاسگزاری کنم:

نخست فرزند مفقود الاثرم سید احسان شهیدی، دانشجوی رشته زیست‌شناسی دانشگاه شیراز و محصل حوزه علمیه قم که بقصد قربت برای تبلیغ و تقویت روحیه رزمندگان به جبهه غرب رفت و در ایام شهادت امام علی بن الحسین خبر فقدان او به من رسید. سید

ص: ۲۰۸

احسان در استخراج مطالب از کتاب‌های تاریخ طبری، عقد الفرید، الکامل ابن اثیر و دیگر کتبی که بدو سپردم، نهایت امانت و دقت را بکار برد. پروردگارا! هیچ‌گاه عنایت و رحمت خود را از او بازمگیر!

دیگر دختر عزیزم سیده شکوفه شهیدی (حامدی) که در این دوران پیری و نیاز من بدستگیری، از مساعدت دریغ ندارد. مقداری از مطالب کتاب را پاکنویس کرد و در استخراج و مقابله اعلام کتاب و تنظیم آن یاریم نمود.

دیگر دوشیزه مرصده معینی فیض‌آبادی دانشجوی دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران که در پاکنویس فهرست اعلام به دخترم کمک کرد.

دست‌درکاران چاپ کتاب در دفتر نشر فرهنگ اسلامی که با بردباری خط ناخوانای مرا بدشواری خواندند، و بروی خود نیاوردند.

خداوند بر همه ناشران علوم آل محمد (ص) ببخشاید و توفیق و حسن عاقبت کرامت فرماید. آمین!

ص: ۲۰۹

۱ فهرست مطالب کتاب

ص ۳-۵

گزارشی از وضع تدریس اصول عقاید در مکتب خانه‌های قدیم. نارسائی در شناساندن مقام امامت.

ص ۷-۲۶

توضیحی در باب لقب‌های امام علی بن الحسین (ع). نامه‌ایی که برای مادر امام نوشته‌اند شهربانو. نقد روایت بصائر الدرجات و اصول کافی. نقد حدیث اختیار قریش از بین مردمان. نقد صاحب عمدة الطالب بر داستان شهربانو. روایت سهل بن قاسم نوشجانی. دختران یزدگرد که به خانه‌های بنی تمیم، بنی عدی، بنی مروان رفته‌اند. حرث بن جابر و مأموریت نیافتن او در خراسان. سرانجام مادر امام (ع).

ص ۲۹-۳۷

تولد امام (ع). نقد روایت‌ها. قرینه‌هایی که مغایر نظر مشهور است. نقد روایت کامل مبرد در مورد چشمه ابو نیرز

ص ۳۹-۴۷

وضع ایالت‌های مسلمان‌نشین در دوران نوجوانی امام (ع). گروه‌های مذهبی. مذهبی سیاسی.

سودجویان. دشمنی عراقی و شامی و ریشه آن. نامه‌نگاری عراقیان به امام حسین (ع).

ص ۴۹-۵۹

حرکت کاروان از حجاز به عراق. امام علی بن الحسین (ع) همراه کاروان. حادثه‌های روز دهم محرم سال ۶۱. امام علی بن الحسین در کوفه. در کاخ پسر زیاد. گفتگوهای امام و زینب کبری

ص: ۲۱۰

با پسر زیاد. نقد روایت‌های بی‌اساس در مورد حضور امام در کوفه. پشیمان شدن کوفیان و اظهار آمادگی برای قیام. توبیخ امام از آنان.

ص ۶۱-۶۳

مسیر کاروان از کوفه به شام. نقد گفته بعضی مقتل نویسان. نقد شعرهای منسوب به امام چهارم (ع).

ص ۶۵-۶۷

تحلیلی از روحیه مردم شام. پندار آنان درباره اسیران. گفتگوی مرد شامی با امام. گفتگوی پسر طلحه با او.

ص ۶۹-۷۷

خاندان پیغمبر در کاخ یزید. گفتگوی یزید با امام و بعضی اسیران. تحلیلی از وضع مجلس.

خطبه امام در مسجد دمشق. متوجه شدن یزید به وخیم بودن اوضاع و بازگرداندن اسیران.

ص ۷۹-۸۶

انعکاس حادثه کربلا در کوفه، اعتراض عبد الله بن عقیف بر پسر زیاد، سودجویی پسر زبیر از حادثه کربلا، فرستادن والی مدینه گروهی را به دمشق، تحلیلی از زندگانی یزید، ناآشنا بودن او به حوزه‌های اسلامی، نداشتن تربیت اجتماعی، ناراضی برگشتن نمایندگان به مدینه، شورش در مدینه، درگیری در حرّه واقم، پایان درگیری به سود مسلم بن عقبه، قتل عام در مدینه، موقعیت امام چهارم در روزهای آشوب، پناه دادن به خاندان مروان بن حکم، بعهدہ گرفتن هزینہ خانوادہ هائی را در روزهای آشوب، رفتار مسلم بن عقبه با امام، نقد نوشته تاریخ‌نویسان.

ص ۸۷-۱۰۶

آثار واقعه حرّه در مدینه، سکوت مردم حجاز، تحلیلی از روحیه مردم در آن دوره، عراق و پشیمانان.

پایان کار پشیمانان، مختار و بهره‌گیری او از حادثه‌ها، عبد الملك بن مروان و پیروزی او.

انحطاط وضع اخلاقی در عصر عبد الملك، انحطاط اخلاق در مدینه، خنیاگران مدینه و مکه.

شاعران چاپلوس، شاعران دین‌دار، وضع امام چهارم برابر چنان اجتماع.

ص ۱۰۷-۱۳۳

عباد الرحمن، نمونه برجسته این دسته، تربیت عملی امام از اجتماع آن روز، رفتار او با غلامان و کنیزان، رفتار او با مردم، حرمت او در دیده مردم، فرزدق و قصیده او، نقد تاریخی و ادبی این قصیده، سخنی کوتاه درباره فرزدق.

ص ۱۳۵-۱۳۷

بزرگواری امام در برخورد با نادانان و تربیت آنان از این راه، گذشت او از هشام بن اسماعیل.

رفتار او با مرد مسخره، وام گرفتن و پرزه ردا را به گرو گذاشتن.

ص: ۲۱۱

ص ۱۳۹-۱۴۶

عبادت امام، گفتگوی طاوس یمانی با امام، گفته زهری درباره امام، گفته سعید بن مسیب.

مناجات‌های امام، ابو حمزه و ملاقات او با امام، آیا امام از مدینه به کوفه آمده؟

ص ۱۴۷-۱۴۹

بخشش امام، عهده‌دار شدن هزینة خانواده‌هایی را در مدینه، بخشش‌های پنهانی، اطعام به مستمندان.

ص ۱۵۱-۱۵۳

بردباری برابر ناملايمات. بخشیدن مزرعه به غلام خطاکار. آزار نرساندن به شتر در سفر.

ص ۱۵۵-۱۵۸

نپرداختن به غیر مسائل علمی و عبادت. گفته حسن بن حسن درباره او. حرمت نهادن به عالمان.

زهري و مشکل فقهی او و گشودن امام آن مشکل را.

ص ۱۵۹-۱۶۸

گفتارهای کوتاه امام.

ص ۱۶۹-۱۸۸

رساله حقوق. شرح‌دهندگان این رساله. ترجمه کنندگان آن متن رساله با ترجمه آن.

ص ۱۸۹-۱۹۲

صحیفه سجادیه و بحثی درباره آن.

ص ۱۹۳-۱۹۹

قرآن به خط امام علی بن الحسین (ع). نقدی بر قرآن‌های مشهور به خط امامان (ع).

ص ۲۰۱-۲۰۶

رحلت امام. اختلاف روایت‌ها در این باره. فرزندان امام.

ص: ۲۱۲

۲ فهرست مصادر کتاب

۱- الاخبار الموفقیات: زبیر بن بکار. دکتر سامی مکی العانی. بغداد ۱۹۷۲- م.

٢- الارشاد فى معرفة حجج الله على العباد: محمد بن نعمان ملقب به مفيد. حاج سيد هاشم رسولى. علميه اسلاميه.

تهران.

٣- اسرار الشهادة: ملا آقا دربندى. منشورات اعلمى. تهران.

٤- الاصابة فى تمييز الصحابة: ابن حجر عسقلانى. مطبعة السعادة. قاهره ١٣٢٣ هـ. ق.

٥- الاصول من الكافى: محمد بن يعقوب كلينى. دار الكتب الاسلاميه. تهران ١٣٧٤ هـ. ق.

٦- اعلام النساء فى عالمى العرب و الاسلام: عمر رضا كحاله. مطبعة الهاشميه. دمشق ١٣٧٩ هـ. ق.

٧- اعلام الورى باعلام الهدى: فضل بن حسن طبرسى. دار الكتب الاسلاميه ١٩٧٠-م.

٨- الاغانى: ابو الفرج اصفهانى. دار الكتب المصرية. قاهره.

٩- الامالى: على ابن الحسين، الشريف المرتضى. دار الكتب العربى. بيروت.

١٠- الامالى: محمد بن الحسن الطوسى. مكتبة الداورى. قم.

١١- الامام زين العابدين (على بن الحسين): عبد الرزاق المقرم. مطبعة الغرى. نجف ١٣٧٤ هـ. ق.

١٢- انساب الاشراف: احمد بن يحيى معروف به بلاذرى. محمد باقر بهبودى. دار المعارف. بيروت ١٣٩٧ هـ. ق.

١٣- بحار الانوار: محمد باقر مجلسى. افست بيروت.

١٤- البيان و التبيين: ابو عثمان، عمرو بن بحر الجاحظ. مطبعة لجنة التاليف و الترجمة و النشر. ١٣٦٧ هـ. ق.

١٥- پس از پنجاه سال (قيام حسين ع): دكتور سيد جعفر شهيدى. دفتر نشر فرهنگ اسلامى. تهران.

١٦- تاريخ ابن اعثم: نسخه عكسى. كتابخانه مركزى دانشگاه تهران.

١٧- تاريخ الادب العربى: دكتور شوقى ضيف. دار المعارف قاهره.

١٨- تاريخ الخلفاء: جلال الدين عبد الرحمن سيوطى. محمد محيى الدين عبد الحميد.

۱۹- تاریخ الرسل و الملوك: محمد بن جریر طبری. بریل.

ص: ۲۱۳

۲۰- تاریخ تحلیلی اسلام: دکتر سید جعفر شهیدی. مرکز نشر دانشگاهی.

۲۱- تاریخ التمدن الاسلامی: جرجی زیدان. مطبعة الهلال. قاهره ۱۹۰۲-م.

۲۲- تاریخ الیعقوبی: احمد بن ابی یعقوب کاتب. مطبعة الغری. نجف ۱۳۵۸ ه. ق.

۲۳- تحف العقول عن آل الرسول: علی بن حسین حرانی. علمیه اسلامیة. تهران.

۲۴- جمهرة انساب العرب: علی بن احمد بن حزم. دار المعارف مصر. ۱۳۸۲ ه. ق.

۲۵- حلیة الاولیاء و طبقات الاصفیاء: ابو نعیم اصفهانی. مكتبة الخانجی. قاهره ۱۳۵۲ ه. ق.

۲۶- حیوة الحیوان: کمال الدین دمیری. مطبعة شرفیه ۱۳۰۶ ه. ق.

۲۷- الخصال: محمد بن علی بن بابویه. علمیه اسلامیة.

۲۸- دیوان الحماسة: ابو تمام الطائی. دار القلم بیروت.

۲۹- روضة الواعظین: محمد بن فتال. سید محمد مهدی خراسان. منشورات الرضی. قم.

۳۰- الروضة من الکافی: محمد بن یعقوب کلینی. دار الکتب الاسلامیة. تهران.

۳۱- زندگانی فاطمه زهرا: دکتر سید جعفر شهیدی. دفتر نشر فرهنگ اسلامی. تهران.

۳۲- سفینة البحار: حاج شیخ عباس قمی. انتشارات سنائی.

۳۳- سیر اعلام النبلاء: شمس الدین ذهبی. مصر. صلاح الدین منجد. دار المعارف.

۳۴- شد الازار فی حط الاوزار، عن زوار المزار: معین الدین جنید شیرازی. محمد قزوینی و عباس اقبال. چاپخانه

مجلس ۱۳۲۸ ه. ش.

٣٥- شرح شواهد المغنى: جلال الدين عبد الرحمن سيوطى. محمد محمود ابن التلاميذ الشنقيطى. لجنة التراث العربى.

٣٦- شرح نهج البلاغه: ابن ابى الحديد. محمد أبو الفضل ابراهيم. دار احياء الكتب العربية ١٣٨٥ هـ. ق.

٣٧- صفة الصفوة: ابو الفرج بن جوزى، دار المعرفة بيروت.

٣٨- الصواعق المحرقة: ابن حجر هيثمى. عبد الوهاب عبد اللطيف. مكتبة القاهرة ١٣٨٥ هـ. ق.

٣٩- الطبقات: محمد بن سعد كاتب واقدى. ليدن ١٣٢٢ هـ. ق.

٤٠- العقد الفريد: احمد بن محمد بن عبد ربه. محمد سعيد العريان.

٤١- علل الشرائع: محمد بن على بن بابويه. دار احياء التراث العربى. نجف ١٣٨٥ هـ. ق.

٤٢- عمدة الطالب فى انساب آل ابى طالب: احمد بن على داودى. مكتبة الحياة. بيروت.

٤٣- عيون اخبار الرضا (ع): محمد بن على بن بابويه. مطبعة حيدريه نجف ١٣٩٠ هـ. ق.

٤٤- عيون الاخبار: ابن قتيبه. مكتبة التجارية. قاهره. ١٣٧٢ هـ. ق.

٤٥- الغارات: ابراهيم بن محمد الثقفى. مير جلال الدين محدث. انجمن آثار ملي تهران.

٤٦- فتوح البلدان: احمد بن يحيى بلاذرى. صلاح الدين منجد. مكتبة النهضة. قاهره.

٤٧- فى رحاب أئمة اهل البيت: سيد محسن الامين. دار المعارف بيروت.

٤٨- قاموس الرجال: حاج شيخ محمد تقى شوشترى. مركز نشر كتاب تهران.

٤٩- الكامل فى التاريخ: ابن اثير عز الدين. دار صادر. بيروت ١٣٨٥ هـ. ق.

٥٠- كشف الغمه: على بن عيسى اربلى. حاج سيد هاشم رسولى. تبريز.

٥١- كنز العمال فى سنن الاقوال و الافعال: علاء الدين على. مؤسسة الرساله. بيروت.

٥٢- الكنى و الالقاب: حاج شيخ عباس قمى. مطبعة العرفان. صيدا.

- ٥٣- اللهوف فى قتلى الطفوف: ابن طاوس. مكتبة الداورى. قم.
- ٥٤- مروج الذهب و معادن الجواهر: على بن حسين مسعودى. مطبعة بهيه. مصر ١٣٤٦ هـ. ق.
- ٥٥- مشكاة الادب (ناسخ التواريخ): عباسقى سپهر. كتابفروشى اسلاميه. تهران.
- ٥٦- مقاتل الطالبين: ابو الفرج اصفهانى. احمد صقر. دار المعرفة. بيروت.
- ٥٧- المقالات و الفرق: سعد بن عبد الله بن ابى خلف. دكتور مشكور. انتشارات علمى و فرهنگى. تهران.
- ٥٨- مقتل ابو مخنف: منشورات اعلمى تهران.
- ٥٩- مقتل الحسين: موفق بن احمد خوارزمى. مكتبة المفيد. قم ١٣٦٧ هـ. ق.
- ٦٠- مناقب آل ابى طالب: محمد بن على بن شهر آشوب. قم. انتشارات علامه.
- ٦١- منتهى الآمال: حاج شيخ عباس قمى. علميه اسلاميه تهران- ١٣٢١ هـ. ق.
- ٦٢- من لا يحضره الفقيه: محمد بن على بن بابويه. دار صعب بيروت ١٤٠١ هـ. ق.
- ٦٣- المؤلف و المختلف: حسن بن بشر آمدى: مكتبة القدسى ١٣٥٤ هـ. ق.
- ٦٤- نسب قريش: مصعب بن عبد الله زبيرى. دار المعارف سلسلة ذخائر العرب- ١١.
- ٦٥- وفاء الوفاء باخبار دار المصطفى: نور الدين على بن احمد سمهودى. محمد محيى الدين عبد الحميد.
دار احياء التراث الاسلامى بيروت.
- ٦٦- وفيات الاعيان و أنباء ابناء الزمان: احمد بن محمد بن خلكان. محمد محيى الدين عبد الحميد. مكتبة
النهضة.
قاهره.
- ٦٧- الهفوات النادرة: غرس النعمة، محمد بن هلال الصابى. دكتور صالح اشتر. ١٣٨٧ هـ. ق.

ص: ۲۱۵

۳ فهرست نام كسان

آ

آدم ۹۹

الف

ابراهيم (ع) ۸۹

ابراهيم بن طلحه ۶۶

ابراهيم بن محمد بن علي ۲۰۵

ابريش كلبى ۱۱۸

ابن ابى الحديد ۸۴

ابن ابى حازم ۱۵۸

ابن اثير ۸۵، ۸۶

ابن اسحاق ۱۴۷

ابن اعثم ۷۱

ابن بابويه (محمد بن علي) ۱۶۹

ابن جوزى ۱۲۲

ابن حجر عسقلانى ۲۹

ابن حجر هيثمى ۱۲۶

ابن حزم ۲۰۴

ابن خشاب ٣٠

ابن خلکان ٢٣، ٢٩، ١٢٤

ابن سعد (کاتب واقدي) ٢٦، ٢٩، ٧٧، ٩٤، ١٤٨، ١٥٨، ٢٠٢، ٢٠٣

ابن شهاب (محمد بن مسلم) ١١٠، ١٣٣، ١٣٦، ١٤١، ١٥٨

ابن شهر آشوب ٨٦، ٢٠٥

ابن عائشه (مغني) ١٠٤

ابن عائشه ١٢٢، ١٢٦

ابن عبد ربه ٦٩، ١١٧

ابن طاوس (سيد ...) ١٤٤

ابن غضائري ١٣، ٢٠١

ابن قولويه ٥١

ابن محبوب ٩٠

ابن هبيرة ٨٢

ابو اسحاق قيرواني ١١٨، ١١٩

ابو الاسود دثلي ٢٥

ابو ايوب انصاري ١٥

ابو بكر ٢٣، ١٠٤

ابو تراب (ع) ١٠١ و.ر. ك علي (ع)

ابو تمام ١١٥

ص: ٢١٦

ابو حازم ١١٠، ١٣٣

ابو حمزه (ثمالي) ١٤٤، ١٤٥، ١٤٦، ١٦٩

ابو خالد كابلي ١٥٨

ابو ذر ٤٢

ابو سفيان ١٥، ٣١، ٤٠، ٤١، ٤٢، ٦٥، ٨٨

ابو طفيل ١٠١

ابو العباس اعمى ١٠٠

ابو عبد الرحمن ١٥٨

ابو العلا ١٩٦

ابو العلاء معري ١٢٩

ابو الفداء ٩٩

ابو الفرج اصفهاني ٧٥، ١٠٣، ١٠٤، ١١٧

ابو لهب ١٥

ابو مخنف ٣١، ٤٩

ابو موسى ٤٣

ابو نيزر ٣٥، ٣٦، ٣٧

ابو نعيم (اصفهاني) ٥، ١١٩، ١٤٨

احمد بن اسحاق ١٦

احمد بن على بن احمد رك نجاشى

احمد بن على بن سليمان ١٦٩

احمد بن على داودى ١٦

احمر (مولى ابو سفیان) ٣١

احوص ١٠١

اخطل ١٠٠، ١٠١، ١٠٢

ادرك ١٩

اربلى رك: على بن عيسى

اسامة بن زيد ١٤٤

اسماعيل بن عبد الله بن جعفر ١٥٨

اشتر (دکتر) ٥٢

اشعث بن قيس ٤٥

اشعري (سعد بن عبد الله) ١٢

اصمعى ١٤٢

افشار (ايرج) ٢٧

ام اسحاق ١٧

ام ايمن ٥١

ام الحسين ٢٠٣

ام حسن (ام الحسن) ٢٠٣، ٢٠٤، ٢٠٥

ام سلمه ٣٣

ام عبد الله ٢٠٣، ٢٠٤

ام كلثوم (دختر على (ع)) ٥٦

ام كلثوم (سيده نفيسه) ٥٦

ام كلثوم (دختر امام زين العابدين) ٢٠٣، ٢٠٤، ٢٠٥، ٢٠٦

ام موسى ٢٠٤

امية بن عبد الشمس ٢٣، ٤٠

انصاري (شيخ مرتضى) ١٦

ب

بابونه ١٩

باقر (ع) (ابو جعفر امام محمد ...) ٢٩، ٣٠

١٤٢، ١٤٣، ١٤٥، ١٥٢، ١٦٣، ٢٠٢، ٢٠٣، ٢٠٥، ٢٠٦

باهر رك: عبد الله

بجدل بن انيف ٩١

بديح المليح ١٠٤

برد الفؤاد ١٠٤

بره ١١

بريد بن معاويه ٩٠

بشر بن مروان ١٠٢، ١٤٦

بلاذرى ٢١، ٢٩، ٣٢، ٥٢، ٧٠، ٧٦، ٢٠١، ٢٠٤

ببله ١٠٤

بهاء الشرف ١٨٩

بيانى (دكتور مهدي) ١٩٤

ت

توفيق فكيكى ١٧٠

تهمينه ١٩

ص: ٢١٧

ج

جابر عبد الله ١٢، ١٤، ١٤٣، ١٥٨

جابر جعفى ١٤٥

جاحظ ١٠٧، ١١٦، ١١٧

جامى ١٢٥، ١٢٦

جعدة بن هبيرة ٢١، ٢٢

جعدة (دختر اشعث) ٤٥

جعفر بن مالك ١٦٩

جميله ١٠٣، ١٠٤

جنتى (آيت الله ...) ١٧١

جوادى (دكتور حسن) ١٠

جواهری (محمد مهدی) ۱۲۹

جهان شاه ۱۰، ۱۳، ۱۴

ح

حجاج بن یوسف ۲۳، ۹۵، ۹۷، ۹۸، ۱۰۱، ۱۳۲، ۱۳۶، ۱۴۶

حجر بن عدی ۴۵

حریث بن جابر ۲۰، ۲۱، ۲۲

حرار ۱۰، ۱۱، ۲۶

حرملة بن کاهل ۹۳، ۹۴

حزین لیثی (کنانی) ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۷، ۱۲۸

حاجب بن زرارة ۱۳۸

حارث بن ربیعہ ۱۴۶

حابه ۱۰۴

حسن بن بشر ۱۱۸

حسن بن حسن (ع) ۱۷، ۱۳۷، ۱۵۵

حسن بن علی (ع) (امام...) ۱۷، ۱۹، ۲۶، ۳۱

۳۵، ۴۰، ۴۵

حسن بن علی بن الحسین (ع) ۲۰۳، ۲۰۵

حسن بن علی حرانی ۱۶۹

حسین (ع) (امام ...) (سید الشهداء) ۸، ۱۲، ۱۹، ۲۰، ۲۳، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۳۰، ۳۳، ۳۶، ۴۷، ۴۹، ۵۰، ۵۷، ۵۸،
۶۷، ۶۹، ۷۱، ۷۳، ۷۵، ۷۶، ۷۹، ۸۰، ۸۶، ۹۰، ۹۲، ۹۴، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۳۲، ۱۳۳

حسین بن حسن ۱۶

حسین اصغر ۲۰۳، ۲۰۵

حسین اکبر ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵

حصین خمام ۶۹

حصین نمیر ۸۶، ۸۹، ۹۰، ۱۰۸

حمزه (سید الشهداء) ۱۲۶

حمید بن مسلم ۳۲، ۳۳، ۵۰، ۵۱

خ

خالد بن عبد الله ۹۷، ۹۹

خالد بن ولید ۶۵

خالد بن یزید ۷۰، ۷۱

خدیجه دختر امام علی بن الحسین (ع) ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵

خدیجه کبری (ع) ۷۴

خسرو پرویز ۱۴

خطیب بغدادی ۱۱۵

خلید بن قره ۲۱، ۲۲

خلیده ۱۰۴

خوارزمی ۳۳، ۵۲، ۷۰، ۷۱، ۷۹

خوله ۱۱

خیران بن داهر ۱۶۹

داود بن حسن ۲۰۵

داود بن سلم ۱۱۹، ۱۲۸

داود بن علی ۲۰۵

داود بن علی بن الحسین (ع) ۲۰۳

دبیر سیاقی (دکتر ...) ۷۱

دربندی ۶۱

ص: ۲۱۸

دعبل بن علی ۱۱۸

دعبل خزاعی ۵۲، ۱۱۸

دلال ۱۰۴

دمیری ۳۴

دینوری ۳۳

ذ

ذهبی (شمس الدین) ۵۴، ۶۹

ر

رحمه ۱۰۴

رضا (ع) (امام ...) ۱۹، ۱۹۳، ۱۹۵

ز

زبیر بکار ۱۱۷، ۱۲۷

زبیر بن عبد المطلب ۳۰، ۴۲، ۶۸

زبیری (مصعب بن عبید الله) ۲۹، ۵۴، ۷۲، ۱۱۶، ۱۲۷، ۲۰۱، ۲۰۳

زرقاء ۱۰۴

زهري رك: ابن شهاب

زياد بن سميه ۲۲

زياد بن عبید حارثی ۸۲

زيد بن اسلم ۱۱۲، ۱۵۷

زيد بن علی بن الحسين (ع) ۱۰۰، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶

زيد بن وهب ۳۱

زينب (ع) ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۶، ۵۸، ۷۱، ۷۲

زييد ۲۶

س

سادات ناصري (دکتر حسن) ۹۵

سالم بن عبد الله بن عمر ۲۰، ۱۵۸

سبط الحسن ۱۷۰

سپهر (عباسقلی) ۵، ۶۱

سرجون ٤٧، ٨١

سعد بن عباده ٤٠

سعيد بن جبير ١٥٨

سعيد بن مسيب ١١٠، ١٣٣، ١٤١، ١٥٨

سعيد خان (ميرزا) ١٩٤

سعيدة ١٠٤

سقّاح ٦٥

سفيان بن عينه ١٤٩

سكينه بنت الحسين (ع) ١٤٨

سلافه ١٠، ١١، ٢٦

سلامة ١٠٤

سلمان ١٣، ١٥

سليمان بن صرد ٩٢

سليمان بن عبد الملك ٩٧

سليمان بن علي بن الحسين (ع) ٢٠٣، ٢٠٤، ٢٠٥

سليمان بن يسار ١٥٨

سمعان بن عمرو ١٩٦

سهل بن قاسم ١٩، ٢٠، ٢٦

سهيل بن عمرو ١٥

سید بن طاووس ۵۶، ۱۰۸

سیوطی ۱۲۶

ش

شافعی ۱۵۷

شاه زنان ۱۰، ۱۳، ۲۰، ۲۶

شاه فرید ۲۳

شاهین (شہین) ۱۹

شعبی ۲۴

شماسیہ ۱۰۴

شبیری (حاج سید موسی) ۱۲

شمر ۳۲، ۳۳، ۵۱

شوشتری (حاج شیخ محمد تقی) ۱۴۵

شوقی ضیف ۴۴، ۱۰۱، ۱۰۳

ص: ۲۱۹

شہربانو ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۲۳، ۲۴، ۲۶

شہربانویہ ۱۰، ۱۴

شہرناز ۱۰

شہیدی (سید جعفر) ۵

شیروہ ۱۰

ص

صاحب الزمانی (دکتر ناصر الدین) ۱۷۰

صادق (ع) (امام جعفر) ۱۳، ۹۰، ۱۰۸

صادق تفرشی ۹۵

صالح بن علی ۱۴۵

صدوق ۱۹، ۲۶

صخر ۱۴۰

زندگانی علی بن الحسین (ع)، شهیدی ۲۱۹ ص ص : ۲۱۹

ت بن دینار ۱۹

ض

ضحاك بن قيس ۴۶، ۹۱

ط

طاوس ۱۴۰، ۱۴۲

طباطبائی (حاج آقا حسین قمی) ۱۳۰

طبری ۱۹، ۲۱، ۲۴، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۵۱، ۵۶، ۵۹، ۶۳، ۷۰، ۷۶، ۷۹، ۸۰، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۲۰۱

طلحة بن عبید الله ۱۷، ۳۰، ۴۲، ۶۶، ۶۷

طوسی (شیخ) ۱۴۴، ۱۸۹

طویس ۱۰۴

طه حسین ۱۲۹

طهمينج ١٩

ع

عامر بن وائله ١٥٨

عبد الامير سبيتي ١٧٠

عبد الرزاق مقرم ر ك: مقرم

عبد الرحمن بن أبزي ٢١

عبد الرحمن بن علي بن الحسين (ع) ٢٠٣، ٢٠٥

عبد السلام هارون ١١٦، ١١٧، ٢٠٥

عبد العزيز بن حازم ١١٠

عبد الله بن ابي سلمة ١٥٨

عبد الله باهر ر ك: عبد الله بن علي بن الحسين

عبد الله بن حنظله ٨٢

عبد الله بن خازم ١٩

عبد الله بن خالد ١٤٦

عبد الله بن ربيعه ٣١

عبد الله بن زبير (پسر زبير) ٤٦، ٧٩، ٨٠، ٨٣، ٨٤، ٨٩، ٩٠، ٩١، ٩٤، ٩٨، ١٠٢

عبد الله بن عامر بن كرز ١٩، ٢٢، ٢٦

عبد الله بن عبد الملك ١١٥، ١١٦، ١١٨، ١١٩، ١٢٧، ١٢٨

عبد الله بن عفيف ٧٩

عبد الله بن علي بن الحسين ٢٠٣، ٢٠٤، ٢٠٥، ٢٠٦

عبد الله بن علي بن عباس ٦٥

عبد الله بن عوسجه ١٩٦

عبد الله بن محمد ١٤١

عبد الله بن معاوية ٢٠٥

عبد الله بن همام سلولى ١٠٠

عبد المطلب ١٩٦

عبد الملك بن مروان ١٥، ٧١، ٨١، ٨٥، ٩٤، ٩٥، ٩٦، ٩٧، ٩٨، ٩٩، ١٠٢، ١١١، ١١٦، ١٢٥، ١٢٧، ١٣١،

١٣٢، ١٣٣، ١٣٦، ١٥٨

عبد الهادى مختار ١٧٠

عبد مناف ٨٦

عبد ٢٠٣، ٢٠٥

عبيد الله بن زياد (ابن زياد) ٣٢، ٣٣، ٣٤، ٤٧، ٥٢، ٥٣، ٥٤، ٥٨، ٥٩، ٧٣، ٧٦، ٧٩، ٨٣، ٩٢، ٩٣، ٩٤، ٩٥،

٢٠٥

ص: ٢٢٠

عبيد الله عمر ٢٠، ٢٢، ٢٦، ٨٣

عثمان (عثمان بن عفان) ١٧، ١٩، ٢٠، ٢٥، ٢٦، ٣١، ٤١، ٤٢، ٤٥، ٩٨

عثمان بن محمد بن ابو سفيان ٨٠

عدى بن رقاع ١٠٠، ١٠١

عروة بن زبير ١٥٨

عزة الميلاء ١٠٤

عسكري (امام حسن (ع)) ١٦

عقيله ١٠٤

علي (ع) (امير المؤمنين) ٤، ٦، ١١، ١٢، ١٤، ١٦، ٢٠، ٢١، ٢٢، ٣٠، ٣١، ٣٥، ٣٦، ٣٧، ٣٩، ٤٠، ٤٢، ٤٣، ٤٥، ٥٦، ٥٨، ٦٦، ٧١، ٨١، ٨٨، ٩٢، ١٢٢، ١٣٩، ١٤٣

علي بن احمد بن موسى ١٦٩

علي بن الحسن الاصغر ٣٣

علي بن حسن بن حسن ٢٠٥

علي بن الحسين (ع) (بيشتر صفحات)

علي بن عبد الله بن عباس ٨٤، ٨٦

علي بن علي بن الحسين ٢٠٣، ٢٠٥، ٢٠٦

علي بن عيسى اربلي ٢٩، ١٢٣، ١٣٢، ٢٠١، ٢٠٤

علي بن محمد خراز ١٨٩، ١٩٠

عليا ٢٠٤

عليه ٢٠٣، ٢٠٥، ٢٠٦

عمران بن حصين ٧٦

عمر بن خطاب ١٢، ١٣، ١٤، ١٦، ١٧، ١٨، ٢٠، ٢٣، ٢٥، ٤١، ٤٢، ٤٣، ١١٩

عمر بن سعد (پسر سعد) ٣٢، ٥١، ٥٤، ٥٥، ٥٧، ٥٨

عمر بن عبد العزيز ١١٠

عمر الاشراف ٢٠٦

عمر بن علي ٢٠٣، ٢٠٤، ٢٠٥

عمرو بن سعيد ٨٣

عمرو بن شمر ١٢، ١٣

عمرو بن عاص ٤٣

عمير بن متوكل ١٨٩

غ

غزاله ١١

ك

كثير بن كثير سهمي ١١٦، ١١٨، ١٢٧

كعب بن جعيل ٤٤، ١٠٠

كفعمي ٢٠٢

كلثم ٢٠٤

كليبي ١٢، ١٨، ١٩، ٢٩، ٩٠، ١٥٣، ٢٠١

كمره اي (حاج شيخ محمد باقر) ١٧٠

كميت بن زياد اسدي ١٠٢

كوكباني، جمال الدين ١٩٠، ١٩١

غرس النعمه ٦٥، ٨٢

غزاله ۱۰، ۱۱، ۲۶

ف

فاطمه ۱۱، ۱۳، ۳۵، ۷۱، ۷۴، ۱۱۳، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۴۰، ۲۰۴

فاطمه بنت الحسين ۱۷، ۵۶، ۷۲، ۱۵۵

فاطمه بنت علي بن الحسين ۲۰۳

فرزدق ۲۵، ۴۹، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۱۳، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹،
۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۳

فرعه ۱۰۴

فرهاد ميرزا ۵

فرهه ۱۰۴

فضل بن عباس بن عتبه بن ابي لهب ۷۱

ص: ۲۲۱

فند ۱۰۴

فهری حاجی سيد احمد ۱۷۱

فيروز بن يزدجرد ۲۳

ق

قاسم بن علي ۲۰۳

قاسم بن عون ۱۵۸

قاسم بن محمد بن ابي بكر ۲۰

قاسم بن محمد ١٥٨

قتيبة بن مسلم ٢٣

قثم بن عباس ١١٩، ١٢٨

قزوينى محمد ٢٦، ١٩٣

قيس بن سعد ٤٠، ١٥١

گ

گلزاده غفورى (على) ١٧١

ل

لذة العيش ١٠٤

لعين متقرى ١١٦، ١١٩، ١٢٧

ليثى ١٠٠

م

مالك ١٠٤

ماهويه ٢١

مأمون ١٩٦

مبّرذ ٣٥، ٣٦

متوكل بن هارون ١٩٠، ١٩١

مجالد بن سعيد ٢٤

مجلسى ٥، ١٠، ١٣، ١٨، ٩٠، ١٠٩، ١١٢، ١٥٣

محفرّ بن ثعلبه ۵۹، ۷۳

محمد (ص) (رسول اکرم) ۹، ۱۴، ۲۳، ۲۴، ۲۹، ۳۱، ۳۳، ۳۵، ۴۲، ۴۶، ۵۲، ۵۶، ۵۸، ۶۳، ۶۵، ۶۶، ۷۱، ۷۴،
۷۷، ۸۱، ۸۲، ۸۸، ۸۹، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۶، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۵۲، ۱۹۶

محمد بن ابی بکر ۲۰

محمد بن ابی عبد الله کوفی ۱۶۹

محمد بن اسامه ۱۴۸

محمد بن جبیر ۱۵۸

محمد بن جریر رستم طبری ۱۶

محمد بن حاطب ۱۵۵

محمد بن حسن صفار قمی ۱۲

محمد بن حسن طوسی ۱۰، ۱۶

محمد بن حسین ۶۹

محمد بن حسین بن علی بن ابی طالب ۳۳

محمد بن حنفیه ۹۴

محمد بن عبد الله بن حسن نفس زکیه ۲۴

محمد بن علی بن الحسین ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۲۷، ۲۰۴

محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب ۲۰۵

محمد بن فتال نیشابوری ۱۲۰

محمد بن فضیل ۱۶۹

محمد بن معاوية ٢٠٥

محمد بن هشام ٣٥

مختار ٩٢، ٩٣، ٩٤، ٩٥، ١٤٦

مرتضى (سيد) ١١٦، ١١٩

مرداوند ١٩

مرعشى (آيت الله) ١٤، ١٩٠

مروان ٤٢، ٨٢، ٨٣، ٨٥، ٨٦، ٩١، ٩٧، ١٠٨

مروان بن معاذ ٥٣، ٣٢، ٥٤

مريم ١١

مسعودى ٢٥، ٨٢، ٨٦، ٩٣

مسكين وارمى ١٠٠

ص: ٢٢٢

مسلم بن عقبه ٨٣، ٨٤، ٨٥، ٨٦، ٨٨، ٨٩، ٩١، ١٦٧

مسلم بن عقيل ٤٧

مشكور (دكتور...) ٣٣

مشكاة (سيد محمد...) ١٨٩، ١٩٠

مصعب بن زبير ٩٤، ٩٥

مصعب زبير رك: زبيرى

معاوية بن ابى سفيان ١٥، ٢٢، ٢٦، ٣١، ٣٩، ٤٠، ٤١، ٤٢، ٤٣، ٤٤، ٤٥، ٤٦، ٦٥، ٨٠، ٨٩، ٩٨، ١٣٢

معاوية بن يزيد ٩١

معبد ١٠٤

مغيرة بن سعيد ١٨

مفيد (شيخ...) ١٦، ٢٩، ٣٠، ٣٣، ٣٥، ٨٥،

٨٦، ١١٩، ١٤٢، ١٤٧، ١٥٧، ١٨٩، ١٩٠، ٢٠٤

مقرم (سيد عبد الرزاق) ٩، ١٢٨

ملكيه ٢٠٤

منذر بن زبير ٨٢

منزوى (على نقى) ١٨٩

منصور دوانيقى ٢٤، ٢٩

منصورى (ذبيح الله) ١٠

منهال بن عمرو ٧٧، ٩٣

مهدوى (دكتور احمد) ٣٦

ميسون ٩١

ن

ناصرى ١٧١

نافع بن جبير ١١٢، ١٥٧

نافع بن طنبوره ١٠٤

نافع الخير ١٠٤

نجاشى (احمد بن على) ١٣، ١٦٩، ١٨٩

نجاشى (پادشاه حبشه) ٣٥

نعمان بن بشير ٤٧، ٧٠

نفيسه (سيده) ٥٦

نوبختى ١٢

نوح بن ابراهيم ٢٠٥

نومة الضحى ١٠٤

و

وحدت (صادق) ١٩٣، ١٩٥

وليد بن عبد الملك ٢٣، ٩٧، ٩٩، ١٠١، ١١١، ١٣٢

وليد بن عتبه ٨٠

وليد بن عقبه ٤١

ه

هاشم بن عبد مناف ١٥، ١٦، ٢٥، ٤١

هبة الله ١٠٤

هرمز ١٢، ١٤

هشام بن اسماعيل ٩٨، ١٣٦

هشام بن عبد الملك ١٠٢، ١١٣، ١١٨، ١١٩، ١٢٠، ١٢٣، ١٢٤، ١٢٥، ١٢٦، ١٢٨، ١٣٠، ١٣٢، ٢٠٢

هند ٧١

هیت ۱۰۴

ی

یافعی ۱۲۳، ۱۳۲

یحیی بن زید ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱

یحیی بن سعید ۱۱۰

یزدگرد- یزدجرد ۹، ۱۲، ۱۷، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶

یزید بن عبد الملک ۱۳۲

ص: ۲۲۳

یزید بن معاویه ۱۵، ۳۳، ۴۶، ۴۷، ۵۴، ۵۵، ۵۷، ۵۸، ۶۰، ۶۱، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۹، ۸۰،

۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۶، ۸۷، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۷، ۹۸، ۱۴۶

یزید بن مفرغ ۱۰۰

یزید بن ولید ۲۳

یعقوبی ۲۱، ۵۶، ۸۵، ۹۳، ۱۴۲

یوسف بن اسباط ۱۴۴

یوسف بن عمر ۲۰۶

ص: ۲۲۴

۴ فهرست نام کتابها

الف

اخبار الطوال: ۳۳

الاجبار الموفقيات: ١٢٧

ارشاد: ٧، ٨، ١٠، ٢٠، ٢٩، ٣٠، ٣٣، ٨٥، ١١٠، ١١١، ١١٩، ١٣٧، ١٤٣، ١٤٧، ١٤٩، ١٥١، ١٥٥، ١٨٩، ١٩٠،
٢٠٢، ٢٠١

اسرار الشهادة: ٦١

الاصابه: ٣٦، ٨٩

اصول كافي: ١٠، ١١، ١٢، ١٣، ١٤، ١٨، ١٩، ٢١، ٢٥، ٢٩، ١١٢، ١٥٣، ٢٠١، ٢٠٢

اعلام النساء: ١٠٤

اعلام الوري: ١٠، ٢٠، ١١١، ١٣٧، ١٤٢، ١٤٧، ١٥١، ١٦٧، ٢٠٥

اغاني: ١٠٠، ١٠٤، ١١٨

امالي سيد مرتضى: ١١٦، ١٢٠، ١٦٧

امالي (طوسي): ٥١، ٦٧، ١٣٧

الامام زين العابدين (علي بن الحسين): ٩، ١٣

انساب الاشراف: ٨، ١١، ٢٤، ٢٩، ٣٣، ٥٢، ١١٠

ايران در زمان ساسانيان: ١٩

ب

بحار الانوار مجلد ٤٦: ١٠، ١٢، ١٦، ٢٦، ٢٩، ٣٠، ٣٢، ٦٢، ٦٣، ٩٠، ١٠٤، ١٠٩، ١٣٠، ١٣٧، ١٣٨، ١٤١،
١٤٤، ١٤٨، ١٤٩، ١٥٢، ١٥٣، ٢٠٢

بحثي درباره شهربانو: ١٠

بصائر الدرجات: ١٢، ١٤

البيان و التبيين: ٩٨، ١١٧، ١٢٨

پ

پس از پنجاه سال (قيام حسين (ع)): ٤١، ٤٧، ٩٤

ت

تاريخ ابن اعثم: ٧٥

تاريخ ابو الفداء: ٩٨

تاريخ الادب العربي: ٤٤، ١٠١، ١٠٢، ١٠٣

ص: ٢٢٥

تاريخ الخلفاء: ٩٨

تاريخ تحليلي اسلام: ٤٠، ٤١، ٤٢، ٤٥، ٨٨، ٩٣، ٩٤، ٩٧، ١٤٦

تاريخ تمدن اسلامي: ٩٤، ٩٨، ٩٩، ١٠٠

تاريخ گزيده: ٣٢، ٢٠١

تاريخ طبري: ٢١، ٢٢، ٣١، ٣٢، ٤٩، ٥٠، ٥١، ٧٠، ٧٣، ٨٤، ٩٤، ١٠٨، ١٣٦، ٢٠١

تاريخ يعقوبي: ٢١، ٥٠، ٨٥، ١٣٦، ١٤٢

تجارب الامم: ١٧

تحف العقول: ١٥٩، ١٦٠، ١٦١، ١٦٣، ١٦٤، ١٦٦، ١٦٧، ١٦٩، ١٧١

تذكرة الخواص: ٥٤

ترجمة فرق الشيعة: ١٠، ٣٣

تنقيح المقال: ١٣

ج

جمهرة انساب العرب: ٢٠٥

ح

حلية الاولياء: ٧، ١١٠، ١١٢، ١١٩، ١٤١، ١٤٨، ١٤٩، ١٥٣، ١٥٦، ١٥٧، ١٦٣، ١٦٤، ١٦٥، ١٦٧

حماسه: (ديوان) ١١٥، ١١٦

حيوة الحيوان: ٣٤

خ

خرائج: ١٠، ١٤

خصال: ١٤١، ١٤٧، ١٤٨، ١٦٩، ١٧١

د

دائرة المعارف- اسلام: ١٩٦، ١٩٧، ١٩٨

دائرة المعارف مصاحب: ١٣

ر

ربيع الابرار: ٢٠

رجال كشي: ٩٢

رساله حقوق: ١٦٩

روضه الواعظين: ٢٠، ١٢٠

روضه كافي: ٩٠، ١٤٥، ١٤٦

ز

زندگانی فاطمه زهراء (ع): ٤١، ٨٢، ٩١، ٩٧، ١٠٢

زهر الآداب: ١١٦، ١١٩

س

سخنان سجاد: ١٧٠

سفينة البحار: ١٨، ٨٩

سير اعلام النبلاء: ٥٥

ش

شد الازار: ١٩٣

شرح شواهد مغنی: ١٢٦، ١٢٧

شرح نهج البلاغه: ٧، ٢٢، ٨٤، ٩٦، ١٠٤، ١٥٧، ١٦١، ١٦٤

الشعر و الشعراء: ١١٧

ص

صحيفه سجاديه: ١٥٧، ١٨٩، ١٩٠

صفة الصفوة: ٥، ٨، ١١، ٢٩، ١٢٢، ١٣٦، ١٣٧، ١٤١، ١٤٢، ١٤٧، ١٤٨، ١٤٩، ١٥٢، ١٥٦، ١٥٧، ١٦٤،

١٦٥، ١٦٦

الصواعق المحرقة: ٢٩، ٩٤، ١٣٦، ١٤١

ط

طبقات ابن سعد (الطبقات الكبرى): ١١، ٢٦، ٧٧، ١٣٦، ١٤٨، ١٥٣، ١٥٧، ١٥٨، ١٩٦، ٢٠٢، ٢٠٣

ص: ٢٢٦

ع

عقد الفريد: ٣٣، ٤٢، ٧٠، ٩٣، ٩٦، ٩٧، ١١١، ١١٧، ١٤١، ١٤٢، ١٥٨، ١٦٥

علل الشرائع: ٧، ١١٠، ١٣٦، ١٤١، ١٤٢، ١٤٨، ١٤٩

عمدة الطالب: ١٦، ١٧، ٢٠، ١٠٨، ٢٠٦

عيون اخبار الرضا: ١٩، ٢٦

عيون الاخبار: ١١، ١١١، ١٦١، ١٦٤، ١٦٧

غ

الغارات: ١٠٤

ف

فتوح البلدان: ١٧، ٢١، ٢٤

فرحة الغرى: ١٤٤، ١٤٥

الفرق و المقالات: ١٢، ٣٣

الفهرست: ١٩٦، ١٩٨

فى رحاب ائمة اهل البيت: ١٥٨، ١٦٤

ق

قاموس الرجال: ٢٢، ٣٦

ك

الكامل: ٢٣، ٥١، ٥٤، ٧١، ٧٢، ٨٥، ٨٩، ٩٨، ٩٩

كامل الزيارة: ٥١

كتاب الشهر: ١٧٠

كشف الاسرار: ١٦٤

كشف الغمه: ٧، ٨، ١٠، ٢٠، ٢٩، ٨٤، ٨٦، ١١٠، ١١١، ١١٢، ١٢٢، ١٢٣، ١٣٢، ١٣٦، ١٤١، ١٤٢، ١٤٤،
١٤٥، ١٤٧، ١٤٨، ١٤٩، ١٥٠، ١٥٢، ١٥٥، ١٥٦، ١٥٧، ١٦١، ١٦٣، ١٦٤، ١٦٥، ١٦٦، ١٦٧، ١٦٨، ٢٠١

كفاية الاثر: ١٨٩

كنز العمال: ٨٩

الكنى و الالقاب: ٣٦

ل

لهوف: ٥٤، ٥٦، ٥٧، ٦٦، ٧٣، ٧٧

م

مجمل التواريخ و القصص: ١٠

المختار الثقفى: ٩٢

مرآة الجنان: ١١، ١٢٤

مرآة العقول: ١٣

مروج الذهب: ١٩، ٢٥، ٨٢، ٨٦، ٩٣، ٩٤، ٩٦

مستدرك: ٣٦

مشكاة الادب (ناسخ التواريخ): ٥، ٦١، ٦٣، ٩٩، ١٠٢

مصباح المتهد: ١٤٤، ٢٠٢

المعارف: ١١، ١١١، ١٩٦

معجم البلدان: ٣٦، ٤٣، ٦١، ٦٢، ٨٣، ٩١

مفاتيح الجنان: ١٤٥

مقاتل الطالبين: ٤٣، ٧٥

مقتل ابو مخنف: ٦١، ٦٢، ٦٣

مقتل خوارزمي: ٣٢، ٣٤، ٥١، ٥٢، ٥٣، ٦٦، ٧٥، ٧٦

مناقب آل ابي طالب: ٥، ٧، ٨، ١٠، ١١، ١٥، ١٩، ٢٩، ٣٠، ٣٠، ٧٥، ٩٤، ١١٠، ١١١، ١١٢، ١٢٠، ١٢٨، ١٣٠،

١٣٢، ١٣٦، ١٣٧، ١٣٨، ١٤١، ١٤٣، ١٤٧، ١٤٨، ١٤٩، ١٥٠، ١٥٢، ١٥٣، ١٥٨، ٢٠٥

منتهى الآمال: ١٦، ٥١

من لا يحضره الفقيه: ١٦٩

المؤتلف و المختلف: ١١٨

ص: ٢٢٧

ن

نسب قريش: ٨، ٢٩، ٥٤، ٧٢، ٢٠١، ٢٠٣، ٢٠٥

و

وجيزه: ١٣

وفاء الوفاء: ٣٦، ٨٩

وفيات الاعيان: ١١، ١٥، ٢٣، ١٢٤

هـ

هاشميات: ١٠٢

الهفوات النادرة: ٦٥، ٨٢

ى

يادداشت‌های قزوینی: ٢٧

ص: ٢٢٨

٥ فهرست نام شهرها

أ

أبر شهر: ١٩، ٢١، ٢٢

ارمینا: ٦١

اصفهان: ١٧، ١٩٣، ١٩٤

أعمى: ٦١

ب

بئر الرکوه: ١٤٥

بصره: ٤٣، ١٠٤

بطن عقبه: ٤٩

بعلبک: ٦٢

بغیبه: ٣٥، ٣٦

بلد: ٦١

ت

تکریت: ٦١

تل اعفر: ٦١، ٦٢

تنعيم: ٤٩

ث

ثعلبيه: ٤٩

ج

جصاصه: ٦١

جهينه: ٦١

ح

حاجز بطن رمد: ٤٩

حجون: ٩٩

حران: ٦٢

حرّه واقم: ٥٥، ٨٣، ٨٧، ١٠٠، ١٠٣

حلب: ٦٢

حلوان: ١٧

حنين: ٤٩، ١٢٢، ١٢٣

حماة: ٦٢

حمص: ٦٢

حوارين: ٤٦، ٩١

خ

خریمیه: ٤٩

خیبر: ١٢٢، ١٢٣

ص: ٢٢٩

د

دعوات: ٦٢

دمشق: ٤٠، ٤١، ٤٣، ٤٦، ٦٠، ٦١، ٦٢، ٦٦، ٧٣، ٧٥، ٧٧، ٨٠، ٨٣، ١٠٤، ١٤٦، ١٩٧

دومة الجندل: ٤٣

دير عروه: ٦١

ذ

ذات عرق: ٤٩

ذو حسم: ٤٩

ر

ری: ١١

ز

زباله: ٤٩

زرود: ٤٩

س

سرخس: ١٩

سلطانيه: ١٩٣

سنجار: ٦١

سبح: ١٠٤

سوق الابل: ١٩٦

سيبور: ٦٢

ش

شراف: ٤٩

شقوق: ١٢٢، ٤٩

شيراز: ١٩٣

شيرز: ٦٢

ص

صباح: ١٢٢، ٤٩

صفين: ٨٩، ٤٥، ٤٢، ٣١

صليتا: ٦١

ع

عذيب الهجانا: ٤٩

عقر: ٦١

عين ابونيزر: ٣٦، ٣٥

عين الورد: ٦٢

غ

غوطه دمشق: ۱۹

ق

قادسیه: ۴۹

قاهره: ۱۹۸

قرعاء: ۴۹

قصر ابن هبیره: ۶۱

قصر بنی مقاتل: ۴۹، ۵۰

قم: ۱۷

قنسرین: ۶۲

ك

کابل: ۱۰

کاشان: ۱۷

کاظمین: ۱۷۰

کحیل: ۶۱

کربلا: ۲۶، ۳۰، ۳۴، ۵۰، ۵۵، ۵۶، ۵۹، ۶۱، ۶۷، ۷۴، ۷۹، ۸۸، ۱۲۵

کرمان: ۱۷

کفرطاب: ۶۲

کوفه: ۲۱، ۳۱، ۳۳، ۳۵، ۳۹، ۴۰، ۴۴، ۵۲، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۶۳، ۸۱، ۹۳، ۹۵، ۱۲۲، ۱۲۵، ۱۴۴، ۱۴۶

ل

لَبَاء: ٦١

ص: ٢٣٠

م

مدائن: ١٧، ٢٤

مدينه: ١٢، ١٤، ١٨، ٢٤، ٢٩، ٣٠، ٣١، ٣٢، ٣٣، ٣٥، ٣٧، ٤١، ٤٣، ٤٦، ٤٩، ٧٧، ٨٠، ٨١، ٨٣، ٨٧، ٨٨، ٨٩،
٩١، ٩٣، ٩٧، ٩٨، ١٠٠، ١٠٣، ١٠٤، ١٠٨، ١٤٦، ١٤٧، ١٥٨، ١٦٧

مرج راهط: ٩١

مرو: ١٧، ٢١، ٢٢

معرفة النعمان: ٦٢، ١٢٩

مغيثه: ٤٩

مكة: ٤١، ٤٤، ٤٩، ٦١، ٦٧، ٧٩، ٨٩، ١٠٠، ١٢٣، ١٥٣

موصل: ٦١

ن

نجف: ١٣٠

نخيله: ٤٣

نصيبين: ٦١، ٦٢

نوشجان: ١٩

نهاوند: ٢٤

نیشابور: ٢١

نینوی: ۴۹

و

وادی نخله: ۶۱

واقصه: ۴۹

ه

همدان: ۲۲

ی

یینبع: ۸۳

فهرست

مقدمه

توضیحی در باب لقب‌های امام علی بن الحسین (ع). نامه‌ایی که برای مادر امام نوشته‌اند

تولد امام (ع)

وضع ایالت‌های مسلمان‌نشین در دوران نوجوانی امام (ع)

امام علی بن الحسین (ع) همراه کاروان

مسیر کاروان از کوفه به شام

تحلیلی از روحیه مردم شام و پندار آنان درباره اسیران

خاندان پیغمبر در کاخ یزید و گفتگوی یزید با امام و بعضی اسیران

انعکاس حادثه کربلا در کوفه

آثار واقعه حره در مدینه و تحلیلی از روحیه مردم در آن دوره

نکوهش ستم: ص: ۱۰۵

قرآن: ص: ۱۰۵

پیغمبر: ص: ۱۰۶

تهذیب نفس: ص: ۱۰۶

نمونه برجسته بندگی و تربیت عملی امام از اجتماع آن روز

بزرگواری امام در برخورد با نادانان

عبادت و مناجات‌های امام ع

بخشش امام و عهده‌دار شدن هزینة خانواده‌هایی را در مدینه

بردباری برابر ناملايمات

نپرداختن به غير مسائل علمی و عبادت

گفتارهای کوتاه امام.

رساله حقوق:

ترجمه رساله برابر ضبط صدوق در خصال: ص : ۱۷۳

۱ - حق خدا..... ص : ۱۷۵

۲ - حق نفس: ص : ۱۷۵

۳ - حق زبان: ص : ۱۷۵

۴ - حق گوش: ص : ۱۷۶

حق چشم: ص : ۱۷۶

۶ - حق دست: ص : ۱۷۶

۷ - حق پا: ص : ۱۷۶

۸ - حق شکم: ص : ۱۷۶

۹ - حق عورت: ص : ۱۷۶

۱۰ - حق نماز: ص : ۱۷۶

۱۱ - حق حج: ص : ۱۷۷

۱۲ - حق روزه: ص : ۱۷۷

۱۳ - حق صدقه: ص : ۱۷۷

۱۴ - حق قربانی: ص : ۱۷۸

۱۵ - حق سلطان: ص : ۱۷۸

۱۶ - حق معلم: ص : ۱۷۸

۱۷ - حق مولی: ص : ۱۷۹

۱۸ - حق رعیت: ص : ۱۷۹

۱۹ - حق متعلمان: ص : ۱۷۹

۲۰ - حق زن: ص : ۱۷۹

۲۱ - حق مملوك: ص : ۱۸۰

- ۲۲ - حق مادر: ص : ۱۸۰
- ۲۳ - حق پدر: ص : ۱۸۱
- ۲۴ - حق فرزند: ص : ۱۸۱
- ۲۵ - حق برادر: ص : ۱۸۱
- ۲۶ - حق مولی: ص : ۱۸۱
- ۲۷ - حق بنده: ص : ۱۸۲
- ۲۸ - حق نیکوکار تو: ص : ۱۸۲
- ۲۹ - حق اذان گو: ص : ۱۸۲
- ۳۰ - حق پیشنماز: ص : ۱۸۳
- ۳۱ - حق همنشین: ص : ۱۸۳
- ۳۲ - حق همسایه: ص : ۱۸۳
- ۳۳ - حق رفیق: ص : ۱۸۴
- ۳۴ - حق شریک: ص : ۱۸۴
- ۳۵ - حق مال: ص : ۱۸۴
- ۳۶ - حق وام خواه: ص : ۱۸۴
- ۳۷ - حق معاشر: ص : ۱۸۵
- ۳۸ - حق خصم بر تو: ص : ۱۸۵
- ۳۹ - حق تو بر خصم: ص : ۱۸۵
- ۴۰ - حق رأی خواه: ص : ۱۸۵
- ۴۱ - حق رأی زن: ص : ۱۸۶
- ۴۲ - حق نصیحت خواه: ص : ۱۸۶
- ۴۳ - حق نصیحت گو: ص : ۱۸۶
- ۴۴ - حق بزرگ: ص : ۱۸۶
- ۴۵ - حق کوچک: ص : ۱۸۶
- ۴۶ - حق خواهنده: ص : ۱۸۷
- ۴۷ - حق مسئول: ص : ۱۸۷
- ۴۸ - حق شادکننده تو: ص : ۱۸۷
- ۴۹ - حق بدکننده: ص : ۱۸۷
- ۵۰ - حق همدینان: ص : ۱۸۷

۵۱ - حق اهل ذمه: ص : ۱۸۸

صحیفه سجادیه

قرآن بخط امام علی بن الحسین (ع)

رحلت امام ع

۱ فهرست مطالب کتاب

۲ فهرست مصادر کتاب

۳ فهرست نام کسان

آ ص : ۲۱۵

الف ص : ۲۱۵

ب ص : ۲۱۶

ت ص : ۲۱۶

ج ص : ۲۱۷

ح ص : ۲۱۷

خ ص : ۲۱۷

ذ ص : ۲۱۸

ر ص : ۲۱۸

ز ص : ۲۱۸

س ص : ۲۱۸

ش ص : ۲۱۸

ص ص : ۲۱۹

ض ص : ۲۱۹

ط ص : ۲۱۹

ع ص : ۲۱۹

غ ص : ۲۲۰

ک ص : ۲۲۰

ف ص : ۲۲۰

ق ص : ۲۲۱

گ ص : ۲۲۱

ل ص : ۲۲۱

م ص : ۲۲۱

ن ص : ۲۲۲

و ص : ۲۲۲

ه ص : ۲۲۲

ی ص : ۲۲۲

۴ فهرست نام کتابها

الف ص : ۲۲۴

ب ص : ۲۲۴

پ ص : ۲۲۴

ت ص : ۲۲۴

ج ص : ۲۲۵

ح ص : ۲۲۵

خ ص : ۲۲۵

د ص : ۲۲۵

ر ص : ۲۲۵

ز ص : ۲۲۵

س ص : ۲۲۵

ش ص : ۲۲۵

ص ص : ۲۲۵

ط ص : ۲۲۵

ع ص : ۲۲۶

غ ص : ۲۲۶

ف ص : ۲۲۶

ق ص : ۲۲۶

ك ص : ۲۲۶

ل ص : ۲۲۶

م ص : ۲۲۶

ن ص : ۲۲۷

و ص : ۲۲۷

ه ص : ۲۲۷

ی ص : ۲۲۷

ه فهرست نام شهرها

أ ص : ۲۲۸

ب ص : ۲۲۸

ت ص : ۲۲۸

ث ص : ۲۲۸

ج ص : ۲۲۸

ح ص : ۲۲۸

خ ص : ۲۲۸

د ص : ۲۲۹

ذ ص : ۲۲۹

ر ص : ۲۲۹

ز ص : ۲۲۹

س ص : ۲۲۹

ش ص : ۲۲۹

ص ص : ۲۲۹

ع ص : ۲۲۹

غ ص : ۲۲۹

ق ص : ۲۲۹

ك ص : ۲۲۹

ل ص : ۲۲۹

م ص : ۲۳۰

ن ص : ۲۳۰

و ص : ۲۳۰

ه ص : ۲۳۰

ی ص : ۲۳۰